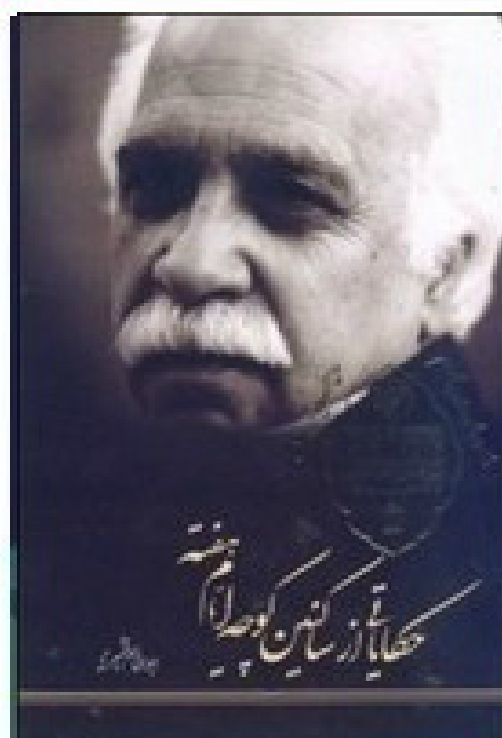


فرهنگ ما شیرازیها



ابوالقاسم فقیری

خلق خورشید شیرزی

ابوالقاسم فتیری

داش آکل این مرد پاك طینت، مظهر صفا و جوانمردی شیرازیهاست که هدایت به بهترین شکل ممکن، روحیات وی را بر صفحه کاغذ، نقش زده است.

کیست که این داستان جذاب را بخواند و تحت تأثیر جوانمردی این داش محله «سردزك» که در زندگی، صفا را از همه چیز برتر می‌داند، قرار نگیرد. داش آکل شیرازی است و صفت خوب او را می‌توان بین همه شیرازیها تعمیم داد، چه همیشه مشت، نمونه خروار بوده است.

شیرازی دست از کمرش نمی‌اندازد.

شیرازی برای اینکه خود را خوب بنمایاند، بخاطر اینکه کسی زردی چهره‌اش را نبیند، با سیلی رخساره‌اش را سرخ نگه میدارد. ممکن است شیرازی دست تنگ باشد، ولی دست از کمرش نمی‌اندازد و در يك برداشت کلی، مفهوم این شعر عامیانه، عصاره همین بلند نظری شیرازی است:

لوطی آن است که چوب چپ‌ش نقره باشد
توتونش برگ گل و نصف کمش گشنه باشد.^۲

شیرازی مهمان‌نواز است.

مهمان‌نوازی شیرازی برای او يك امتیاز سنتی و اخلاقی است. شیرازی بخاطر مهمان از جانش هم مایه می‌گذارد. مهمان برایش عزیز و گرامی است. وقتی شیرازی می‌گوید

مردم هر گوشه از جهان خلق و خوی مخصوص به خود دارند. آنها اگر از جهتی صفت بدی را دارا هستند، از سوی دیگر خوبیهای را نیز صاحبند و خوبی است که بر بدی چیره می‌شود. بدین ترتیب این چنین مردمی به صفت خوبشان می‌نازند و وقت و بی‌وقت و در هر نشستی می‌کوشند که این خوبی را برخ دیگران هم بکشند. این خلق و خوی در خون آنهاست و از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود.

شیرازی هم از این قاعده مستثنی نیست و خلق و خوی ویژه خود دارد. اما نکته چشمگیری که در شیرازی به چشم می‌خورد، این است که خوبیهایش بر بدیهایش، همیشه چربیده است، چه شیرازی معنی دوستی و صفا را می‌فهمد و بدان ارج می‌نهد. محبت را همیشه با محبت جواب می‌گوید و احیاناً اگر در این رهگذر زیانی را هم متحمل گردد، به‌روی خود نیاورده، به چشم طرف نمی‌کشد. شیرازی صاحب کمال است. بهر حال باید شیرازی بود تا خصوصیات شیرازی را دریافت. به خلق و خوی شیرازی می‌پردازیم و اجمالاً نظری به آنها افکنده، می‌گذریم. در این رهگذر ممکن است نکاتی به حساب نیامده باشد. البته صاحب‌نظران نگارنده را می‌بخشایند و با تذکرات خود، سبب جمع‌آوری و تدوین هرچه بیشتر آنها را فراهم خواهند آورد. انشاءالله.

شیرازی لوطی‌منش و جوانمرد است

شیرازی لوطی‌منش و جوانمرد است؛ جوانمردی را به معنای وسیع کلمه می‌شناسد. این صفت شیرازی تا آن اندازه جالب توجه است که صادق هدایت، نویسنده پرآوازه معاصر، تحت تأثیر این صفت خوب شیرازیها، شاهکاری چون «داش آکل» را آفریده است.

۱ - آنچه در این مختصر آمده است، گوشه‌ای از خلق و خوی ما شیرازیهاست - که نگارنده، خود نیز شیرازیست - و ممکن است برخی با آن موافق نباشند. اما هرچه هست، برداشت يك پژوهشگر شیرازی است که به باور خود، حقیقت را جلوه داده است.
۲ - کمش Komec = شکمش.



برخیزد، شیرازی در قبول اعتبار او مردد و گاه بی تفاوت است. از این جهت است که هنرمند شیرازی کمتر در این شهر می ماند. او می رود و جلای وطن می کند. آنگاه، همین شیرازی در محیط دیگری گل می کند، بکارش ارج می نهد و گرامی اش می دارند.

شیرازی ارزش بزرگان خود را پس از مردن آنان درمی یابد. البته این صفت خاص شیرازی نیست. بطور کلی تا عزیزی داریم قدرش را نمی شناسیم و وجود ارزشمندش را به هیچ می گیریم. خدا نکند این عزیز مرخص شود و درجا بیافتد. از همان زمان، شروع به تکریم و ستایش می کنیم و هنگامیکه دریافتیم لبیک حق را اجابت کرده است، سنگ تمام برایش می گذاریم، گریبان چاک می دهیم، اشک می ریزیم و در عظمت صفات انسانی و کرامات عدیده اش داد سخن می دهیم.

شیرازی به شهر شیراز قلباً دلبستگی دارد. اگر دست شیرازی را بگیرید و به بهترین و خوش آب و هواترین نقاط دنیا ببرید، باز هم یاد از شیراز می کند، گویی آرامشی که در این شهر دارد، در هیچ جای دیگر بدست نمی آورد.

قدمتان روی چشم، شما پا بگذارید، ما چشم می گذاریم، در بیانش اغراقی نیست. شیرازی این حرف را از ته دل و با تمام وجودش به زبان می آورد و این قولی است که جملگی برآند.

شیرازی غریب نواز و خودی گداز است.

نوشتیم که شیرازی مهمان نواز است. شاید زیاده روی در همین مهمان نوازی است که غریبه ها را سخت عزیز می دارد و می نوازد. بیش از اندازه و بدون اندیشه به وی ارج می نهد و گاه نیز به دست خود برای خویش آفت می تراشد و در عوض خودی را کمتر به چشم می آورد. گاه خودی را کوچک می کند و زیر پا می گذارد. خودی از نظر شیرازی کم ارزش است. کوتاه سخن آنکه در محکمه پذیرش شیرازی، پیشاپیش محکوم شده است.

شیرازی به آنچه دارد توجه نمی کند.

شیرازی به آنچه دارد بی توجه است. البته قدرشناسی شیرازی نسبت به آنچه دارد، تنها ضررش متوجه خود اوست و دود این ندانم کاری، صرفاً به چشم خودش می رود. اگر از این شهر، هنرمند، شاعر، نویسنده، نقاش و موسیقیدان



دل به نشاطی را می‌شنید که با تحریرهای زیبایش، همه را مسحور می‌کرد.

عصرهای جمعه، زیر قرآن^۴ با آن خیابان خاکی، باغچه‌های پیاده‌رو با سرسبزی چشم‌گیرشان و گل‌های الوان لاله‌عباسی که دیدنی بود و گل به گل^۵ آتش کارده‌ایها^۶ و نانه‌های ترد هراتی.

شیرازی چندان پرتحرک و جدی نیست.

شاید آب و هوای خاص این شهر، این وضع را سبب شده است. شیرازی کار امروز را زیاد به فردا موکول می‌کند. سهل‌انگار و تنبل است. معتقد به شد، شد، نشد، نشد است. بعبارتی دیگر، از طرفداران شیوه هرچه پیش آید خوش‌آید است و اگر امروزش تأمین باشد به فردایش نمی‌اندیشد. بدیهی است که ضرر این نوع سهل‌انگاری، تنها متوجه خود اوست و در این رهگذر، احدی صدمه نمی‌بیند.

بهتر است در این مورد بنویسم شیرازی دل به نشاط بود. ولی امروزه زندگی ماشینی، چنین مجالی را کمتر بدست می‌دهد. هنوز جمعه‌های سالها پیش، فراموش نشده است. از اکبرآباد که روبه شهر می‌آمدی، در کنار آب زلال و گوارای رکن‌آباد، قهوه‌خانه‌های کنار راه خلعت‌پوشان، آب انبار قوزی، باغچه بانک، باغچه خارکش، مشرقین، خواجو، باغچه لقمانی، دربند، سر چاه آبها، باغ صفا، سر آسیابها با نانه‌های ویژه آسیابانها، باغهای سرسبز مسجد بردی با بنگاههای^۷ روح‌افزایشان که بنه‌کو، بنه‌کو^۸ مردم را در خود می‌گرفت، تا آنان روزی را به شادی بگذرانند و صدای ترانه‌های محلی شیرازی از گوشه و کنار شنیده می‌شد.

عزیزم باغ بودم جای تو خالی
بدل مشتاق بودم جای تو خالی
عزیزون همه، در باغ بودند
عزیزم تو نبودی، جای تو خالی

*

الا دختر که چشم زاغ داری
سبد در دست و میل باغ داری
سبد در دست و میل باغ ما کن
سرم را بشکن و دردم دوا کن
... و همراه باصفای باغهای شیراز، صدای آوازه‌خوان

۳ - دل به نشاط بگویش شیرازی با مفهوم خوشگذران به کار می‌رود.
۴ - معمولاً در باغهای شیراز، مکانی را که دارای سایه بیشترین وجوی آب از طرف آن می‌گذرد، بنگاه می‌نامند، به مفهوم «بنه‌گاه» یعنی جایی که مردم می‌توانند باروبنه خود را در آنجا بگسترانند و به استراحت و تفریح بپردازند.

۵ - بنه‌کو، بنه‌کو = گروه گروه = دسته دسته.

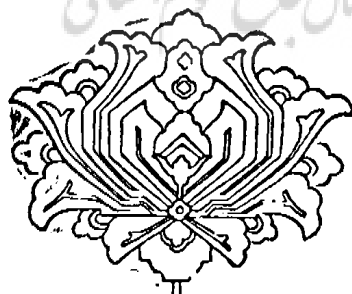
۶ - زیر قرآن = دروازه قرآن.

۷ - گل به گل = گوشه به گوشه.

۸ - کارده Kârde نوعی گیاه کوهی ترش مزه است که با آن آتش کارده درست می‌کنند. آتش کارده را بیشتر شیرازیه‌ها عصرهای خورند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی



معتقدات مردم شیراز

از انتشارات اداره کل فرهنگ و هنر فارس
گردآورنده - ابوالقاسم فتیری

درباره عروسی :

۱ - در موقع عقدکنان باید دخترها از اطافی که در آن خطبه عقد خوانده میشود بیرون روند، در غیر این صورت سبب میشود که بختشان بسته گردد.

۲ - اطافی که عروس را در آن عقد میکنند باید زیرش پر باشد.

۳ - در موقعی که عروس را هنگام عقدکنان از روی جانماز بلند میکنند باید پیری جای او نشسته تا عروس شکم اول پسر بزیاید.

۴ - جانماز عروس را باید کسی که به خوش شانس معروف باشد پهن کند، همچنین سائیدن قند روی سر عروس را.

۵ - عروس را باید روز عروسی آب چله اش را زدا.

۶ - نان و پنیری را که در موقع عقد به سوریهای عروس و داماد میدهند باید عروس دستش را روی آن بگذارد تا هر که بخورد دندان درد نگیرد، همچنین این عمل سبب برکت نان خانه داماد میشود.

۷ - اگر عروس ته دیگ زیاد دوست داشته باشد شب عروسیش باران می آید.

۸ - اگر عروس در شب عروسیش بر قصد نان ارزان خواهد شد.

۹ - در حجله زمانی که میخواهند دست عروس و داماد را بهم بدهند باید دست داماد روی دست عروس قرار بگیرد. این عمل را بخاطر این انجام میدهند تا داماد برای همیشه بر عروس مسلط گردد.

۱۰ - در موقعیکه دونه ر تازه عروسی کرده باشند اگر یکی از اقوام عروس یا داماد بمیرد، میگویند قدم عروس یا داماد بد بوده است.

۱۱ - اگر عروس را عقد کنند و عروسی نکنند، در این بین اگر یکی از اقوام عروس و داماد بمیرد میگویند عروس شکار کرده است.

۱۲ - اگر آئینه عروسی بشکند، عروس بدبخت خواهد شد.

۱۳ - در موقع عقد داخلها و نی هفت مغز بوخوش (اسفند) - عنبربو - کندر - و غیره را کوبیده میگویند: عروس عنبربو - داماد گربه.

۱۴ - در موقع عقد در چراغی عسل و روغن کرده آنرا روشن میکنند، تا عروس و داماد چون عسل و روغن درهم بجوشند.

۱۵ - در موقع عقد ماست و تربت درست کرده و چون عروس بله گفت از آن میخورد و سپس نوبت به داماد و سایرین میرسد که از آن بخورند.

۱۶ - اگر کسی قبل از ماه مبارك رمضان عروسی کند مادر عروس موظف است يك افطاری کامل برای دامادش بفرستد که بدان روزوالون Ruz-vâlun میگویند.

۱۷ - هنگامیکه موکب عروس به نزدیک خانه داماد رسید، باید داماد به پیشوازش بیاید که در اصطلاح بدان پانداژ

۱ - در شیردانی يك شانه - يك دسته کلید - مقداری اسفند ریخته سپس مجمعه ای روی سر عروس گرفته و حوله بزرگی روی آن پهن میکنند. در اینجا بزرگتر خانواده که معمولاً زنی جهان دیده می باشد چهل و يك مشت آب روی مجمعه ریخته و چهار قل را میخواند و این عمل را باین خاطر انجام میدهند که چله روی عروس نیافتد.

۲ - سوریها Suriha در شیراز یاران عروس و داماد را سوری میگویند.

۳ - چون گربه عنبربو را زیاد دوست میدارد.

میگویند مرسوم است تا عروس هدیه‌ای نگیرد وارد خانه داماد نمیشود .

۱۸ - درموقع عقد مقداری نمک را در کیسه‌ای نهاده زیر پای عروس میگذارند و یک شب قبل از عروسی نمک را بخانه داماد می‌برند و هنگام پختن پلوی عروسی از آن استفاده میکنند و معتقدند که برکت خانه عروس بدین ترتیب به خانه داماد میرود .

۱۹ - اگر زنی که چله داشته باشد (بچه‌گیرش نیاید) در حجله بدیدن عروس برود ، عروس برای همیشه بی‌بچه میماند.

درباره زن حامله و نوزاد :

۱ - اگر زن درموقع آبستنی روی جوقی^۴ بنشیند و سبب بخورد روی قپ^۵ Qop نوزاد چال درست خواهد شد .

۲ - اگر زن حامله درموقع خسوف یا کسوف جائی از بدنش را بخاراند همان قسمت از بدن نوزاد سیاه یا سرخ خواهد شد . بهمین خاطر زن حامله در تمام وقت خسوف یا کسوف بایستی دستهایش را روی سرش بگذارد .

۳ - اگر زن درموقع حاملگی یخ و برف زیاد بخورد نوزادش تاسه^۶ Tace^۵ میرود .

۴ - اگر زن نه ماهه حامله‌ای را نشانده وضو گرفته و سوره یسن را بخوانیم در صورتیکه زن اظهار داشت که نوزاد در شکمش لولیده است ، نوزاد پسر و گرنه دختر خواهد شد . البته در صورتیکه زن آبستن نه ماهش را سر کرده باشد .

۵ - زنیکه بچه‌اش مرده باشد نباید بدیدن زنیکه تازه وضع حمل کرده باشد برود و گرنه نوزاد چله‌گیرک^۷ یا هفته‌گیرک می‌شود^۸ .

۶ - اگر زنی دختر بزاید بشوهرش میگویند : ریشت را آب برد .

۷ - سومین شبی که زن زائیده باشد باید روی خشتی آدمکی با پنبه درست کرده سپس زاغ و اسفند با یک ده شاهی روی آن گذاشته سرچهارکوجه‌ای میگذارند و در اصطلاح میگویند خشت در میکنند .

۸ - اگر زن حامله انجیر بخورد نوزادش را سقط میکند یا نوزاد ماده انجیرک^۹ در می‌آورد .

۹ - اولین مرتبه‌ایکه نوزاد در شکم مادرش می‌جنبید هر کس روبروی مادرش باشد نوزاد شکل او خواهد شد .

۱۰ - زن زائیده را نباید تنها گذاشت چون او را آل میزند برای این خاطر باید همیشه قیچی یا چاقویی نزد خود نگهدارد همچنین مرسوم است که پیازی را بسیخ کشیده در اطاق زائو آویزان میکنند این پیاز را چون زائو خواست به حمام

برود در درگاه حمام زیر پا لیه میکنند .

۱۱ - اگر زن حامله به چیزی میل کند و دردسترش نباشد چشم بچه‌اش زاغ میشود .

۱۲ - اگر زن آبستن مرده‌ای را ببیند چشم بچه‌اش شور میشود می‌بایستی دردست مرده‌ای نمک بگذارد بعداً با همان نمک چشم بچه‌اش را بشویند .

۱۳ - زن آبستن اگر پی پایش^{۱۰} پر باشد بچه‌اش خوشگل اگر لاغر باشد بچه‌اش زشت خواهد شد .

۱۴ - زن زائیده در رختخواب هر دعائی بکند برآورده می‌شود .

۱۵ - زن حامله اگر تا چهل روز بعد از وضع حمل بمیرد در بهشت خواهد بود باید مقداری از حلوایش را بین مردم پخش کنند .

۱۶ - روز اول تا سوم باید برای زن زائیده کاجی گل زرد درست کرد و اطرافیان هم باید از این کاجی بخورند .

۱۷ - زن زائیده تا هفت روز دل‌درد دارد و برای رفع دل‌درد باید قیچی را دردست گرفته مدام باز و بسته کند و بگوید: چیخ^{۱۱} - sex .

۱۸ - اگر زنی نه ماهش را سر کند ، یعنی نه ماه را تمام بگذراند میگویند پسر میزاید .

۱۹ - زن حامله اگر در مدت حاملگی زیبا شود پسر واگر زشت شود دختر میزاید .

۲۰ - زن حامله‌ایکه نافش پر باشد پسر میزاید .

۲۱ - اگر زنی بچه اولش وسط دو ابرویش رگ سبزی داشته باشد ، اگر مجدداً حامله شود پسر میزاید .

۲۲ - اگر نمک زوی سر زن آبستن بریزند بطوریکه متوجه نشود ، اگر دست پشت لبش برد پسر میزاید اگر دست به گیسوانش برد دختر میزاید .

۲۳ - اگر زنی حامله باشد شوهرش در کوچه چاقو یا پاشنه‌کش و خلاصه چیزهاییکه مربوط به مردها باشد بیابد پسر میزاید ، اگر در کوچه سوزن پیدا کند دختر میزاید .

۲۴ - زن حامله‌ایکه زیاد به ترشی علاقمند باشد پسر میزاید واگر بیشتر شیرینی راغب باشد دختر میزاید .

۲۵ - اگر زن حامله‌ای خواب سیب ببیند دختر میزاید ،

۲۶ - اگر روی شکم زن حامله‌ای رگ سبزی پیدا شود آن زن پسر میزاید .

۲۷ - اگر نوک پستان زن حامله‌ای سیاه‌رنگ باشد دختر میزاید واگر خرمائی باشد پسر میزاید .

۲۸ - اگر پستان زنی که زائیده باشد درد گرفت باید زن دست روی دیگ میرائی^{۱۲} گذاشته و بگوید : اگر تو باین سیاهی خوشی منم باین درد خوشم .

۲۹ - زائو در جای زایمان اگر کیسه‌ای دوخته و سکه‌ای

در آن بیاندازد، چون کیسه را بکسی هدیه کند آنشخص هیچوقت بی پول نمیشود، معتقدند که دست زائو سبب برکت میشود.

۳۰ - سر تر روی نوزاد وارد نمیشوند چون این عمل را بدشگون میدانند برای این خاطر نوزاد را از اطاق بیرون برده و مجدداً وارد اطاق میکنند.

۳۱ - کسیکه مهره همراه داشته باشد نباید روی نوزاد وارد شود.

۳۲ - چون نوزاد بدنیا آمد معمولاً زائو را اگر دختر زائیده باشد بعد از هفت روز و اگر پسر زائیده باشد بعد از ده روز به حمام می برند.

۳۳ - زنی که پسر زائیده باشد هنگام ورود به حمام يك عدد سیخ و زنی که دختر زائیده باشد يك عدد قیچی در دست میگیرد و چنین زنی در درگاه حمام باید يك دانه پیاز سفید را زیر پا له کند.

۳۴ - چون زائویی به حمام رفت نباید زائوی دیگری در حمام باشد چون چله آن زن رویش میافتد برای اینکه چنین نشود بمجرد اینکه زائو وارد حمام شد آنکه در حمام است باید به پیشوازش آید و از شیر یکدیگر روی سرهایشان بریزند.

۳۵ - چون نوزاد تولد شد و او را قنداق کردند سر جای آن حلوای شکری درست کرده که بدان حلوای کودک میگویند.

اگر شب جمعه نوزادی تولد شد باید برایش چیزی وقف عام کرد.

۳۷ - چون زائو را در رختخواب خوابانند اگر حلوای لعل باو بدهند شکم بعدی پسر میزاید.

۳۸ - میگویند نوزاد دختر باید هفت ماهه بنشیند و نوزاد پسر نه ماهه و چنین میخوانند: دختر هفت ماه و مشتئ - پسر نه ماه و نازی.

۳۹ - تا ۲۴ ساعت به نوزاد تنها آب قند و کره و خاکشیر میدهند و این بخاطر آنستکه آنچه در شکم دارد بیرون آید که در اصطلاح بدان قیلک Qilak میگویند و شاید وجه تسمیه آن بخاطر آنستکه رنگی شبیه به قیر دارد.

۴۰ - زائو و نوزاد را تا به حمام نرفته اند نباید تنها گذاشت.

۴۱ - چون نوزادی تولد شد سق نوزاد را با تربت برمیدارند بدین ترتیب که یکی از انگشتانشان را در تربت زده انگشت را در دهن کودک کرده به سق کودک میمالند.

۴۲ - شب هفته در گوش نوزاد اذان میگویند و نامی بوی میدهند، بدین ترتیب که هفت نفر از بزرگترهای خانواده دور هم می نشینند یکی نوزاد را در بغل گرفته درگوشی اذان میگوید بعد نوزاد را دست به دست میکنند.

۴۳ - تا چهل روز نوزاد را از خانه بیرون نمی برند،

بعد از چهل روز کودک را ابتدا به شاه چراغ می برند و بعد جاهای دیگر.

۴۴ - نوزادها را بیشتر در پائیز و بهار از شیر میگیرند برای این خاطر به انار شیرینی سوره یسن میخوانند و بکودک میدهند. برای اینکه کودک پستان را نگیرد سر پستان را سیاه کرده یا با ماده تلخی که سبزه زرد نامیده میشود آغشته میکنند تا کودک راسته پستان نیاید. برای اینکه شیر پستان زود خشک شود يك شاخه گندنا اندازه پستان گرفته و روی پشت بام انداخته تا خشک شود و معتقدند با خشک شدن گندنا شیر پستان هم خشک خواهد شد. چهل روز که از شیر گرفتن نوزاد گذشت آب چله اش را میزنند و معتقدند با زدن آب چله کودک صبور می شود.

درباره مسافر و مهمان:

۱ - پشت سر مسافر جاروب نمیکنند چون معتقدند که دیگر بر نمیگردد.

۲ - هرگاه گربه ای خاک آلود بخانه کسی وارد شود، یا کلاغی روی خانه بخواند میگویند مسافر بخانه می آید.

۳ - اگر بزرگتر خانه در موقعیکه سرش را روی بالش گذاشته عطسه کند برایشان مسافر می آید.

۴ - پشت سر مسافر باید آش رشته درست کرد که بدان رشته پسر یا میگویند.

۵ - هرکس نخعی از مویش در پیشانیش بیافتد برایشان مسافر می آید.

۶ - اگر مرغی جلو دری بال بیاندازد برای صاحب خانه مسافری از راه میرسد.

۷ - نشستن مگس بی حال و خسته بر روی دست نشانه ورود مهمان است.

۸ - اگر مسافر هنگام رفتن به پشت سرش نگاه کند بزودی باز خواهد گشت.

۹ - اگر کودک کی خانه را جارو کند نشانه ورود مهمان است.

۱۰ - اگر کودک کی خم شده دستش را زمین بگذارد و در اصطلاح دروازه باز کند میگویند مسافری برایشان می آید.

۴ - جوقن Juqan هاون سنگی.

۵ - تاسه - یکنوع غش.

۶ - اگر کودک قبل از اینکه هفته اش شده باشد بمیرد هفته گیرک و اگر يك هفته بیشتر عمر کند بمیرد مادرش چله گیرک میشود.

۷ - برجستگی پشت پا.

۸ - دیگی که از چند پشت بآنها ارث رسیده باشد.

- ۱۱ - اگر چشم کسی راه بیافتد « بجائی خیره گردد »
برای صاحبخانه مهمان میآید .
- ۱۲ - اگر پرچاهی روی استکان چای بیاید برای صاحبخانه مهمان میآید .
- ۱۳ - اگر گنجشکها در خانه‌ای زیاد سروصدا کنند میگویند برای صاحبخانه مهمان میآید .

درباره خواب :

- ۱ - هرکس شب خواب مرده ببیند مسافری بخانه شان میآید .
- ۲ - هرگاه کسی خواب ببیند که مرده‌ای باو چیزی میدهد کاروبارش خوب خواهد شد .
- ۳ - هرکس خواب ببیند که مرده عمر دراز میکند .
- ۴ - هرکس خواب آب ببیند روشنائی است .
- ۵ - هرکس خواب آتش ببیند خوب است چون خواست آتش را خاموش کند بد است .
- ۶ - اگر کسی خواب کثافت ببیند پولدار خواهد شد .
- ۷ - اگر کسی خواب ببیند که یکی از دندانهایش افتاده آنرا بدشگون دانسته و معتقدند که یکی از تردیکانش میمیرد .
- ۸ - اگر کسی خواب عروسی ببیند نشانه عزاست .
- ۹ - اگر کسی خواب مار ببیند پولدار خواهد شد .
- ۱۰ - اگر کسی خواب خون ببیند، آن خواب باطل است .
- ۱۱ - اگر کسی خواب ببیند که مرده‌ای از او چیزی میخواهد بد است .
- ۱۲ - اگر کسی خواب امامان را ببیند کار خیری از او سرخواهد زد .
- ۱۳ - اگر مرده کسی را در خواب ببوسد عروسی میشود .
- متفرقه :
- ۱ - اگر کف دست راست کسی بخارد نشانه آنست که آن شخص پول گیرش میآید .
- ۲ - اگر کف دست چپ کسی بخارد میگویند آن شخص پولی از دستش میرود .
- ۳ - اگر پشت چشم بزند خوشحالی است .
- ۴ - اگر پای کسی بخارد جای هرگز نرفته میرود .
- ۵ - در شب نباید جارو کرد چون آمد و نیامد دارد .
- ۶ - آب و نمک و بطور کلی سفیدی را از خانه بیرون نمیدهند چون این عمل را بدشگون میدانند .
- ۷ - اگر چند روی سر خانه‌ای کل بزند در آن خانه عروسی خواهد شد اگر ناله کند یکی از افراد خانه خواهد مرد .
- ۸ - روز جمعه شستن رخت شگون ندارد .

- ۹ - اگر دندان طفل از بالا دریاید معتقدند که پدر و مادر طفل خواهند مرد برای این خاطر کودک را باید از بالا در گلیمی که توسط عده‌ای گرفته شده است بیاورند تا اگر بخواهند بلائی بسر پدر و مادر طفل بیاید بسر خود کودک بزند .
- ۱۰ - هر زنی که چادرش را وارونه سر کند شوهرش او را طلاق میدهد .

- ۱۱ - آب و روغن اگر روی زمین بریزد روشنائی است .
- ۱۲ - هرکس شب بدنیا بیاید پایش سنگین است ، اگر روز بدنیا بیاید پایش سبک است .
- ۱۳ - در موقع شستن رخت اگر یکی که پایش سبک باشد راه برود رختها زودتر شسته میشود .
- ۱۴ - اگر مرغی اذان بگوید آنرا بدشگون دانسته و فوراً سر مرغ را می‌برند .

نباشد سلامت در آن خاندان

که بانگ خروس آید از ماکیان

- ۱۵ - در موقع پختن گوشت باید گفت: بحق محمد عزیز - ای گشتو بشه لذیذ ، همچنین میگویند : بحق صاحب نمک - نه شور بشه نه بی نمک .
- ۱۶ - هرکس خانه‌ای تازه بخرد ، یا بخواهد در خانه‌اش را عوض کند و یا اینکه ساختمان کرده بخواهد به ساختمان در بگذارد باید گوسفندی را کشته و میان بیچارگان تقسیم کند . کشتن گوسفند باین خاطر است که خانه برایشان قدم کند .
- ۱۷ - هرکس شبها خوابش نبرد اگر نام نه مسجد را ببرد خوابش خواهد برد .
- ۱۸ - روز عید قربان خیاطی نمیکنند چون معتقدند به پای حاجی‌هاییکه مشغول انجام مراسم حج هستند خار میرود .
- ۱۹ - هرکس گل درخت گل‌اشرفی را در موقع تحویل سال بچیند و سال دیگر پای همان درخت بریزد و مجدداً مقداری گل بچیند پولدار خواهد شد .
- ۲۰ - هرکسی خانه جدیدی بخرد باید شب اول چهار گوشه خانه شمع روشن کرده و حلوا درست کند .
- ۲۱ - هرکس گوشش صدا کند یکی از دوستانش از او یاد میکند و بمجردیکه اسم دوست مورد نظر را برد صدا قطع می‌شود .
- ۲۲ - هرکس قپش را بجود عده‌ای پشت سرش از او بد گوئی میکنند .
- ۲۳ - هرکس زبانش را بجود تعریفش میکنند .
- ۲۴ - هرگاه سفره‌ای پهن باشد و مردی وارد شود میگویند مادر زنت دوستت میدارد .
- ۲۵ - هرکس پشت چشمش بزند خبر خوشی باو خواهد رسید .
- ۲۶ - اگر کسی در هنگام اذان ظهر در درگاه اطاق رو

بقبله بنشینند بوی تهمت میزنند .

۲۷ - اگر در موقع جارو کردن ، جارو پایش بخورد
مورد تهمت قرار میگیرد .

۲۸ - اگر جارو را وارونه بگذارند مرافعه خواهد شد .

۲۹ - صبح عید نوروز باید چهار گوشه خانه را کوبیده
وبگویند : هر چه بدر سرش به سنگ .

۳۰ - روز سیزده بدر دخترهای دم بخت علفها را گره
زده و چنین میگویند : سیزده بدر - سال دگر - خونه شوهر -
بچه بغل - اومه - اومه .

۳۱ - هر گاه در خانه کسی خمیازه بکشد حتماً دیگری
از اهالی خانه هم خمیازه خواهد کشید .

۳۲ - هر کس بخوابد و پایش را تکان بدهد جرو مرافعه
خواهد شد .

۳۳ - بچه ای که سرخک گرفته باشد باید لباس سرخ باو
پوشانند .

۳۴ - هر کس سفره خرده نان زیادی از خود باقی بگذارد
میگویند بچه های زیادی نصیبش خواهد شد .

۳۵ - شب اول چله بزرگ هر کس ارده خرما بخورد
حرارتی خواهد شد ، اگر هندوانه بخورد رطوبتی خواهد شد .

۳۶ - اولین برفی که می آید بنام برف سگ خوانده میشود
و کسی نباید از آن بخورد .

۳۷ - هر کس عریضه ای نوشته در چاه امام زمان بیندازد
مرادش حاصل خواهد شد^۹ .

۳۸ - اگر آفتاب باشد و باران هم بیاید میگویند گرگ
میزاید .

۳۹ - هر گاه رنگین کمان در آسمان دیده شود میگویند
ارزانی خواهد شد .

۴۰ - روی آتش آب نمی ریزند چون این عمل را بدشگون
میدانند ، این رسم از رسوم بسیار قدیم ایران است .

۴۱ - هر کس روز ۱۷ ماه رجب به دست خضر «دشت
خضرا»^{۱۰} برود و در آنجا به امام زمان متوسل شود و هر حاجتی
که داشته باشد بر آورده میشود باید گفت : حضرت خضر زنده -
حاجت روا کنند - بده مراد بنده - بحق امام زنده .

۴۲ - هر دختری که دستش را روی سنگ سیاهی که در
مسجد جامع می باشد بگذارد و نیت کند ، اگر حاجتش بر آورده
شود دستش عرق میکند ، در غیر این صورت دستش عرق نخواهد
کرد . اعتقاد مردم عوام بر این است که سنگ مزبور دیگی بوده
است و در آن برنج می پخته اند هنگامیکه کفار عقب حضرت شاه
چراغ می گذارند دیگ دمر شده و سنگ سیاهی شده است^{۱۱} .

۴۳ - در مسجد جامع منبری است که هر گاه دختری شمع
روشنی را در دست گرفته ، از پله های منبر بالا برده و در آخرین
پله بگذارد و سپس پائین آمده و در زیر منبر رفته و مادرش انجیر

و گردو چهار گوشه سرش بشکند و بعد در زیر همان منبر حلوا
کنند بختش گشوده خواهد شد و شوهر میکند .

۴۴ - چون چهل روز از چله بزرگ گذشت چله کوچک
پیش او آمده و چنین میگوید : مرده شور تنه گندمات را

ببرد ، رفتی چکار کردی ؟ - درختها را خشک کردی ؟ -
پیرزنها را لب چاله «اجاق» خشک کردی ؟ ، ها ، بگو بیسم

چکار کردی ؟ حالا میروم و میبینی که چه آتشی می بارونم .

۴۵ - در چله پیرزن يك روز باد می آید میگویند :
پیرزن رفت و روب میکند . يك روز تگرگ می آید میگویند :

گلوبند پیرزن پاره شده . يك روز باران می آید میگویند :
پیرزن شترهایش را آورده صحرا بچراند . بعد حمام رفته

و هفت قلم خود را آرایش میکند و بامید عمو نوروز می نشیند .

۴۶ - اگر هاون گوشه ای گذاشته شده باشد و دسته اش
هم در آن باشد دعوا میشود .

۴۷ - اگر زنی چادر سرش را وارونه بپوشد هوو
سرش می آید .

۴۸ - اولین باران اگر با رعد و برق توأم باشد میگویند
آنسال باران کم می بارد .

۴۹ - هنگام بارندگی اگر قطرات باران در آب حوض
حباب درست کند میگویند باران ادامه دارد .

۵۰ - اگر موقع اذان ظهر یا اذان مغرب باران قطع
شود میگویند دیگر باران نمی آید .

۵۱ - اگر ابر سفید رنگ باشد یعنی در اصطلاح چشمش
سفید باشد برف می آید .

۵۲ - اگر باران زیاد آمد برای قطع شدن باران چهل
کچلک میکنند بدین ترتیب که نخي را در دست گرفته و به نخ

گره میزنند و در هر نوبت نام کچلی را میبرند ، آنگاه نخ را
از ناودان آویزان میکنند و معتقدند که باران بند می آید .

۵۳ - اگر شخصی خوابیده باشد چون خواستند از روی
او بگذرند باید سه مرتبه نامش را به زبان بیاورند .

۵۴ - اگر کسی با پشت پیراهنش صورتش را خشک کرد
گرفتار ناراحتی میشود .

۵۵ - اگر کسی هنگام خورد کردن پیاز آب از چشمش
بیاید میگویند حسود است .

۵۶ - شب هنگام ایستاده آب نمیخورند چون معتقدند

۹ - چاهی است در جنوب شهر شیراز بهمین نام .
۱۰ - دست مغرب دشت است یعنی صحرای سبز جای خوش آب
و هوایی است و آنجا بقعه ایست اطرافش اشجار بسیار و چشمه ای چند
جاریست . (از کتاب آثار عجم) .

۱۱ - این عقیده خرافی مردم درباره این سنگ است ، در حالیکه
این سنگ سرستونی است .

مراسم عروسی در شیراز

ابوالقاسم فتیری

از پژوهشهای فرهنگ عامه اداره کل فرهنگ و هنر فارس

۱ - مراسم عروسی در شیراز

مراسم عروسی در شیراز بنوبه خود جالب و شنیدنی است. معمولاً جوانی که پس از دواج رسیده و قصد ازدواج داشته باشد، موضوع را با خانواده خود در میان مینهد. در این جا خانواده داماد یا دختر معینی را در نظر دارند که کارشان تا اندازه ای ساده است. در غیر این صورت کفش و کلاه میکنند باین خانه و آن خانه به «دلاله گی» که همان خواستگاری باشد میروند. بعضی اوقات هم دلاله زنهای این کار را میکنند^۱.

«دلاله گی»

مادر و خواهر داماد و چند نفر از نزدیکانش بخانه ای که دختر دارند میروند. خانواده دختر در صورتی که موافق باشند علاوه بر چای و شربت هم برای آنها میآورند. در صورتی که خانواده دختر تنها به چای اکتفا کردند و شربت نیاوردند، این نشانه آنست که باین وصلت رضا نیستند. موضوع منتفی شده، این عده بلند شده به خانه دیگری میروند.

بد نیست بدانید که در قدیم مراسمی انجام میشده که اکنون تقریباً فراموش شده است از آنجمله مادر داماد سینی بزرگی پر از سبزی را جلو دختر گذاشته و از او میخواست که سبزی را پاك کند و چنین عقیده داشتند که اگر دختر تمام سبزی را پاك کرد صبر و حوصله شوهرداری را دارد، وگرنه او را شایسته شوهرداری نمیدانستند دیگر آنکه بطریقی او را بحرف و ا میداشتند تا ببینند درست حرف میزند یا نه؟ و همچنین او را میبوسیدند تا بفهمند دهنش بو میدهد یا نه؟ این مراسم که برایمان اکنون غریبه مینماید در زمان خود امری بسیار جدی بحساب میآمده است. بهر حال در صورت موافقت هر دو خانواده، طی جلسه دیگری باز هم زنهای خانواده داماد میآیند که عروس را ببینند و در یکی از همین دیدارهاست که داماد را هم با خود میآورند که عروس خانم را ببیند.

خانواده عروس حتماً درباره داماد و خانواده اش تحقیق میکنند همچنین روزی

خانواده عروس سر ترده بخانه داماد میروند که دم و دستگاه داماد را ببینند . بدنبال آن مراسم بله برون انجام می شود .

بله برون

عده ای از بزرگترهای دو خانواده در منزل عروس دور هم جمع شده درباره مهریه - پول حمام - لباس و سایر چیزهای ضروری صحبت میکنند و اگر طرفین شرایطی داشته باشند در همین مجلس مطرح میکنند . تا سرانجام طرفین به توافق برسند . بعد یکی آنچه در مجلس بیان شده بروی کاغذ می آورد که در اصطلاح میگویند رقعهاش را نوشته اند . سپس روزی را معین میکنند باتفاق عروس به بازار وکیل رفته و پارچه های مورد لزوم را میخرند .

رخت برون

در این مجلس زنهای یاران عروس و داماد شرکت دارند که بدانها «سوری» میگویند . سوریهای داماد خیاطی را همراه می آورند که اندازه عروس را بگیرد و پارچه هایی را که قبلاً خریده اند فی المجلس ببرد . پذیرائی از مدعوین بعده مادر عروس است . ضمناً مادر داماد همراه با پارچه ها مقداری نقل و هدیه ای که در اصطلاح محل بدان گُل «به ضم اول» میگویند با خود می آورد . در این مجلس زنها دایره میزنند و واسونك میخوانند^۲ .

خانم عروس روی تخت دور تختش گل زنید
همه تون گوئید مبارك قیچی بر رختش زنید
من شنیدم خانم دوسی یل مخمل میخرید
این مغازه رو بقبله رخت رودم می برید^۳
یل مخمل سر میخه من خودم میدوزمش
هر که بشه زن کاکام مثل گل می بوسمش
رخت کاکام روسرم بود تا کنار باغ نو
باغ نو پر غنچه بود وزن کاکام بچه بود

عقد کنون

برای عقد و عروسی در تمام فارس ساعت خوب میکنند «یعنی ساعتی را انتخاب میکنند که بنا به عقاید قدیم سعد باشد» در شیراز هم چنین است . دونوبت عقد میگیرند یکی عقد مخفی است که تنها عده ای از نزدیکان عروس و داماد شرکت دارند ، که معمولاً خطبه عقد هم در همین مجلس خوانده میشود . و دیگری مجلس عقد که همه دوست و آشنایان دو خانواده در آن شرکت میکنند . روز عقد خانواده داماد همه چیز بخانه عروس می برد غیر از ذغال و تنباکو و معتقدند که تنباکو تلخی همراه دارد و ذغال سیاهی .

ناهار روز عقد بعده پدر عروس است ولی شب عقد کنان مادر داماد موظف است شام مفصلی تهیه دیده برای عروس بفرستد که در اصطلاح محل بدان شام پس عقد میگویند .

حالا کمی هم از معتقدات مردم شیراز درباره عقد بخوانید :

۱ - در موقع عقد کنان باید دخترها از اطاقی که خطبه عقد در آن خوانده میشود بیرون بروند که بختشان بسته نشود .

۱ - دلالة زنهایی هستند که با گرفتن مبلغی دختر یا جوانی را به خانواده ای معرفی میکنند . اخیراً مرسوم شده است که این دسته از زنهای تعدادی عکس از دختر و جوانهای مورد نظر همراه دارند و به این و آن نشان میدهند . بدیهی است که این عده ید طولائی در تریف و تمجید از عروس و دامادهای آینده دارند .

۲ - واسونك - ترانه های ویژه ایست که در مجالس عروسی میخوانند .

۳ - رود برون دود - فرزند

۲ - اطاقی که عروس را در آن عقد می‌کنند باید زیرش پر باشد « یعنی زیرزمین زیرش نباشد » .

۳ - در موقع عقد در هاونی عنبر بورا کوبیده و میگویند : عروس عنبر بو - دوما دگر به .

۴ - هنگام عقد چون عروس را از سر جانماز بلند کردند باید پسری جای او بنشیند تا عروس شکم اول پسر بزاید .

۵ - جانماز عروس را باید زنی که بخوش‌شانسی معروف باشد پهن کند همچنین سائیدن قند روی سر عروس را . ضمناً از همین قند مادر عروس دواي آرد و روغن درست کرده بعد از عروسی بخانه دامادش می‌فرستد .

۶ - نان و پنیر و سبزی و گردوئی را که در هنگام عقد به یاران عروس و داماد میدهند باید عروس دستش را روی آن بگذارد تا هر کس از آن بخورد دندان درد نگیرد .

۷ - در موقع عقد چراغی که با غسل و روغن می‌سوزد تهیه کرده و آنرا روشن میکنند تا عروس و داماد چون غسل و روغن درهم بجوشند .

۸ - در موقع عقد ماست و تربت درست میکنند چون عروس بله گفت با انگشت کوچکش از آن می‌خورد سپس نوبت به داماد و سایرین میرسد که از ماست و تربت بخورند .

۹ - بندی که از ابریشم سبز تهیه شده در موقع عقد در گردن عروس میاندازند تا عروس همیشه سبز بخت باشد .

دست بوسون

معمول است که داماد بایکی دوترا از نزدیکانش بخانه مادر زن میرود و دست او را می‌بوسد ، و مادر زن هم روی او را همچنین مادر زن موظف است هدیه‌ای به دامادش بدهد .

عروسی

روز قبل از عروسی حجله می‌بندند و برنج پاك میکنند ، که این مراسم باشادی و شغف و خواندن واسونك همراه است .

این برنجهای چهل منی و چهل و چار آبش میاد

عروس ما بچه‌ساله سرشب خوابش میاد

چه خوشه فصل بهار و چه خوشه عیش برار «برادر»

چه خوشه بلبل بخونه تا ببندیم حجله را

آمدیم حجله ببندیم نیامدیم سیل بکنیم

آتش بنواز تو سماور تا چاهی میل بکنیم

برای آوردن عروس عده‌ای بخانه عروس می‌روند در این مجلس با شربت و پالوده از سوریها پذیرائی میشود رسم است که یاران داماد چیزی را میدزدند ، این چیز دزدی شده ممکن است لیوان ، قاشق ، یا استکان باشد .

معتقدند این کار سبب خواهد شد که داماد زودتر موفق بانجام وظیفه مخصوصش گردد . چون خواستند عروس را ببرند پدر عروس تا قباله عروس را از یاران داماد نگیرد اجازه بردن عروس را نمی‌دهد .

در همین مجلس میخوانند :

ای خدا وای الله چقدر وایسیم سرپا

اذنی از آقاش بگیرین تا بریم دست خدا

اومدیم واومدیم میگوئید دیر اومدیم

گل بدست دستمال بدست وشاد و خرم اومدیم

این واسونک را هم یاران عروس میخوانند :

يك اطاق خالی كنيد و فرش گلکاری كنيد

گل میاد خونه شما مٲ گل نگهداریش كنيد.

زیر بغل عروس را خواهران داماد میگیرند و آینه سنگی بزرگی جلو رویش گرفته بطرف خانه داماد راه میافتند اهالی محل روی سر آنها گلاب می‌پاشند . نرسیده بخانه داماد ، داماد به پیشواز عروس میآید و عروس را با خود بخانه می‌برد . در حجله ، بزرگتر خانواده دست عروس و داماد را بهم میدهد ، باید دست داماد روی دست عروس قرار بگیرد ، تا برای همیشه داماد بر عروس مسلط باشد . خانواده عروس هم همین را میخواهند چه بسا مابین دو خانواده بر سر همین موضوع جر و مرافعه میشود . در حجله انگشتهای کوچک عروس و داماد را با گلاب می‌شویند . و عروس و داماد سکه‌هایی را که قبلاً در دست گرفتند در ظرفی که زیر دستشان گرفته‌اند میاندازند ، این گلاب را معمولاً پای درخت سبزی میریزند . داماد در حجله هدیه‌ای بنام «روگشا» به عروس میدهد . در حجله بسر عروس و داماد پول و نقل میریزند .

صبح عروسی چون داماد موفق شده باشد بعنوان پیروزی زن‌ها کل میزنند . آنگاه داماد بدیدن مادرزنش میرود ضمن بوسیدن دست او مادر عروس را باخود به خانه‌اش می‌آورد . هدایائی را که برای عروس و داماد می‌آورند صبح عروسی بههم نشان میدهند در شیراز باین هدایا «گل» میگویند. همچنین جهاز عروس را که باید حتماً همه ببینند . اینهم معتقدات مردم شیراز درباره عروس : اگر عروس ته دیگ دوست داشته باشد ، شب عروسی باران می‌بارد . چون عروس در شب عروسی برقصه نان ارزان خواهد شد . اگر آئینه عروس بشکند عروس بدبخت خواهد شد .

۴ - آرد و روغن دوائی است مخصوص که مادر عروس درست کرده چند روز بعد از عروسی بخانه دامادش میفرستد مرسوم است که مادر داماد دوا را در کاسه‌های کوچکی کرده و برای نزدیکانش میفرستند . دواي آرد و روغن مقوی است .

۵ - در شیردانی يك شانه يك دسته کلید مقداری بوخوش «اسفند» ریخته و سپس مجمعدای روی سر عروس گرفته و حوله بزرگی روی آن پهن میکنند . سپس بزرگتر خانواده که معمولاً زنی جهان‌دیده می‌باشد ، چهل و يك مشت آب روی مجمعه ریخته و چهار قل را میخواند . آب جله عروس را هم برای سلامتی میزنند و هم بخاطر اینکه جله روی عروس نیافتد .

در شیراز عروسی بی‌سروصدا را نمی‌پسندند از اینجهت اکثریت سعی می‌کنند که حتماً در عروسی‌هایشان مطرب «تئاتر تخته حوضی» داشته باشند . از معروفترین دسته‌های شیرازی‌توان از : دسته رحیم قانونی - دسته سید رزاق - دسته سید محمود .. دسته آقابالا - دسته داوود . دسته اصغر ماتیکی شکر و منوچهر را نام برد . . . که از این دسته‌ها یکی دودسته اکنون بیشتر باقی نیست . روز عروسی هم لوطی‌ها می‌آیند که عده‌ای معتقدند پول دادن به آنها شگون دارد . . از جمله ترانه‌هایی که لوطی‌ها میخوانند یکی هم این ترانه است :

ایشاءالا	شالا* دوماد خوشش بو «باشد»
»	جیش پر پولا بو
»	شالا عروس خوشش بو
»	شکم اول پسابو «شکم اول پسر باشد»
»	شکم دوم دخا بو «شکم دوم دختر باشد»

* شالا : ایشاءاله

اگر عروس را عقد کنند ولی عروسی نکنند معتقدند که یکی از اقوام عروس و داماد
 میمیرد در اصطلاح میگویند شکار کرده است .
 در موقعیکه دو نفر تازه عروسی کرده باشند و یکی از اقوام آنها بمیرد میگویند عروس
 بدقدم بوده است . صبح عروسی آب چله عروس را میزنند^۵ .

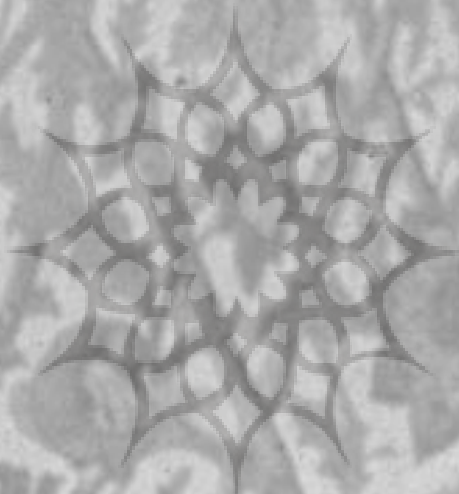
پاگشا

هفته‌ای بعد از عروسی در شیراز رسم است که پدر عروس داماد و یارانش را به شام یا
 ناهاری دعوت میکند که بدین مراسم پاگشا میگویند . بعد از پدر عروس نوبت به دیگران
 میرسد . در پایان بدینست این نکته را هم بخوانید چون جوانی دختر را نامزد کرد رسم است که
 از آن بعد در هر عیدی مخصوصاً عید قربان و عید نوروز برای نامزدش می‌بایستی عیدی بفرستد،
 که عیدی‌ها را در خوانچه گذاشته بخانه عروس می‌برند . در مقابل هنگامیکه دختر بخانه شوهر
 رفت مادر عروس باید همین کار را انجام دهد مخصوصاً در عید فطر . در ماه رمضان هم باید مادر
 عروس يك افطاری کامل که بدان روز والون میگویند برای دامادش بفرستد .



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی





پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

کوشه‌ای از زبان‌های محلی شیراز

گردآورنده: ابوالقاسم فقیری
از انتشارات فرهنگ عامه اداره کل فرهنگ و هنر فارس

یارگیری در شیراز

بازیکنان دوفسر را از میان خود بنام اوسا^۱ انتخاب میکنند. اوساها کناری ایستاده بازیکنان دوتا دوتا با هم مشورت کرده هریکی نامی برای خود برمیگزینند سپس نزد اوسا آمده و این گفتگو میان آنان و اوسائی که حق انتخاب با اوست صورت میگیرد.

بازیکن : علی علی

اوسا : گلاب به جمال علی

بازیکن : کی میخواد توپ طلا را - کی میخواد خونه

خدا را

یکی از اوساها : من میخوام توپ طلا را. بدین ترتیب بازیکنی که نام توپ طلا را برای خود برگزیده است جزء دسته او انتخاب میشود و بهمین ترتیب سایر بازیکنان انتخاب میشوند.

۱- عمو یادگار

از بازیهای رایج در شیراز یکی بازی «عمو یادگار» است. بازیکنان که تعدادشان باید حتماً زوج باشد به دو دسته تقسیم میشوند. اوساها شیر یا خط میکنند تا یکی از دودسته باخته محسوب شود افراد دسته باخته کنار دو دیوار موازی «مثلاً در يك كوچه» رو بهم خم میشوند تا افراد دسته برنده بر کول آنها سوار شوند. بعد یکی از اوساها کلاه یا چیز دیگری را بدست میگیرد و چنین میخواند :

آرد جو خراسونی

به مردها میرسونی

مرد ما سهر داره

شمشیر دریغل داره

عمو یادگار خوابی یا بیدار ؟

دیگری جواب میدهد : بیدار بیداره

همان اولی کلاه را برای جواب دهیده پرتاب میکند اگر توانست بگیرد بازی بهمین نحو ادامه مییابد در صورتیکه نتوانست کلاه را بگیرد دسته سواره پیاده شده به دسته پیاده «کولی» میدهند و بازی از نو آغاز میشود.

۲- آرنگه شیر^۲

بازیکنان از میان خود یکی را بر میگزینند وی دست بدیوار نهاده خم میشود سایر بازیکنان هریک خود را یکی از اندامهای شیر نامیده و چنین میخوانند :

آرنگه شیر - بشین - بشین - بالابشین که سرشیر او مد رسید، و بردوش فرد خم شده میبرد و فرود میآید - بعد نوبت به نفر دوم که او هم خود را یکی از اندامهای شیر می نامد میرسد و میخواند :

آرنگه شیر - بشین - بشین - بالانشین که یال شیر او مد

رسید.

و بهمین ترتیب بازی ادامه مییابد و هر کس خود را بنام یکی از اعضای شیر معرفی میکند تا اینکه سرانجام یکی از افراد بازی زبانش بگیرد یا خود را بنام عضوی که قبلاً گفته شده معرفی کند و نوبت خم شدن باو میرسد.

۳- لی لی حوضک

این بازی برای سرگرم داشتن کودکان كوچك است يك دست كودك را گرفته با انگشت كف آنرا قیل قیلی میکنند^۳ و میخوانند :

لی لی حوضك

انگشت كوچكه دستش را بطرف توخم میکنند.

ای^۴ افتاد تو حوضك

انگشت دوم را خم میکنند

ای رفت درش آورد

انگشت سوم را خم میکنند

ای ششش

انگشت چهارم را خم میکنند

ای پختش

شش دست را خم میکنند

دادش به ای كله گنیده^۵، خوردش

و بازی از سر نو شروع میشود.

۴- گرگ و گله

از میان بازیکنان یکی را که از همه قسوی تر باشد «گرگ» انتخاب میکنند و یکی را «چوپان» - چوپان در نقطه ای می ایستد و باقی بازیکنان که گله محسوب میشوند پشت سراو قرار میگیرند گرگ نیز مقابل همه آنها روبروی چوپان می ایستد و در حالیکه مدام از این سو و آنسوی چوپان خیال حمله به گله را دارد و چوپان راه را براو می بندد - این سوال و جوابها میان گرگ و چوپان و گله ردوبدل میشود :

گرگ : گرگ و گله می برم

گله : چوپون دارم نمیدارم

گرگ : بوام^۵ گفته دنبه بیار

گله : دنبه ندارم چکنم ؟

گرگ : من میبرم خوب خوبشو

چوپان : من نمیدم پشگلشو

گرگ : کارد من تیزتره

۱- اوسا Oso اوستا.

۲- آرنگه شیر Azange cir

۳- قیل قیلی Qel-Qeli قلقلك.

۴- ای - این.

۵- بوام Bovâm - بابام.

چوپان : من نمیدم پشگلشو

گرگ : کارد من تیز تره

گله : دنبه من چرب تره

گرگ : هپون هپونت می کنم

چوپان : با سنگ قبونت می کنم

پس از اتمام این گفتگو - گرگ حمله میکند و هربار

یکی از گوسفندان را می برد تا بازی تمام شود .

۵ - آرامورا Arāmura

در این بازی عده ای دایره وار می ایستند - یکنفر از میان

آنها بعنوان اوسا انتخاب میشود . اوسا یکی از بازیکنان را

بوسط دایره برده برکول او سوار میشود و بایک دست چشم

اورا گرفته با دست دیگر با ضربات آهسته انگشت بر او میزند

و چنین میخواند :

آرامورا

شمس کورا

تو که دز ، دز در بغلی^۶

جبر بد عملی

راست بگو ، دروغ نگو

چن در زمین^۷

چن در هوا

و هر اندازه از انگشتان دستش را که بخواهد بلند میکند

اگر بازی کن سواری دهنده توانست درست بگوید اوسا میشود

اگر نتوانست بگوید اوسا بکول یکی دیگر سوار میشود و تا

موقعی که یکی دیگر اوسا نشده بازی بهمین ترتیب ادامه دارد.

۶ - شیر گنده^۸ Cir gande

نفرات بازی تقریباً باید زیاد باشند آنگاه بدو دسته تقسیم

شده دسته اول دایره وار می ایستند و دسته دیگر بر کول آنها

سوار می شوند . بترتیب هریک از سواران پیاده شده در حالیکه

یک دور تمام میدود کلمه شیر را تا هنگامیکه باز بجفت خود

برسد بیک نفس میگوید ، چون بجفت خود رسید میگوید

« گنده » و می ایستد و نفر بعدی همین عمل را تکرار میکند

بازنده کسی است که نفس کلمه شیر را یارا نکند و یا قواعد

بازی را بشکند .

۷ - چشم بگیرک

بچه ها یکنفر را بنام اوسا انتخاب میکنند . اوسا خطاب

به آنها میگوید :

چشم بگیرک چه باله ؟

یکی از بازیکنان جواب میدهد :

وقت گل اناره

اوسا میگوید :

چشم بگیرک که باله

ممکن است هیچکدام از بازیکنان حرفی نزنند - آنگاه

اوسا برای اینکه گرگ را معین کند از يك تا صد می شمارد

یا ده - بیست - سی چهل میکند نمره صد بهر کس افتاد چشمش

گرفته میشود . برای اینکه میاذا گرگ از زیر چشم ببیند بچه باو

میگویند : بوات « بابات » چندبار نمك داره ؟

گرگ میگوید : دوتا

بچه ها : هر دو بار نمك توجیشات « چشمهات » اگر

بازشون کنی .

آنگاه بازیکنان خود را در گوشه و کنار مخفی میکنند

گرگ شروع میکند به پیدا کردن آنها - اولین نفری که

گرفته شد بجای او گرگ میشود و بازی ادامه می یابد .

۸ - اتل^۹ متل^{۱۰} توتوله

این بازی مخصوص بچه هاست - بازیکنان دایره وار

می نشینند و پاهایشان را از هر طرف بهر کس دایره دراز میکنند

یکنفر بزرگتر در حالیکه انگشتش را هربار روی یکی از پاها

میگذارد میخواند :

اتل متل توتوله

گاب حسن چه جوړه^{۱۱}

نه شیر داره نه پیسون^{۱۲}

شیرش بردن گلسون^{۱۳}

یه زن گرجی بسون^{۱۴}

اسمش بذار عمه قری

دور قباش قرمری

آره^{۱۵} ، بره^{۱۶}

یه پات بز دره

آخرین کلمه بهر يك از پاها بیفتد آن پا از بازی خارج

میشود تا آنکه يك پا بیشتر باقی نماند صاحب این پا برنده

است آنگاه همه با هم دست میزنند و میخوانند :

آقا کجان ؟ تو بالاخونه

کفش کجان ؟ تو آسونه^{۱۷}

عصاش کجان ؟ تو طاقچه

پای کجان ؟ تو باغچه

چی چی می چینه ؟ آلوچه

خانم کجان ؟ حموم شا

چی چی زائیده ؟ زنگوله پا

در این موقع همه بازیکنان با هم دم میگیرند :

۶- دز Doz دزد .

۷- چن Gan چند .

۸- گاب- گاو .

۹- پیسون Pessun پستان .

۱۰- گلون Golessun گلستان .

۱۱- پیون Bossun پستان .

۱۲- آسونه Assune آستانه .

این بازی فقط در شبهای مهتابی قابل اجراست بازیکنان از میان خود یک نفر بنام اوسا انتخاب میکنند اوسا، اسخونی «Ossoxuni» استخوان را بدست گرفته در برابر چشم بازیکنان تامسافت ممکن بجلو پرتاب میکند آنوقت نفرات برای یافتن آن میدوند هر که 'اسخون' را جست سکوت میکند و بروز نمیدهد زیرا در غیراینصورت بازیکنان دیگر از او خواهند گریخت - یابنده اسخون یکی از بازیکنان را می گیرد و تا جایی که اوسا ایستاده برکولش سوار میشود و بازی از نو آغاز میگردد.

۱۰- کَلِه قندی Kalle Qandi

یکی از میان بازیکنان انتخاب شده دست خود را بدیوار می گذارد و خم میشود دیگران يك بيك بر پشت او میجهند و سعی میکنند تا هنگامیکه این جمله را به تمامی ادا نکرده اند از پشت او بریز نیفتند:

کله قندی - يك - دو - سه

هر که قادر به گرفتن خود نشد افتاد بازنده است و باید بجای بازی کن اولی خم شود.

۱۱- اولی، اول بهاره

از میان بازیکنان یکی انتخاب شده خم میشود و بازیکنان دیگر یکی یکی بوضع جفتك از روی او می پرند هر نیم بیت این ترانه متعلق بيك جهنده است:

اولی اول بهاره

دومی، دوزلف یاره

سومی، سرپنجیه شیر

چهارمی، چارهای گارو

پنجمی، پنجه خورشید

ششمی، خاکینه بجوشه

هفتمی، هفت محل خروشه

هشتمی، هشت در بهشته

نهمی، ماه زنونه

دهمی، ماه خرونه

یازدهمی، آبش روونه

دوازدهمی، سالش تمومه

بازنده اولین کسی است که قادر بادای صحیح و صریح کلمات مربوط بشماره خود نشود - بنابراین او خم شده و بازی از نو شروع میشود.

۱۲- اگر گه A gorge

بچه ها از میان خود يك نفر را بنام اوسا انتخاب میکنند. بعد همگی دایره وار می ایستند اوسا از خود شروع میکند بشمردن - هر کس که شماره صد بهش افتاد «گرگ» است

برای یافتن گرگ بطریق دیگری هم عمل میکنند بدین ترتیب که کلمات آهنگین زیر را اوسا میخواند و با هر هجای آن به کسی اشاره میکند:

Ani-ouni-be goftār آنی، اونی، به گفتار

Cani-cuni-be raftār چنی، چونی، به رفتار

Agom-bagom-plis-tuk اگم، بگم، پلیس، توك

هجای «توك» بهر کس افتاد «گرگ» محسوب میشود ممکن است اوسا یا سکوئی یا قسمتی از دیواری را اوسا کنند - اوسا «پناه» محسوب میشود و هر که خود را به اوسا رساند در امان است در اصطلاح می گویند دستم به اوسا. نفرات باید از گرگ دوری کنند اگر گرگ در همان وحله اول کسی را گرفت و رها نکرد شخص گرفتار به او میگوید:

میدان خدا انقدره؟

و گرگ مجبور است تا مقداریکه نشان داده میشود عقب برود. در اینجا بازیکنان دیگر متفقاً میخوانند:

آگرگ

کی گرگ

مثلاً - محمود کَلِه گنده

وظیفه گرگ گرفتن آنها است - هر کس قبل از اینکه خود را به اوسا برساند گرفتار شود خود گرگ تازه است و بازی از نو آغاز میشود.

۱۳- کشمشك آسه بیا - آسه برو که گربه شاخت ترنه

بازیکنان دو دسته میشوند و دو اوسا برای خود انتخاب میکنند هر يك از اوساها افراد خود را دور از چشم اوسای دیگر نام گذاری میکند - یکی از اوساها چشم دیگری را میگیرد آنگاه بیکی از بازیکنان رو کرده میگوید:

کشمشك - آسه بیا - آسه برو که گربه شاخت ترنه -

انگشت بلور به چشم تراخت ترنه ۱۴

انگشت کشمشك بمیدان آمده دوستگی را که قبلا در آنجا گذارده اند بهم میگوید و بجای خود باز میگردد - آنگاه چشم بسته اوسا باز میشود و او می باید تشخیص دهد چه کسی سنگ را بهم کوفته است اگر تشخیص درست داد باید شاگردان او به کول افراد دسته اول سوار شوند و گرنه بعکس.

۱۴- قنطر، قنطر Qantar-qantar

اوسا که از میان بازیکنان انتخاب شده کمر بند یا تسمه ای بدست گرفته جانوری را بنظر می آورد نخست بوسیله کمر بند اندازه نوزاد جانور را نشان میدهد و چنین میگوید:

مرغکی دارم این تنه

آرد میخوره، میخوره میشه این تنه

۱۳- آگرگه - آقا گرگه.

۱۴- آسه Asse آسته.

میشود و نوبت سؤال بدیگری میرسد تا اینکه همه از جمع بازیکنان خارج شوند مگر یکی.

اوسا چشم این آخری را گرفته و بازیکنان دیگر درپناه درها - گوشه کوچه و یا هرجای دیگر پنهان میشوند - آنگاه اوسا چشم او را باز میکند و خطاب بیکی از بازیکنان مثلا به عباس میگوید:

عباس شافوتی؟

عباس از محلی که پنهان شده شافوتی میزند و یادست میزند و در اثر این شافوت یا صدا وی باید بتواند بگوید که عباس کجا پنهان شده اگر درست گفت عباس «ماده» است و گرنه «نر» خواهد بود در صورت اول اوسا میگوید: بیرون بیا «ماده» و در صورت دوم خواهد گفت بیرون بیا «نر». این پرسیدن جای پنهان شده‌ها در مورد همه آنها اجرا میشود و باین ترتیب گروهی از بازیکنان «نر» و گروهی «ماده» خواهند بود. پس از آن «هرنر» به کول «ماده» ای سوار میشود و چشم او را میگیرد. اوسا انگشت خود را بلند کرده میگوید سورولو Surulu ماده که چشمهایش بوسیله نر گرفته شده باید همان انگشت را بهمان شکل بلند کند و بگوید: سورولو و گرنه اوسا بهمین طریق سراغ ماده دیگری میرود و این عمل را تکرار میکند و ماده باید تا دور دیگر که باز نوبت باو میرسد همانطور به نر خود کولی دهد.

۱۷ - باقله بچند متقال ۱۷؟

بازیکنان بدو دسته تقسیم شده هر دسته اوسائی برای خود انتخاب میکند. اوساها میان خود عددی را برای جواب به «باقله به چند متقال» قرار میگذارند مثلا عدد «نه» را - آنگاه یکی از آنها از شاگرد خود سؤال میکند:

باقله بچند متقال؟

شاگرد در جواب او باید بگوید: به نه متقال؟

و بعد اوسائی دیگر از شاگرد خود سؤال میکند. باید توجه کنید برای اینکه معلوم شود کدام يك از اوساها باید اول سؤال کند شیرو خط میکنند يك بسار این اوسا و یکبار آن اوسا آقدر بنوبت از شاگردان خود میپرسند: باقله بچند متقال؟ که سرانجام یکی از دودسته درست بگوید - دسته‌ای که زودتر جواب درست بدهد - برنده محسوب میشود و دسته‌بازنده موظف است دسته‌برنده را به کول بکشد و مسافتی ببرد.

۱۸ - حموم شاه مورچه داره

ابتدا بازیکنان دستهارا بهم داده بطور دایره وار می‌ایستند - آنگاه یکی از بچه‌ها سنگی برداشته بنام سنگ پاماله

و به همراه ادای کلمات بالا اندازه حیوان را زیادتر میکند تا باندازه نسی جانور مورد نظر شود سپس یکی از بازیکنان رو به اوسا کرده میگوید:

خزنده است یا پرند، یا چرند؟

اوسا میگوید مثلا - پرند

هر کس بتواند نام حیوان را ببرد برنده محسوب شده و کمر بند نصیب اوست آنگاه اوسا فریاد میکند:

قنطر، قنطر

و با این حرف نفر برنده سر به تعقیب بازیکنان نهاده آنها را با کمر بند میزند آنگاه اوسا میگوید شوروو curvo در این موقع نوبت دیگران است که زرنکی کرده و کمر بند را از دستش بگیرند.

۱۵ - کلاغ پر

یکی از بازیهای رایج در شیراز بازی کلاغ پر می‌باشد در این بازی عده‌ای از بچه‌ها دور هم می‌نشینند و یک نفر را بنام اوسا انتخاب میکنند اوسا یکی از انگشتانش را بزمین نهاده و بر میدارد میگوید:

کلاغ پر - گنجشک پر - کفتر پر

و بناگهان اسم حیوانی را می‌آورد که قدر به پریدن نباشد:

اسب پر

هر يك از بازیکنان که با شتاب انگشت خود را بلند کرد بازنده است او را خم کرده و بر پشتش می‌کوبند و می‌گویند:

تاپ تاپو - اندرتاپو - میخ یاسپایه؟

Tâp-tâpu-andartapu-mix-yâ sepaye
دست خود را بشکل میخ یا سپایه روی پشت او می‌گذارند اگر بازنده درست گفت می‌گویند:

- دکان چی چی می‌خواهی؟

- «مثلا» دکان نانوائی

در این موقع همه بازیکنان مثل شاطران به پشت او می‌زنند و بازی بهمین ترتیب ادامه می‌یابد.

۱۶ - گاو - گوساله - پنیر

یکی از بازیکنان اوسا میشود سه دانه لویا انتخاب میکند لویای سفید به منزله «پنیر» است لویای سیاه به منزله «گاو» است لویای قرمز به منزله «گوساله» است.

اوسا برای شروع بازی یکی از این سه لویا را در پشت خود پنهان کرده از يك بازیکن سؤال میکند:

گاو - گوساله - پنیر؟

ممکن است که جوابی که بازیکن می‌دهد درست باشد و یا نادرست. اگر درست پاسخ داد از جمع بازیکنان خارج

۱۵ - ای - این.

۱۶ - کفتر - کبوتر.

۱۷ - باقله - باقلا.

Sang-pâmâle ۱۸ ودر حالیکه دولادولا راه میرود به بچه‌ها نزدیک میشود. یکی از بچه‌ها می‌پرسد: خاله پیرزن کجا میری؟ پیرزن می‌گوید: می‌خواهم برم حمام شاه. در این جا بچه‌ها همه با هم دم می‌گیرند: حمام شاه مورچه داره - بشین و باشو ۱۹ خنده‌داره بعد پیرزن سنگ پاماله‌اش را وسط دایره گذاشته می‌گوید: بزم بچه شیردم و برگردم. یکی از بچه‌ها سنگ پاماله را دور می‌اندازد: پیرزن برگشته می‌پرسد: سنگ پاماله‌ام کجان؟

یکی از بچه‌ها می‌گوید توی طاقچه پائینی پیرزن روی پاهای بچه‌ها دست می‌کشد. باز یکی از بچه‌ها می‌گوید: روی طاقچه بالاتری. پیرزن بالاتر دست می‌کشد. همین‌طور بالا میرود تا سر بچه برسد. در این موقع یکی از بچه‌ها می‌گوید: راستش را بخواهی گریه بردت.

پیرزن از جمع بچه‌ها خارج شده می‌خواهد گریه را بگیرد - گریه هم که یکی از بچه‌هاست از میان دست بچه‌ها فرار میکند - پیرزن در حالیکه می‌گوید اگر گریه را دیدم دمش می‌چینم گریه را دنبال میکند سرانجام او را گرفته و بازی از نوع شروع میشود.

۱۹ - چلک* مته*

در این بازی بازیکنان به دودسته تقسیم شده و هر دسته یکی را که بهتر از دیگران بازی کند بنام اوسا انتخاب میکنند. آنگاه شیر، خط یا تروخشک میکنند ۲۰ بقید قرعه دسته‌ای بالا می‌ایستند و دسته‌ای ته ۲۱ می‌روند اگر افراد هر دودسته مساوی نباشند اوسای دسته‌ای که بالاست و بار کم دارد می‌گوید: یه مرد یا دومرد تو کسم ۲۲ و خود اوسا بنوبت بجای آن دونفر بازی میکند. وسایل بازی:

۱ - تعدادی چلک به طول بیست سانت

۲ - دوعند سه به طول پنجاه تا شصت سانت

۳ - دونیمه آجر که بطور موازی با مسافتی از یکدیگر

کنار هم قرار میدهند.

جریان بازی - ابتدا بازیکنی بازی را شروع میکند که مهارت زیادی در بازی نداشته باشد - هر بازیکنی میتواند تا سه مرتبه با سه زیر چلک بزند اگر در این سه مرتبه نتوانست چلک را به مسافتی بجلو پرتاب کند سوخته و نوبت به دیگری میرسد که بازی را ادامه دهد - ضمناً در دومتری دونیمه آجر علامتی گذاشته‌اند که اگر کسی چلکش قبل از این علامت بزمین بیفتد سوخته و در اصطلاح بازی می‌گویند قومه **Qume** نفر دوم بازی را شروع میکند - اگر پائینی‌ها چلک را در هوا گرفتند شادی‌کنان به بالا می‌آیند اگر موفق نشدند یکی از

بازیکنان چلک را بطرف سه که بطور افقی کنار دونیم آجر نهاده‌اند پرتاب میکند، اگر چلک به سه خورد بازیکن دوم هم سوخته بحساب می‌آید اگر نخورد بازیکن اولی هم زنده میشود. بازی ادامه دارد تا تمام افراد بالا از دور بازی خارج شوند - یا اینکه دسته پائینی چلک را در هوا بگیرند - در این بازی هستند کسانی که رل خوش‌نشین را بازی کرده که بدانها همیشه بهار می‌گویند - همیشه بهار دائم بالاست و ته نمیرود. این بازی را بچه‌ها و جوانهای شیرازی بیشتر در فصل بهار و مخصوصاً روزهای تعطیل عید نوروز بازی میکنند. این شوخی هم در این بازی موسوم است اگر دسته پائینی خیلی ته ماندند بالائیها می‌گویند:

روغن یه من چنه؟ **Ruqan-ye-man çane**

پائینی‌ها می‌گویند: هرچی خجکت بگیره

بالائی‌ها عصم به ته دیکت بگیره

۲۰ - شنه يك شنه

یکی دیگر از بازیهای محلی شیراز شنه يك شنه می‌باشد این بازی را يك نفر هم میتواند انجام دهد: البته اگر چند نفر باشند گرمی بازی بیشتر است - جریان بازی از این قرار است که یکی از بچه‌ها شنی گردی و مثلاً توپی را به دیوار زده می‌گیرد و در هر نوبت چنین می‌گوید:

شنه

يك شنه

دو شنه

سه شنه

چهار شنه

پنج شنه

جمعه

رفتم بیای

دیدم کلاغی

سرس بریده

خوش چکیده

نه‌اش می‌گه: وای وای

بعد از اولی نوبت به دیگری میرسد که بازی را ادامه دهد بازنده بازی کسی است که توپ از دستش بزمین بیفتد.

۱۸ - سنگ پا ماله - سنگ پا.

۱۹ - پاشو **Pâco** - بلند شدن.

۲۰ - چلک سه **çalok-mosse**

۲۱ - يك روی قطعه سفال یا آجری را ترک کرده آنگاه یکی از

اوساها روی بد دیگری کرده می‌گوید: تر یا خشک؟

اوسای دیگر: مثلاً خشک - اگر درست گفت برنده میشود و گرنه نه.

۲۲ - ته - پائینی.

۲۳ - کم **komom** شکم.

شیراز، درترانه های محلی

گردآورنده - ابوالقاسم فقیری
از انتشارات اداره فرهنگ عامه اداره کل فرهنگ و هنر فارس

شکوه و زیبایی چشم گیر شهر شیراز سبب شده است که سخت مورد توجه سرایندگان داخلی و خارجی و مستشرقین قرار گیرد ، و همه در يك موضوع متفق القولند که شیراز زیباست و هر يك این زیبایی را بنوعی ستوده اند . شاید تعجب کنید که شیراز در ادبیات عامیانه هم مقامی دارد و سرایندگان گمنام ترانه های محلی هر يك بطریقی از شیراز و شیرازی سخن گفته اند ، با همان ویژگی هایی که در دنیای ترانه ها سراغ دارید .

حال این شما و اینهم شیراز از دریچه چشم سرایندگان گمنام ترانه های شورانگیز محلی :

عجب آب و هوایی داره شیراز
پسین دلگشایی داره شیراز
پسین دلگشا و صبح سعدی
عجب شاه چراغی داره شیراز

*

بقربون سر هر کازرونی
که شیرازی نداره مهربونی
آگه خواهی ببینی مهربونی
برو یه رول بگیر از کازرونی^۱

*

خداوندا دلتم از دس^۲ رفته
به پیش دلبر چیش مس^۳ رفته
تموم حاجیون شهر شیراز
برای خاطر چیش مس^۴ رفته^۲

*

صفاهونم ، صفاهونم چه جایی
که هر یاری گرفتم بی وفا بی

یشم^۵ یکسر بتازم تا بشیراز
که در هر منزلش صد آشنا بی^۴

*

خدایا یار من کو ، یار من کو ؟
بشیراز میروی سوقات من کو ؟
بشیراز میروی سوقات بفرس
سرانداز گلی با نار بفرس^۴
سرانداز گلی با نار شیرین
شکر بر گوشه دستان بفرس

*

ز جهرم اوادم شیراز میثم^۶
سبکبار اوادم پربار میرم
الهی شهر شیراز تش بگیره^۵
که با یار اوادم بی یار میرم

*

عجائب دختری دیدم نمدمال
نمد بر کولش و میرفت به کربال^۶
مرو کربال همهش کک است و پخشیه^۵
برو شیراز که گلها میدرخشه

*

تو که نازناز میری منم میایم^۷
بلند پرواز میری منم میایم^۷
بلند پرواز میری در شهر شیراز
تو که شیراز میری منم میایم^۷

*

کبوتر میکنی پرواز ، پرواز
از اینجا یکسره تا شهر شیراز

بگو با دلبرافسونگر من
که از بهر جدائی چاره‌ای ساز
*

رفیقون بره نازاست نومزد
چو نقره ازدم گاز است نومزد
هرآنکس قدر نومزدش بدونه
خراج ملک شیراز است نومزد
*

دم دروازه شیراز نشینم
سیه چشمون درآین مو، ببینم
سیه چشمون درآین گله گله^۲
رقم دارم که سرگلمش بگیرم
*

خود دلبر بودیم هم عهد و هم راز^۳
تفاقی افتاد نگارم رفت شیراز
بیو با دوسلامم را برسون
که شاید باز گردد دلبرم باز
*

تو درلاری و من از لار سیّرم
تو در شیرازو من در گرمسیّرم
بخور از آب رکنی نوش جونت
که من از آب رکنی بی نصیبم
*

بگرم کوه به کوه پوزه به پوزه^۴
بگیرم پیرهنی دلبر بدوزه
اگه دلبر ندوزه کی بدوزه
بغیر از شاه چراغ شیراز بسوزه
*

سه‌تا از شهرها باشد پیایی^۵
اول مشهد دویتم دامغان سیّوم ری^۶
سه شهر این طرف قم با صفاهون
قتیلا شهر شیراز مرکز کی^{۱۱}
*

روثم^۷ جونم دلتم کرده هوایت
کجا جویم ، کجا جویم ، کجایت ؟
سر راهت نشینم تا ز شیراز
رسونه باد برگوشم صدایت
*

شو ابراست و بارون خواهد اومد^{۱۲}
جلودار صفاهون خواهد اومد
جلودار صفاهون یا که شیراز
که امشو ماه تابون خواهد اومد^{۱۳}

*

خدایا پر بده پرواز گیرم^۸
دم دروازه شیراز گیرم^۹
اگر شیرازیان با من نسازند
جلو اسب شاه طهماسب گیرم^{۱۰}
*

دوتا کفتر بودیم هردو خوش‌آواز
شبا در لونه روزها به پرواز
الهی خیر نبینه مرد صیاد
که اوتای مرا برده به شیراز^{۱۴}
*

گلم را می‌برند چاره ندارم^{۱۵}
اگه کسم رسه کی میگذارم
گلم را می‌برند از سوی شیراز
چکار سازم ، خدایش می‌سپارم
*

حسینا یارت اومد ، یارت اومد
درخت میوه پربارت اومد
رسیده نوگلت از راه شیراز
گل شکفته پربارت اومد
*

بیا دلبر برایم دلبری کن
چکش وردار برایم زرگری کن
چکش وردار برو در شهر شیراز
خودت انگشتی مارا نگین کن
*

قدوبالات بسروناز مونه
دو چشمون بچشم باز مونه
لب و دندون شیرینی که داری
بشربت‌خونه شیراز مونه

۱- په ول Ye-Vel يك يار

۲- دس^۱ دست^۲ مس^۳ مت^۴ چیش Gic چشم

۳- بقا - وفا - ییشم Becom بروم

۴- بفرس «بفرست» نار - انار

۵- تش Tac - آتش

۶- کربال - بلوکی است در فارس . پخشه Paxce - پشه

۷- سیه - سیاه

۸- خود - با - باتفاق - مو - من

۹- پوزه Puze پیش‌رفتگی کوه در دشت را پوزه می‌گویند.

۱۰- دویم - دوم - سیوم - سوم

۱۱- قتیلا - نام سراینده ترانه است

۱۲- شو - شب

۱۳- امشو - امشب

۱۴- اوتای - جفت



ترانه‌های عامیانه شیراز

از انتشارات اداره کل فرهنگ و هنر فارس
گردآورنده - ابوالقاسم فتیری

آکیت زده آکتم^{۱۰}
شکنده پای سگم^{۱۱}
زده رو تنبکم
اگه زدم آکتم
شکندم پای سگت
زدم رو تنبکت
تو گلگی نکن

★

خورشید خانم آفتاب کن
نیموقه برنج تو آب کن^{۱۲}
ما بیچه‌های گرگیم
از سرماگی که مردیم
بحق گنبد طلا
بحق شاه کربلا
ابر ببر بکوه سیاه
آفتاب را بیار بشهر ما

★

بارون میاد جیل جیلکی
جیب آقام پر نخودچی
یه دونه بده ییکرچونم^{۱۳}
ننی بیچه و در بجنبونم^{۱۴}

★

پری ، پری شاه پری
از همه عالم بهتری
نونت میدم

خوارشوور خار داره^۱
مادرشوور مار داره
برادرشوور ککچک سردیوار داره^۲
جونم ، جونم پدرشوور
آگه بیناره مادرشوور^۳

★

شیر شوور^۴
شوورشکر
اولاد پیغمبر شوور
هر کی میگه شوور بده
هفتاد و هفت کیسش بده

★

قربون برم خدا را
یک بون^۵ و دو هوا را
ای بر بون گرما را^۶
اون بر بون سرما را^۷

★

کچل ، کچل کماچه
روغن کله پاچه
کچل رفته به اردو
واسی یه قاش گردو^۸

★

ننه ی آکو سلام^۹
علیکم اسلام



آبت میدم

بازار ریسمنت میدم

عشق بیدی پیر شی^{۱۵}

عشق ندی کوشی

★

قصه ، قصه ، قصه

نون و پنیر و پسه

احمدیا نشه^{۱۶}

ای در واکن سلیمون

قالی بنداز تو ایوون

گوشه قالی کبوده

اسم دائیم محموده

محمود بالا ، بالا

آش میخوری بسماله

گوشت بگیر کباب کن

انگور بگیر شراب کن

استکان لب طلائی

نه قند داریم نه چاهی

وقتی میری به بازی

نکنی زبون درازی

★

اسفندو اسفند دونه

اسفند سی و سه دونه

قضا دور بلا دور

بحق صاحب نور

مرغ زمین ، مرغ هوا

آدمیزاد

جن و پری

همساده دست راست^{۱۷}

همساده دست چپ

بتر که چشم بخیل ، و حسود و بیگانه

★

این ترانه را بچه ها پشت کتابشان می نویسند :

الهی صاحب این زنده باشه

الهی دشمنش شرمنده باشه

بزیر سایه لطف ابوالفضل

تنش سالم لبش پر خنده باشه

★

نه فکر دنیا میکنه

نه فکر عقبی میکنه

هرچی که پیدا میکنه

خرج آتینا میکنه

★

ای زنگ حساب داریم

زنگ عذاب داریم

فردا که روز جمعه است

چلو کباب داریم

★

اولی های پاسوخته

از مدرسه گروخته^{۱۸}

دومی ها رسیدند

تیرو تفنگ کشیدند

★

وقتی نقل و نباته

اینجا نه جای خاله

وقتی گریه و زاری

برین خاله را بیارین

★

بستم ، بستم زبانش^{۱۹}

هفتاد و هفت دهانش

سیاهی چشمانش

سفیدی دندانش

۱ - خوارشور - Xwar-cuwar خواهرشور .

۲ - کلپك - Kalpok نوعی سوسمار .

۳ - اگه - اگر .

۴ - شور - شور .

۵ - بون - بام .

۶ - ای بر بون - این بر بام .

۷ - اون بر بون - آن بر بام .

۸ - به قاش - به قاچ .

۹ - اکو - Aku کوچک شده اکبر است .

۱۰ - آکیت زده آکتم - اکبرت ، اکبرم را زده .

۱۱ - شکنده - شکسته .

۱۲ - نیموقه - وزنی است شیرازی در حدود ۵۰ مثقال .

۱۳ - بکرچونم - بخورم .

۱۴ - نئی - نئو - گهواره .

۱۵ - عشق بیدی - عشق بدهی .

۱۶ - نشه - نشسته .

۱۷ - همساده - همسایه .

۱۸ - گروخته - Goruxte - گریخته .

۱۹ - این ترانه را برای مصون ماندن از نیش مار و عقرب

می خوانند .

بستم که بسته باشد
تا صبح خسته باشد
مهر علی بر کمرش
قفل علی بر دهنش
سجاً غریباً غریباً غرنی

★

کسی که نداشت چراغ شو^{۲۰}
کسی که نداشت تون شو
حالا رسیده به رختخو^{۲۱}
میخواهی بی تور ترنه به او^{۲۲}
هی بکنه ایطور ، اوطور^{۲۳}

★

قربون خدا و رحم بنده
کلنجار او شده ترمه بینده^{۲۴}
حالا دیگه خاك تو سرم شد
خجیجه کهنه جیم بزرگترم شد^{۲۵}

★

کسی که نداشت ارسی شرنده پسك ندار^{۲۶}
رسیده به ارسی قنداقه دار
چکنم به کارکردگار
چکنم به کارکردگار

★

وقتی میری خونه زنت
جو میکنه مادر زنت
پشتت را کن به زنت
تا بسوزه مادر زنت

★

من رضا بابا رضا
می شکنیم در دروازا
دروازه نگین داره
نگین عنبرین داره
چوب تو سر سگ میزنم
بونگ علی بگ میزنم^{۲۷}

★

دومادم ، دومادم
باقله میچید میدادم^{۲۸}
دوماد نبود بلا بود
سنگ در خلاه بود

★

سفید ، سفید صد تومن
سرخ و سفید سیصد تومن
همی که رسید به سبزه

هرچی بگی میارزه

★

آلسون و بلسون
دعای باباش برسون
اگه نشسته ، پاشونش
اگه وایساده بدوونش «بدوانش»
قندش کن وراجونه «رازیانه»
فلقل با سپاه دونه
بحق شاه مردون
بندازش تو این خونه^{۲۹}

★

هرکه دارد خال سینه
آن نشانش وصله پینه
هرکه دارد خال دست
آن نشانش مشهد است
هرکه دارد خال پا
آن نشانش کربلا
هرکه دارد خال پشت
آن نشانش گرده مشت
هرکه دارد خال گردن
آن نشانش سر بریدن

★

در باش و پرده را باش
گلر باش و گمپاله را باش
کاشکی ننه م نمرده بود
من به ای دورون دیده بود^{۳۰}

★

وواریهای مردم^{۳۱}
دل من شاد کردند
وواریها را بردند
من بی دماغ کردند

★

خواهرم زینب خاتون
گیس داره قد کمون
از کمون بلندتره
از شبق مشکى تره
ننه ، ننه شانه میخوام
شانه فیروزه میخوام
ها جستم و واجستم
تو حوض نقره جستم
نقره نمك دونم شد
سفیده به قربونم شد



★
آتل مَتل توتنچه « چفته »
شمع ، لمع ، پالوجه
میخ ، ملخ شازاده
برادر رشیدم
چادر بسرکشیدم
چادر قوزی ، قوزی
انگشتر فیروزی
فیروزه نگین داره
جوز عنبرین داره
ننه م میگه نون و پشمک بخور
برو مدرسه

★
ای خانمهای دور بون
رجب بره قربوتتون
بند قبا را واکنین
شمش طلا را جاکنین

★
پنیر طلا
کاکو نیندازیش تو راه^{۲۲}
کاکو وردارش بیا
کاکو وردارش بیا

★
این ترانه‌ها را مادرهای شیرازی برای اطفالشان میخوانند:
این ترانه‌ها ویژه پسران است .
پسر نارو پسر به
پسر سرو دم ده
پسر علاقه بنده^{۲۳}
پسر می‌شینه میخنده
★
کلاغو ، میگه غار غار
سفره قلم کار کار

اکبرو بیاد به مدرسه
نه ، حالا زوده ، نه ، حالا زوده

★
قربون سرت ، سرها
از خونه نری تنها
دخترای شیراز مسند^{۲۴}
عاشق به هستند

★
بقربون سر تو
شکر بار خرتو
خودم خرت میروم
به منزل میروم

★
این ترانه‌ها ویژه دختران است .

دخترکه یکیش بس
آگه دوتا شود در خونه بشکس^{۲۵}
آگه سه تا شود چارچی بدرکن
آگه چار تا شود فکر شوورکن

★
به کس کسوش نمیدم
به همه کسوش نمیدم
به کس میدم که کس باشه
به مرد پیرش نمیدم
به راه دورش نمیدم

بیوه میشه
خسته میشه
به کس میدم که کس باشه
کیسه توتوشی اطلس باشه

★
دختر دارم انار و به
چادر زده کنار ده

خارج از خانه است میخوانند .
۳۰ - دورون - دوران .
۳۱ - واری - Vavâri چیزی را برسم عاریه از کسی گرفتن -
واری گرفتن در شیراز بیشتر در نزد زنها مرسوم است .
۳۲ - کاکو - Kâko برادر .
۳۳ - علاقه بند - هنرمندی بود که دانه‌های تمبیج را با زیبایی
خاصی کنار هم قرار میداد و بند می‌کرد . بازاری هم به همین نام در
شیراز در جوار بازار وکیل موجود می‌باشد ولی امروزه از علاقه‌بندی
در شیراز خبری نیست .
۳۴ - مسند - مستند .
۳۵ - بشکی - شکست .

۲۰ - شو - Cö - شب .
۲۱ - رختخو - Raxtexö - رختخواب .
۲۲ - میخوای بی‌تور نزنه به او - میخوای بدون توجه
بآب نزن .
۲۳ - ایطور او طور - این‌طور و آن‌طور .
۲۴ - کلنجار - خرچنگ .
۲۵ - خدیجه - خدیجه .
۲۶ - ارسی - Orssi - کفش .
۲۷ - بونگه - بانگه .
۲۸ - باقله - باقلا .
۲۹ - این ترانه را در شیراز مادرها برای بچه‌هایی که پدرشان

★

چه دختری چه چیزی
دس میکنه تو دیزی^{۳۶}
گوشتا را در میاره
نخودها را جاش میذاره

★

پروین خانم تمیزه
همیشه پشت میزه
چاهی شیرین میریزه
پک میزنه به قیلون^{۳۷}
صداس میره به تهرون
تهرونی‌ها میفهمند
در کوچه شون می‌بندند

★

رود فندق دهنه

حریر چینی بدنت^{۳۸}
قوس و قزح ابروکت^{۳۹}
نرگس تر چشموکت^{۴۰}
همچی که لب می‌جنبونی
حقه ناف می‌لرزونی

★

چیتان ، چیتان با لاشه
دوسوسك نقره پاشه
يك مترونیم قباشه
مخمل زری کلاشه
همه عالم بدونین
آمیز حسین آقاشه^{۴۱}

★

ستاره‌ها در او مد
آقای بچه م نیومد
ترسم که یاغی باشه
فکر بچه م نباشه



۳۸ - رود - برون دود - فرزند .
۳۹ - آمیز حسین - آمیرزا حسین .

۳۶ - دس - دست .
۳۷ - قیلون - قلیان .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



ترانه‌های لری فارس

ابوالقاسم فقیری

ایران سرزمین ترانه‌های شورانگیز محلی است، ترانه‌هایی که به دل می‌نشیند و نشئه می‌بخشد. صفا و پاکی را می‌توان در دنیای شکوهمند ترانه‌ها مشاهده کرد و عشق را با لطف بی‌مانندش.

فارس با ترانه‌های دل‌انگیزش در میان این سرزمین ترانه‌خیز درخششی فوق‌العاده دارد و کیست که با این ترانه‌ها که مظهری است از زندگی مردم این استان آشنا بشود ولی دل بدانها نبندد. در میان ترانه‌های ویژه فارس ترانه‌های لری جای و مقامی دیگر دارد. ترانه‌های لری را می‌توان در ممسنی، بویراحمدی و کامفیروز شنید. ترانه‌های محلی ممسنی از شور و نشاط بی‌مانند برخوردار است که ترجمانی است از خواستهای مردم این دیار. از ویژگیهای ارزنده این ترانه‌ها همان بکر بودن آنست. در دو بیتی‌های محلی کم و بیش تحریف بعمل آمده است و بطوری این دوییتی‌ها درهم قاطی شده‌اند که تشخیص ریشه اصلی آنها که متعلق به فارس یا کرمان و یا خراسان است مشکل بنظر میرسد.

و اگر برای ترانه‌های محلی ممسنی و بطور کلی ترانه‌های لری استثنائی می‌توان قائل شد علت آنست که این سرزمینها از زندگی ماشینی تا اندازه‌ای بدور بوده و اصولاً فولکلور اصیل را در سرزمینهای این چنین می‌بینیم. مضمون ترانه‌های لری همچون ترانه‌های سایر نقاط ایران عشق، آرزو، درد، هجران، و اخورد گیها و سایر خواستهای انسانی است.

در ترانه‌های لری کمتر به دوییتی بر میخوریم و بیشتر این ترانه‌ها بصورت تک بیت مشاهده می‌شود که شباهت عجیبی به اشعار ژاپنی دارند، با همان مفاهیم ارزنده و دلچسب.

سرایندگان این ترانه‌ها همه بی‌نام و نشانند، این گونه سرایندگان در بند ردیف و قافیه نیستند و همین اندازه که در ترانه‌ای مقصود خود را بیان کرده باشند راضی و دلشادند. اینک اجمالاً بدانها نظری افکنده و می‌گذریم:

دو رووی سر جو مشکیش نهاده بوسه بازیش بوی مو بید جوم ارشکناده
ای خدا کاشکی مو بیدم اوسای زرگر تا زنه گنگو طلا و جوم دوور

Duvru-vey-sar-ju-mackec-nehâde

Buse-bâzic-boy-mo-bid-jum-eckenâde

Ey Xodâ-kâcki-mo-bidm-ussâye-zargar

Tâ-zanom-gangu-telâ-vjum-duvar

دختر و سرجوی آب مشکش را زمین گذاشته است

مشغول بوسه‌بازی بودیم که جامش شکست

خدایا ، ای کاش من استاد زرگر بودم
تا با بند طلا جام دختر را درست می کردم



دوورو سرچایلون مشکش نهاده بوسه بازیش بوی کُره جومش گم آوه
کرکو، زهلت نره پ چه وایید؟ خوم ایرم سی دیم ایگم جومم گم وایید

Duvaru-sar-çâyalun mackec-nehâde
Buse-bâzic-boy-kore-jumec-gomâve
Koraku-zahlat-nare-pa-çe-vâbid
Xom-irom-sî-deym-îgom-jumom-gom-vâbid

دختر و سرچاهها مشکش را زمین گذاشته است
با پسری مشغول بوسه بازی است که جامش گم می شود
پسرو ، ترس مگر چطور شده ؟
خودم میروم بمادرم می گویم جامم گم شده



حوزه سر بازگیری اومد آ تهران طلاقم وت نیسونم برو سلومت
گلگو زحمت بکش طلاقت بوسون دو سالت خدمت بکن بیو بهخونت
ایترسم ئی دی جادوم و تو نساژه دو سالم ۲۴ ماهه قرنش درازه

Höze-sarbâz-giri-umad-a-Tehrûn
Golaku-zahmat-bekec-talâgeta-bussun
Talâgom-vat-nissunom-brö-salumat
Do sâlet-xezmat-bokon-biyo-be-xunat
Do sâlom. bisto-çahâr-mâhe qernec derâze
Itarsomi dey-jâdum-va-tonasâze



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حوزه سر بازگیری از تهران آمده است طلاق نمی گیرم ، سلامت بس بازی برو
محبوبم زحمت بکش طلاقت را بگیر دو سال را خدمت کن و بیخانه ات برگرد
می ترسم مادرم با تو نساژد دو سال ۲۴ ماه است مدتش خیلی درازه



کُر - دوورو وئی ره ایری نو مت ندونم کُر - ماچم قیمت نیکنم تا تو بوسونی
ماچیت قیمت بکن تاوت بوسونم دوور - قرونی سر بقلت بز نه آ جونم
ایروی طی بچیل شعرم بخونی دوور - ارمیخوای ماچت بدم بیو دس راسم
ار صد سال ماچت کنم شعرت نخونم دس بیزار سر مملم خوم راس ایواسم

Kor-duvaru - va-ei rah eiri-numt-nadunom
Mâçeta-qimat-bokon - tâ -vat busunom
Duvar-mâçme - qimat -nikonom - ta-to busuni
Eiravi-tey-baçi yal-cerom-boxuni
Kor - guruni - sar-bagale - bezane-a-junom
Ar-sad-sâl-mâçet konom - cerete-noxunom
Duvar - ar-mixey-mâçet-bedom-bi-das-râssom
Das - bezâr - sar-mamalom - xom-râs-ivâsom

پسر - دختری که از این راه میروی نامت را نمیدانم

بوسه‌ات را قیمت کن ، خریدارم
 دختر - بوسه‌ام را قیمت نمی‌کنم تا تو بخری
 از این می‌ترسم که نزد بچه‌ها بروی و موضوع را بازگو کنی
 پسر - قرآنی که در بغل داری بجانم بزنند
 که اگر صد سال هم بیوسمت به کسی نخواهم گفت
 دختر - اگر بوسه می‌خواهی بیا دست راستم
 دستهایت را روی پستانهایم بگذار خودم راست می‌استم



پللت سرخ ایزنه سر برگ شونت عزرائیل شرم ایکنه بوسونه جونت
 Palalet - sorx-izane-sar-borg cunet - Ezrâil - carm-ikone busune - junet

موهایت سر شانه‌هایت سرخ می‌زند آنقدر زیبایی که عزرائیل خجالت میکشد جانت را بگیرد .



چه خسته‌شی بکنی و آدم دولت قیژ قیژ ارسیلش میاد و خونت
 Çe-xace-ci-bokoni-va-âdam-dölat
 Qez Qez-orsiyalec - miyâd va-hunat

چقدر خوب است که با آدم دولت ازدواج کنی
 چون هنگامیکه راه می‌رود صدای قیژ قیژ کفشهایش بخانه‌ات می‌آید



خوت گفتی ، خوت خندسی ، خوت وعده دادی
 سر وعده مو اوادم بوسوم ندادی

Xot - gofti - xot - xandesi - xot - vade - dâdi
 Sar - vâde - mo - umadom - bus-vam - nadâdi

خودت گفتی ، خودت خندیدی ، خودت وعده دادی سر وعده آمدم بوسه‌ام ندادی



دل‌م ایخواه تو بکنم اما نمیرم گل بیا بالای سرم دارش ببینم
 Delom - ixâh - tö - bokonom - amâ - namirom
 Gol - biyâ - bâlay - sarom - dâreca - bebinom

دل‌م می‌خواهد تب بکنم اما نمیرم تا محبوبم بالای سرم بیاید که قد و بالایش را ببینم



بیو بریم خونه خومون همسانداریم گله‌ی صد ساله را از دل درآریم
 Biyö - berim - huney - xomun - hamsâ - nadârim
 Geley - sad - sâle-râ - az - del - dar ârim

بیا بخانه‌ی خودمان برویم همسایه‌نداریم در آنجا می‌توانیم گله‌ی صدساله را از دل بیرون کنیم



ای خدا بارون بزَن میشم بزایه برهش نرذی کَنم یارم بیایه

Ey - Xodâ - bârun - bezan micom - bezâyê

Barac-narzi - konom - yârom - biyâyê

خداوندا باران را بیاران تا میشم بزاید میخواهم برهش نذرکنم تا شاید یارم بیاید



شو سلام ، روزهم سلام حونه‌ی دووردار قول دوورت بدم تا سیت کَنم کار

Cö - salâm - ruz - ham - salâm - huney-yeduar-dar

Qovl - duvart - bedom tâ-sit-konom kâr

شب سلام ، روزهم سلام خانه دختردار بخواستگاریم از دخترتان جواب بدهید تا برایتان کارکنم



من مردم سیلم نکن مردم شك ایبو عاقلن ، فهمیده‌ین سیمون بدایبو

Men - mardom - sylom - nakon - mardom - cak - eybu

Aqelan - fahmideyen - simun - bad eybu

مردم شك می‌شوند هنگامیکه باعده‌ای هستم نگاهم نکن

عاقلن و فهمیده بسیار است برایمان بد می‌شود .



اومدم من خونتون هیشکه ندیدم نشسم پس چالتون آه‌ور کشیدم

Umadom - men - hunatun - hicke - nadidom

Necesom - pas - çâlatun - âovar. kecidom

بخانه‌تان آمدم کسی را ندیدم پشت اجاق‌تان نشستم و آه کشیدم

کاشکی مو برنج بیدم دوور می‌گفتم هرچه دسه ریم ایزد هیچ‌وش نیگفتم

Kâcki - mo - berej - bidom - duvar - mikoftom

Har-çe - dassé - rim - îzad - hiç-vac - nigoftom

ای کاش من برنج بودم و دختر مرا می‌گرفت تا هرچه دسته برویم میزد هیچ باو نمی‌گفتم



خال سوز تكَ پوی سفید من اودیاره سیل کردن آدم بدبخت چه فیده داره

Xâl - sovz - tek - poy - safid - men-aö - diyâre

Seyl - kerdan - âdam - badbaxt - çe - feyde - dâre

خال سبزی پشت پای سفیدی در آب پیدااست

ولی افسوس که تماشا کردن آدم بدبخت فایده‌ای ندارد



اشنغتم تو ناخشی سردس دوکتر شاه قاسم خشت ایکنم بضرب کنجر

Ecnoftom - to - nâxaci - sar - das - doktor

Câh-Qâsem - xacet - ikonam - bezarb - konjor

شنیدم که ناخوشی و نزد دکتر میروی به‌شاه قاسم قسم که بضرب نیشگون خوبت می‌کنم



دوورل گلون ، گلون ایرن سی پیدن هرکری باشون بره سیر ماچش ایدن
 Duvaral - galun - galun - iran - si - pidon
 Har - kori - bâcun - berh - sir - mâçec - idon

دخترها دسته ، دسته برای چیدن پونه میروند هرپسری بآنها برود تابخواهد بوسه اش میدهند

ره دیر ملکی ریکش له کرده پامه قربون دوش ای مجال گل بسر جامه
 Rah - dir - malki - rikec - leh - kerde - pâme
 Qorbun - duc - imejâl - gol - basse - jâme

راه دور است و ملکی پاهایم را له کرده است
 قربان دیشب این موقعها بروم که محبوبم رختخواهم را آماده کرده بود

سر علی وره خدا می کافریتون نومزد عقد کرده کجا بریتون
 Sar - Alli - varah - Xodâ - mey - kâfaritun
 Numzad - aqd - kerdame - kojâ - baritun

سر علی ، ترا بخدا مگر شما کافرید نامزد عقد کرده ام را کجا می برید

ترانه هایی که در زیر میخوانید به روایت از آقای تراجمی باقری ساکن روستای باقری
 ممسنی است :

آسمون اور ورکشید ای داد و بیداد سی یه ماچ سردسکی گل کرده ایراد
 Asemun - ovr - var - kcid - ey - dâdo-bidâd
 Si - yemâç - sar - dasaki - gol - kerde - irâd

ای داد و بیداد که آسمان از ابر پوشیده شد
 در حالیکه محبوبم برای یک بوسه سرپائی هنوز بهانه می آورد .

اشرفی من چرتلت سکهی رضاشاه دیگک پسین ماچت کردم زدی به حاشا
 Acrafi - men - çartalet - sekky - Rezâ - Câr
 Dig - pasin - mâçet - kerdom - zadi - be - hâcâ

اشرفی های جلو موهایت سکه رضا شاهی است دیروز پسین بوسیدمت ولی حالا حاشا میکنی

به کلوم تو سیم بزنی یاد خیری بلکه هم دور آیدیم ، دو یک ندیدیم
 Ye - kalum - tosim - bezan - si - yâd - xeyri
 Balke - ham - dur âbidim, doyek - nydim

برای یادبود هم که شده کلامی برایم حرف بزنی شاید از هم دور شدیم و یکدیگر را ندیدیم

قد باریک کمزری گل حق شناسم تو بیو ماچم بده وی حرف راسم

Qad - barik - kamar - zari - gol - haq-cenâsom
To - bîyo - mâqom - bede - vey - harf - rasom

محبوب کمر زری و حق شناسم بخاطر حرف راستم بیا بوسه‌ای بمن بده



هرجائی یادت بخیر رفیق حاله من دلم پیت ایکنی نیری و یادم
Har-jâi - yâdet - bexeyr - rafiq - hâlom
Men - delom - pit ikoni - nirey - va - yâdom

رفیق خوبم همه جائی یادت بخیر باشد دائم در قلبم هستی و از یادم نمیروی



قربون تیت برم یار تیه میشی اومدم ماچت کنم تا قوم و خویشی
Qorbun - tiyat - berom - yâr - tye mici
Umadom - mâçet - konom - tâ-qovmo-xici

یار چشم میشی قربان چشمه‌ایت بروم خواستم بیوسمت تازه متوجه شدم که قوم و خویشم هستی



یه گلی خداوم داد خوم وش نساختم سیل کردم من تیلش ایمونم باختم
Ye-goli - xodâ - vam - dâd - xom - vac - nasâxtom
Seyl - kerdom - men - tiyalec. imunom - bâxtom

خداوند محبوبی چون گل بمن داد خوم باو نساختم
به چشمانش که نگاه کردم ایمانم را باختم.



یه دستم دور گردنت یکیش سر گولت حونه‌ی بوت تش بگیره کی زده گولت
Ye - dasom - dovr - gardanet - yekic - sar - kulet
Huney - bôt - tac - begire - ki - zade - gulet

یک دستم دور گردنت یکیش سر شانه‌هایت می‌باشد
خانه پدرت آتش بگیرد چه کسی گولت زده است.



ویارم کردم سلام بد داد جوابم مونونم کی رش زد حونه خرابم
Va - yârom - kerdom - salâm - bad - dâd - javâbom
Mo - nônom - ki - rac - zad - hune - xarâbom

به محبوبم سلام کردم ، بد جوابم داد نمیدانم چه کسی راهش را زده خانه خرابم



دس کردم من ممت یار تیه دردم تی خدا پشیمونم ماچت نکردم
Das - kerdom - men - mamat - yâr - tiye - dardom
Ty - Xodâ - pacimunom - mâçet - nakerdom

دست در پستانهایت کردم یار چشم دردم اکنون ترد خدا پشیمانم که چرا نبوسیدمت



نیروم خدا حافظی لعنت بکارم ئی سفر که ایروم شاید نیایم

Nirovm - Xodâ - hafezi - lanat - bekârom
Ei - Safar - ke - Eiravom - câyad - niyayom

لعنت بمن باشد که برای خدا حافظی نرفتم شاید از سفری که در پیش دارم دگر باره بازنگشتم



تائی چون در قابله دل ورامیده وش گفتم ماچم بده ، گفت سرت سفیده

Tâ - ei - jun - dar - qalebe - del - var omide
Vac - goftom - mâçom bede - goft - saret - safide

تا جانی در قالب دارم امیدوارم

باو گفتم : بوسه ای می خواهم ، گفت : موی سفید ترا مگر نمی بینی ؟



دیگک پسین گفتم سلام ، گفتی نخسه چن تا بوس ، من لولت دور رو بوسه

Dig - pasin - goftom - salâm - gofti - naxasse
Çan - tâ - bus - men - lovalet - duvar - ru - basse

دیروز غروب سلام کردم گفتی خسته نباشی

دختری که رویت را پوشانده ای آرزو می کنم چندتا از بوسه هایم روی لبهایت باشد



عاشقی کار دله ، نه کار زوره هر کسی زون بد بنه کرش بوشوره

Aceqi - kâr - dele - nakâr. zure
Har - kesi - zovun - bad - bene - korec - bucure

عاشقی کار دل است ، کار زور نیست

هر کسی بخواهد زبان بد بگذارد ، آرزو می کنم جنازه پسرش را بشوید



سورمه من تیت نکش ماه رمضونه هر کوی تیت دید روزه اش حرومه

Surme - men - tiyat - nakec - mah - ramazune
Har - kori - tiyat - did - ruzac - harume

بچشمهایت سورمه مکش ماه رمضان است

چون هر پسری که چشمهای تو را ببیند روزه اش حرام می شود .



تیل و تیل شکال فرقی نداره لونت زیر خال سوز جای ماچ ندارد

Tiyalet - va - tiyal - cekaâl - fargi - nadâre
Lovunet - zir - xâl - söz - joy - mâç - nadâre

چشمهایت با چشمهای شکار فرقی ندارد

لبه‌ایت زیر خال سبزی که در صورت داری جای بوسه ندارد .



آسمون ناله ایزنه ای داد و بیداد ریم سیه ماچش ندادم کتر کرده ایراد

Asemun - nâle - eizane. ay - dâd o bidâd

Rim - siya - maçec - nadâdom - kor. kerde - irâd

ای داد و بیداد که آسمان بفریاد درآمده است

رویم سیاه بشود پسر به خاطر اینکه بوسه‌اش ندادم ایراد گرفته است



دوورو دیت بگو ، بوت خبر کن مو امشو مهمونتم ، کارم یه سر کن

Duvaru - deyte - bogu - bovt - xabar kon

mo - emcö - mehmunetom - karom - ye - sar - kon

دختر و بماندرت بگو و پدرت راهم خبر کن همین امشب که مهمانتان هستم کارم را یکسر کن



دندونم درد ایکنه محلی زووندم دسمال یارم بدین پوزم وش بوندم

Dandunom - dard - ikone - mahali - zovundom

Dasmâl - yârôme - bedin - puzom - vac - bevandom

دندانهایم درد می‌کند ، خیلی ناراحتم دسمال یارم را بدهید دهنم را با آن بیندم



ایقدر کوه و کمر ماهور بریدم قولت هیچکده نده اوادم رسیدم

İqadar - kuh-o-kamar - mâhur - boridom

Qovlete - hiçke - nade - umadom - rasidom

کوه و کمر و دشت را پشت سر گذاشتم به کسی قول نده که آمدم رسیدم



پ بگید ، من بیچاره چه خل بویزم دسترسی پیدا کنم و یار عزیزم

Pa - begid - man - biçâre - çe - xol - bevizom

Das - rasi - peydâ - konom - va - yar - azizom

پس بگوئید من بیچاره چه خاکی بسر کنم تا یار عزیزم دسترسی پیدا کنم



اشرفی من چرتلت وشو برآیزد ایخواستم ماچت کنم دلم پر آیزد

Acrafi - men - çartalet - va - cö - ber - izad

ixâsom - mâçet - konom - delom - par - izad

اشرفیهای روی پیشانیت در شب برق میزد خواستم ببوسمت ولی باز می‌ترسیدم



دووال کولمه زده قظار پهلیمه بخدا ول نیکم یار اولیمه

Duval - kulome - zade - gatar - pahlime

Bexodâ - vcl - nikonom - yâr - avlîme

کمر بند شانه هایم را زده قطار پهلویم را بخدا قسم که یار اولم را رها نخواهم کرد



مکنید معن دلم مه سرزشته جهنم تی یارمو بعض بهشته

Makonid - man - delom - ma - sar - zenicte

Jahanam - tey - yâr - mo - baz - behecte

منع دلم نکنید چه جای سرزنش کردن است
اگر در جهنم یا یارم باشم بهتر است از اینکه در بهشت بی او تنها باشم



دوورل گلون ، گلون ایرن سی هیمه ار خدا هیچ وم نکرد یا بی حکیمه^۱

Duvaral - galun - galun - iran - si - hime

Ar - Xodâ - hiç-vam - nakerd - yâ - bi - hakime

دخترها دسته ، دسته برای هیزم میروند
خداوند که برایم کاری نکرد ای بی حکیمه تو مشکل را بگشای



آسمون موج از نه دریا کلونه زن خوب میره ادبار ظلمش گروه

Asemun - möj - izane - daryâ - kalune

Zan - xub - mirey - edbâr - zolmec - gerune

آسمان موج میزند دریا آبی است زن خوب وشوهر بد چه ظلم گرانی است

مکنید معن دلم معن زوونم تا بیا تیم بشینه یار مهربونم

Makonid - man - delom - man - zavunom

Tâ. biyâ - teym - becine - yâr - mehrabunom

منع دل و زبانم نکنید تا محبوب مهربانم بکنارم بیاید و بنشیند .



خدایا مو بیکسم دردم گروه عاقبت رفتار گل جونم ایسونه

Xodayâ - mo - bikasom - dardom - gerune

Agebat - raftar - gol - junom - isune

خدایا بیکس و کارم و دردی سنگین بدل دارم
میدانم که سرانجام رفتار محبوبم جانم را می گیرد



خدایا تو خوت دونی مو کس ندارم گلگون ایراند دسرس ندارم

Xodayâ - to - xot - duni - mo - kas - nadarom

Golakun - ibarand - das - ras - nadarom

۱ - بی حکیمه - بی بی حکیمه - نام امامزاده ایست در ممسنی . قبل از اسامی سیدها وزنان خوانین نیز بی بی میاورند .

خدایا خودت خوب میدانی که کسی را ندارم
محبوبم را می برند و بدان دسترسی ندارم .



اربخواه درد سیش بیا بزنش آجونم . موبره قربونیشم مده امونم

Ar - bexwh - dard - sic - biyâ - bezanec - ajunom

Mo - bary - gorbunicom - made. amunom

خداوندا اگر بخواهد دردی برایش بیاید دردش را بمن بده ،
من بره قربانی او هستم امانم مده



مودنوم آخر تلی هرچن شیرینی . اربخی راس بام نگی پیش پا نبینی

Mo - dunom - âxer - tali - har - çan - cirini

Ar - bexy - râs - bâm - nagi - pic - pâ - nabini

خوب میدانم که عاقبت تلخ هستی هرچند حالا شیرین مینمائی
اگر بخواهی بمن راست نگوئی آرزو می کنم که پیش پایت را نبینی



خدایا پ افلا برش و یادم . تا اقدر مو شو و روزونه نیایم

Xodâya - pa. agalan - barec - va - yâdom

Tâ - Egadr - mo - cö - va - ruz - rane - napâyom

خداوندا اقل کم کاری کن که او را از یاد ببرم
تا اینقدر شب و روز جاده را نیایم



تو پشیمونم کردیه وی زندگونی . و خدا ذلیل وایی من نوجوونی

To - pacimunom - kerdiye - vey - zendguni

Va - Xodâ - zalil - vâbi - men - nöjavuni

از این زندگانی پشیمانم کرده ای
از خداوند می خواهم که در نوجوانی ذلیل شوی



یه تالی و پالت سی خوم نبردم . وش بدوزن کفنم هر جا که مردم .

Ye - tâli - vaç- palalet - si - xom - nabordom

Vac - beduzan - kafanom - har - ja - ke - mordom

تاری از گیسوانت را باخودم نبردم
تا هر جا که مردم کفنم را با آن بدوزند .



ادامه دارد

ترانه‌های لری فارس

(۳)

گردآورنده - ابوالقاسم فقیری

امشوم چهارده شوه مهمون ختونم نومدی تیم بنشینی تش زدی جونم
Emcovam - gârdah - cöb - mehmun - xotunom
Nömadi - teym - bencini - tac - zadiş- junom

امشب چهارده شب است که مهمان شما هستم
نیامدی کنارم بنشینی و بجانم آتش زدی

★

ترانه‌هایی که در زیر می‌خوانید مربوط به کامفیروز می‌باشد، بر روایت از آقای سید محمد نادری .

★

سر تل سیل ایزنم پای که برنجزار نومزد زلف خنجریم من شل گرفتار
Sar - tol - seyl - izanom - poy - ko - berejzâr
Numzad - zolf - xanjarim - men - col - gereftâr

از سر تل برنجزار رانگاه می‌کنم
نامزد زلف خنجریم را می‌بینم که در شل گرفتار شده است .

★

بیو بریم حونه‌ی دی گل یه شو بمونیم دی گل راضی کنیم ، گلوش بوسونیم
Bi-ö - berim - huney - dey - gol - ye - cö - bomunim
Dey - gol - râzi - konim - gol - vac - busunim

بیا بخانه مادر محبوبم برویم و شبی آنجا بمانیم
مادرش را راضی کنیم و محبوبم را از او خواستگاری کنیم .

★

زن خوب میره ادبار من بکیونه

سر تل سیل ایزنم دریا کلونه

Sar - tal - seyl - izanom - daryâ - kalune

Zan - xub - miry - edbâr - men - bakiyune

از سر تل نگاه می کنم دریا وسیع و آبی است

جای زن خوب و شوهر بد در بکیان است^۱.



سرتاپات سیل آیینم نیدم یه نقصی

دیدمت مین داوتی تا خوب میرقصی

Didomet - men - dâvati - tâ - xub - miragsi

Sar - tâ - pâd seyl âbidom - neydom - ye - nagsi

در عروسی دیدمت تا خوب میرقصی

بسرتاپایت نگاه کردم و نقصی در آن ندیدم



خودو دیت گپ ایزدید مو تش گرفتم

اومدم سر پله تون گوش ور گرفتم

Umadom - sar - pelatun - guc - var - gereftom

Xodo - deyt - gap - izadid - mo - tac - gereftom

بسر پله تان آمدم و بگوش ایستادم

بمادرت صحبت می کردم من آتش گرفتم.



دوورل کامفیروزی دلم برشته

ایچو تاسرگرده خشت روخشته

Iço - tâ - sar - gardane - xect - ru-xecte

Duvaral - kâmfiruzi - delome - berecte

اینجا تاسرگرده خشت روی خشت است

دخترهای کامفیروزی دلم را سوزانده اند.



یه تیم وتی تونه یکیش اری گل

قربون خدات برم یارتیه گیردل

Gorbun - Xodât - berom - yâr - tiye - gerdel

Ye - tiyam - va - tey - tone - yekic - arigel

یار چشمم گرم قربان چشمهایت بروم

یک چشمم بسوی تو است و چشم دیگرم بروی زمین



(۱) بکیان - نام روستائی است .

دوورل گلون ، گلون ایرن و کاشنی ایقدر سیل ایکنم یارم وباش نی

Duvaral - galun - galun - iran - vakâcni

İqadar - seyl - îkonom - yârom - vapac - ni

دخترها دسته دسته برای چیدن کاسنی میروند
هراندازه نگاه می کنم ، دلبرم را با آنها نمی بینم .

★

دوورل گلون ، گلون پس برج خان جان و همه ش قشنگتره مشدی پری جان

Duvaral - galun - galun - pas - borj - xân - jân

Va - hamac - gacangtare - macdi - pari - jân

دخترها دسته ، دسته پشت برج خان جان هستند
از همه آنها قشنگتر مشدی پری جان می باشد .

★

قربون دارت برم کوتای کریکم دیر وادیر وم گپ ترن بیو نزدیکم

Qorbun - dâret - berom - kutoy - korikom

Dir - vadir - vam - gap - nazan - biyö - nazikom

قربان قد و بالایت برم کوتام کپلم
از دور بمن صحبت نکن بنزدیکم بیا .

★

مو منم آقا بیژن بین دو بردم کاکاشه خوم کشته ، ترخوش میگردم

Mo - monom - âqâ - bizan - beyn - do - bordom

Kâkâce - xom - octome - tor - xoc - migardom

من آقا بیژن هستم و اکنون بین دو سنگم
برادرش را خودم کشتم و دارم دنبال خودش می گردم

★

دوور حاج شیخ علی تی گداره پلش سرخ ایزنه خوش نه دیاره

Duvar - Haj Ceyx - Ali - ty - godâre

Palalec - sorx - izane - xoc - na - diyâre

دختر حاج شیخ علی نزدیک گدار است
موهایش سرخ میزند ولی خودش پیدا نیست .

★

(۱) کاسنی - نام گیاهی است - دم کرده آنرا میخورند - همچنین از آن در شیراز
عرق می گیرند .

اشنفتم تو ناخشی شالا خشت بو هر دو دسم متکا زیر سرت بو

Ecnoftom - to - nâ - xaci - callâ - xacet - bu

Har - do - dasom - motakâ - zir - sart - bu

شنیده‌ام ناخوشی انشاالله خوب خواهی شد
هر دو دستم را بجای بالش زیر سرت خواهم گذاشت .



دس کردم من کره‌دون کره درآرم به ماری دسم زد پیت وریارم

Das - kerdom - men - kare - dun - kare - darârom

Ye - Mâri - dasome - zad - pit - var iyârom

دس کردم داخل کره‌دان کره دریوارم
ماری دستم را زد و حالا بخودم می‌پیچم .



ای خدا تووم بده سه چیز حالالی رعیتی ، عمارتسی ، به تیه کالی

Ey - Xodâ - to - vam - bede - se - çiz - halâli

Raiyti - Emâratî - ye - tiye - kâli

ای خدا سه چیز حالالی بمن بده
زارعی - عمارتی و محبوب چشم قشنگی



ای خدای بالای سری دس کره بیکس مثل پیل نه‌دوا دور زدش پس

Ey - Xodây - bâloy - sari - das - kore - bikas

Mesl - pil - na - ravâ - duvar - zadec - pas

خداوند آگاه باش که دختره دس پسر بیچاره‌را
مثل پولی که از رواج افتاده باشد پس زد .



اومدم من حونتون ری گل نشم قیلون چاق نکرده دادی بدسم

Umadom - men - hunatun - ri - gel - necesom

Geylun - çâq - nakarde - dâdi - be - dasom

بخانه‌تان آمدم و روی گل نشستم ،
محبوبم تو چرا قلیان چاق نکرده بدستم دادی .



دو تیت کورآ بوه پیش پا نبینی تا توبو ، توبه‌کنی یارم نسونی

Do - ti-at - kur - âbuve - picpâ - nabini

Tâ - to - bu - tovbe «oni - yârome - nassuni

آرزو می‌کنم دو چشمت کور بشود و جلو پایت را نبینی
تا تو باشی که توبه‌کنی و بفکر گرفتن یارم نیفتی

زنده یاد استاد ابوالقاسم انجوی شیرازی در کتاب گذری و نظری در فرهنگ مردم دربارهٔ لالائیا چنین می نویسد:
هر کودک کی گرچه از همان روزهای نخست تولد، سخنان مادر و پدر و نزدیکان و بستگان خود را می شنود؛ ولی اولین ارتباط کلامی و رابطه همسخنی و آشنایی او فقط با مادر و از راه شنیدن لالایی است.

این کلمات ساده آهنگین و حرفهای بی پیرایه که بیان کنندهٔ عادیترین موضوعهای خودمانی و ذوقی زندگی است، چون بر زبان مادر جاری می شود، با جوهری از عشق و احساس همراه شده که گوش کودک را می نوازد و در جان او اثر می کند و او را آرام آرام در خوابی راحت و عمیقی فرومی برد.

لالایها بخش قابل توجهی از ادبیات منظوم شفاهی را تشکیل می دهد و می توان آنها را احساسات تجسم یافتهٔ مادران به شمار آورد. کیست که این نغمه های شورانگیز را بشنود و دل به شور و حال آنها نبندد. در این ترانه ها آرزوها و خواسته های مادران به بهترین شکلی جلوه گر است. مادر ثناگوی فرزند است. حکایت مادر، حکایت سرسپردگی و ایثار است، و لالایی حرف دل مادران است.

مادر در فرزند خویش تنها خوبیها را می بیند و لالایی از این خوبیها و آرزوهای مادر می گوید. عجیب آنکه آرزوها و خواسته های مادران شهری، روستایی و عشایر با فرهنگهای گوناگون در این زمینه بسیار به هم نزدیک است.

لالایهای شیراز

گل لاله

لالا لالا گل لاله

پلنگ در کوه میناله

گل خشخاش

لالا لالا گل خشخاش

بوات رفته خدا همراهش

گل زیره

لالا لالا گل زیره

بچه م آروم نمی گیره

گل آبن

لالا لالا گل آبن

کاکام رفته چشم روشن

گل پونه

لالا لالا گل پونه

گدا اومد در خونه



لالایت می کنم تا زنده باشی

کنیز حضرت معصومه باشی

کنیز حضرت معصومه قم

که تا صبح قیومت زنده باشی

□ □

لالا لالا لالا لالا رودم

شکر می باره از لبهای رودم

شکر شیرین تره یا چون رودم

الهی من نبینم داغ رودم

□ □

لالا لالا گل لاله

پلنگ در کوه می ناله

نه گاه میخواد نه گوساله

به غیر از رود یک ساله

داستان یک لالایی

یکی بود و یکی نبود

جل از خدای ما هیشکی نبود

هر که بنده خدان بگه: یا خدا

- یا خدا

یه نون دادم بدش اومه

دونون دادم خوشش اومه

خودش رفت و سگش اومه

□ □

ببی کوچیکم رفته به بازی

به پای نازکش بنشته خاری

تموم زرگرای شیراز بیارین

به متفاش طلا خارش در آراین

□ □

لالا لالا گل راجونه من

بکن کفش و بیا در خونه من

بکن کفش و بیا در روی قالی

بده دستمال دست یادگاری

بده دستمال دست تا بشورم

به آب زمزم و صابون لاری

□ □

لالا لالا عزیز کبک مسم

میان کبکها دل بر تو بسم

تموم کبکها رفتند به بازی

من بیچاره پابس تو هسم

برنگشت. پیرمرد در فراق عزیزش اشکها ریخت و سرانجام تصمیم گرفت به دنبال دختر گمشده اش سر به کوه و صحرا بگذارد.

سالها می گشت تا سرانجام گذارش به هندوستان افتاد. در کوچه ای شنید که زنی چنین می خواند:

بزرگ کردن به صد نازی

شوهر دادن به صد جازی

دو تا اولاد خدا داده لالایی

ملک احمد، ملک جمشید لالایی

سبب دادی به او رفتم لالایی

سرچشمه به خو رفتم لالایی

دو تا ترکی ز ترکسون لالایی

من بردن به هندسون لالایی

پیرمردی بود که زنش مرده بود و با زن تازه اش و با تنها دخترش در خونه ای زندگی می کردند.

زن بوا [= زن بابا] تا فرصتی به دست می آورد، شروع به اذیت و آزار دختر می کرد و دختر را رنج می داد. بیچاره دختر تحمل می کرد و دم نمی زد. مدتها گذشت... دیگه صبر دختر تمام شده بود. روزی برای آوردن آب به سرچشمه رفت و دیگر

لالا لالا بوام هسی لالایی

درم کردی در بسی لالایی

طلب کردم به یک نونی لالایی

آجر پاره ورم دادی لالایی

مادران

لالایی‌ها،



● ابوالقاسم فقیری

بشورم روی مهبّاره لالایی
که مهبّاره خدا داده لالایی

بیا تایه، بیا تایه لالایی
بیاور لگن و آفتابه لالایی

ملک جمشید گُتو رفته لالایی
ملک احمد به گهواره لالایی

یکدیگر را در بغل گرفتند و از خوشحالی در آغوش هم گریه کردند.

پیرمرد را گویی نیرویی به زمین میخکوب کرد. ایستاد و گوش داد. بازهم و باز هم صدای دختر گمشده اش را شنید. پیرمرد سر از پا نشناخته به داخل خانه رفت. دخترش را دید.

روایت دیگری از همین لالایی

به سنگینی عروسم کرد
به رنگینی جهازم کرد
لالا لالای مروستی

محل ضبط: مرودشت

درم کردی در بستی
دو رود دارم به گهواره
ملک ممد به ملایه^{۱۱}
صنم سیما به اوسایه^{۱۲}
لالا لالای مروستی
درم کردی در بستی...

● پانوشته‌ها:

۱. بُوات [BOVAT]: بابات

لالا لالای مروستی
درم کردی در بستی
تکه‌ی نونی طلب کردم
تنور گرم روم بستی
سبو و شتم به او رفتم
سرچشمه به خور رفتم
که ترک اومد ز ترکستون
منو بردن به هندستون
به فرزندی بزرگم کرد

۲. آیشن: آوشن، آویشن

۳. بَبی [BABEY]: بچه کوچک

۴. راجیونه: رازیانه

۵. مَسَم: مَسَتَم // مَسَم: مَسَتَم // مَسَم: مَسَتَم
// پابیس [PABAS]: ک پای پست

۶. رودم [RUDOM]: بچه ام، فرزندم

۷. وَرَم دادی [VAROM]: به طرفم برناب کردی

۸. خَو [XOV]: خواب

۹. گُتو [KOTOV]: مکتب خانه

۱۰. وَشتم [VASTOM]: برداشتم

۱۱. ملایه [MOLAYE]: نزد ملا درس می خواند

۱۲. به اوسایه: نزد استاد کار می کند

ترانه های

در گلزار همیشه جاویدان ادب فارسی، ترانه های محلی با ویژگیهایشان هنوز بالنده و سرسبز جلوه گری دارند.

سرایندگان بی نام و نشان این ترانه ها همیشه خودشان بوده اند و راه خودشان را رفته اند. آنها همچون هر انسان دیگری از این دیار، با خشم و کینه، مهربانی و عطوفت، عشق و دلدادگی، بخشش و ایثار و سایر مظاهر انسانیت آشنایند.

سرایندگان ترانه های محلی در خدمت این و آن نیستند و این خود برای یک هنرمند ارزش و اعتباری والا به شمار می آید. زبان گفتاری آنان ساده و صمیمی است و چه بسا که در بند ردیف و قافیه هم نیستند. چرا که می خواهند بی هیچ تکلفی حرف دلشان را بزنند. این ترانه ها سالهای سال مانده اند و می مانند و با همین ارزش معنوی به نسلهای بعدی منتقل می شوند.

این شعرها زبان دردهای مشترک، شادیهای جمعی و دلشغولیهای مردم است و از این رو خیلی زود می توانند با آدمی ارتباط برقرار کنند. مگر راز موفقیت یک اثر هنری چیزی غیر از این است؟

در میان ترانه های محلی، بویژه ترانه های محلی فارس، به ترانه هایی برخوردیم که به صورت پرسش و پاسخ ضبط شده اند. تعدادی از این ترانه ها را برگزیده ام که می خوانید:

س: از این کوچه گذر کردی، واسی چی؟

دل تنگم خبر کردی، واسی چی؟

سر زخم خودم خوسیده بیدم

تو زخمم تازه تر کردی، واسی چی؟

□□

ج: از این کوچه گذر کردم، دلم خواست

دل تنگت خبر کردم، دلم خواست

سر زخم خودت خوسیده بیدی

مُو زخمت تازه تر کردم، دلم خواست

□□

س: تابستون و بهار مُو چارو دارم^۱

گلم! چی چی می خوای واست بیارم؟

ج: منم هیچی نمی خوام تندرستی
اگر بودجه ت رسید یک جفت آرسی^۲

□□

س: گل از قلعه در آیین تا ببینم

بررونه^۳ سفرم، شاید بمیرم

ج: برونه سفری صحت و سلامت

گل هم مال خودت، هَس تا قیامت

□□

س: آهو سرچشمه به چه کار آمده ای

یا تشنه شدی یا به شکار آمده ای

ج: نه تشنه شدم، نه به شکار آمده ام

عاشق شدم و دیدن یار آمده ام

□□

س: برو، برو منم بیزارم از تو

خیالم هَس که دَس وردارم از تو

ج: خیالت هَس که مُو یاری ندارم

گلی دارم که بریش بهتر از تو

□□

س: الا دختر که بابایت گدایه

دو چشم ترگست کار کجایه؟

ج: چکار داری که بابایم گدایه

دو چشم ترگسم کار خدایه

□□

س: الا دختر فسون در کار داری

به جون یه برار چند یار داری؟

ج: به جون تو، به جون یه برارم

به غیر از تو دیگه یاری ندارم

□□

س: سیاه چشم بزنجونی^۴ لبت قند

دو بوس میخوام بفرما قیمتش چند؟

ج: بهای بوسه ام را بخشم ای ول

بخارا و صفاهون و سمرقند

مجله



• پانوشتها:

۱. واسه چی [VASEY - Ci]: برای چه؟
۲. خوسیده بیدم [XOVSIDE - BIDOM]: خوابیده بودم.
۳. مو [MO]: من چاروادار [CAR VADAR]: چهارمادر.
۴. اُرسی [ORSI]: کفش
۵. برونه ی سفرم [BEROVNEY - SAFAROM]:
روانه سفرم
۶. یه برادر [Ye - Beraz]: یک برادر
۷. بزنجونی: اهل بزنجان

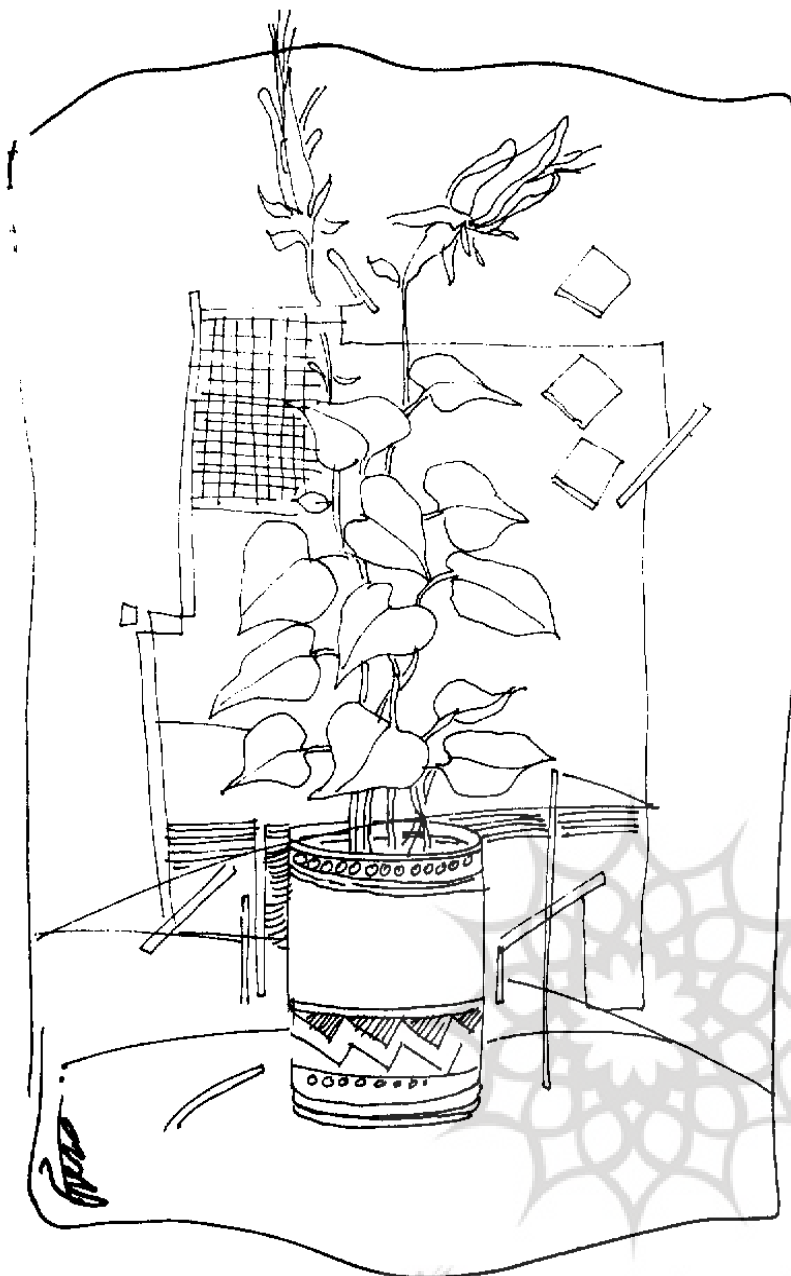
• منابع:

۱. یک هزار و چهارصد ترانه محلی - صادق هدایتی
۲. ترانه های محلی - ابوالقاسم فقیری
۳. هفتصد ترانه - کوهی کرمانی
۴. گوشه های از فرهنگ مردم فارس - ابوالقاسم فقیری

«گل»

در ترانه های محلی

○ ابوالقاسم فقیری



گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت
کسانی مروری

گل مظهر زیبایی و طراوت و دوست داشتنی ترین موهبت خدایی است. ایرانیان از دیر زمان به باغ و گل دلبستگی داشته و هر جا توانسته اند به احداث باغهای سرسبز و پرگل و ریحان همتی جانانه نشان داده اند. هم اینک یادگارهای چشم نواز و روح پرور پیشینیان را می توان در گوشه و کنار ایران مشاهده کرد.

باغ بی گل رانمی پسندیم، گل چشم و چراغ باغ است. هر صاحب دلی چون به باغ وارد شود، بی اختیار به جانب گلهای معطر باغ کشیده می شود. این خود پیوند گل و آدمی است، پیوندی سرمدی.

عمر گل کوتاه است و همین کوتاهی عمر سبب قرب و منزلت این هدیه جادویی خداوند شده است. راستی اگر گل عمری طولانی داشت و سالها با آدمی می ماند همین کیفیت امروزی را هم داشت؟ مسلم که نه، آن وقت گل هم می شد مثل خیلی چیزهای دیگر که قدرشان را کمتر می شناسیم.

علاقه آدمی به گل ویژه گروه خاصی نیست. گل عزیز است و همه در حد توانشان گل را به خانه خوانده گرامیش می دارند.

امروزه هر خانواده ایرانی آرزوی داشتن يك باب خانه را دارد، هر چند این خانه کوچک باشد. کنار باغچه نشستن، چشم به گلهای زیبا دوختن، مشام جان را از عطر گلها انباشتن، خودش نعمتی است.

در گذشته حیاط خانه ها بویژه در شیراز، اکثراً با آجر فرش بود؛ مخصوصاً آجرهای نظامی که در ابهادی بزرگ تهیه می شد.

عصرهای تابستان حیاط خانه را آب می پاشیدند، دقایقی بعد آجرها آب را به خود می گرفتند، خنک می شدند. قالی وقالیچه های خوش رنگ قشقای را کنار باغچه ها پهن می کردند و می نشستند. از جمله گلهایی که آن زمان در باغچه هر خانواده شیرازی دیده می شد، اینها بودند:

۱- گلهای بوته ای مثل: لاله عباسی - شاه پسند - میمون - میخک - قرنفل - زلف عروسون - اطلسی -

«کنده روست».

از گل به عنوان سمبل زیبایی، انسان هر جا توانسته بهره گرفته است. صنعتگران و هنرمندان ایران زمین به این مهم اقبالی شایسته نشان داده و هر جا توانسته اند از آن سود جسته اند. به همین خاطر نقش گل را از دیر زمان بر روی حجاریها، سفالها، منسوجات، قالی وقالیچه، تمام دست بافته ها، اقسام صنایع دستی می توان دید.

این آفریده های زیبا را می بینیم و لب به ستایش می گشاییم؛ و همین آبروی هنر و سبب ماندگاری آن می شود. سرایندگان شناخته شده و بی نام و نشان ترانه های محلی، این شعرهای ناب روزگار ما علاوه بر این که یار و محبوب را به صورت استعاره و سمبلیک گل می نامند، از گل به مفهوم واقعی هم بارها و بارها یاد کرده اند.

مگر روح زیبایی در گل خلاصه نمی شود؟ مگر طراوت و تازگی نشانی از گل نیست؟ مگر شمیم بهاری از گل نشأت نمی گیرد.

گل نشانه ایثار و محبت است. گل با انسان پیوندی ناگسستی دارد. از این خشت تا آن خشت، گل یار و همراه انسان است. پس نمی توانیم نسبت به «گل» بی اعتنا باشیم.

همیشه بهار - نیلوفر - شمعدانی «شمعدانی پیچ» - شمعدانی عطری، شمعدانی هرامزاده - شمعدانی بلوتی... - ناز - مینا - پریوش و...

۲- گل های درختی، مثل: گل نسترن، گل محمدی، گل زرد، گل آتش، گل بیدمشک، گل یاس، گل یاسمن، گل رازقی، گل محبوبه، یاس عطاء الدوله، و... که بعضی از این گلها را در گلدانهای بزرگ می توان نگهداری کرد.

در این میان گل لاله عباسی در اکثر خانه ها یافت می شد. به این گل «گل مرد» هم می گویند. چون صبحگاهان با رفتن مرد از خانه، لاله عباسی ها توی هم می روند، و غروب که مرد به خانه بازگشت از هم باز می شوند. این گل به رنگهای سفید، سرخ، زرد دیده می شوند. بعضی اوقات این رنگها درهم مخلوط شده، ترکیب زیبایی را می آفریند.

می گویند اگر پدر این گل را در سرکه خیس دهند، گلهايش به رنگهای مختلف درمی آید. لاله عباسی تا اواخر پائیز ادامه دارد. این گل را چون شاه عباس رواج داده بدین خاطر به گل لاله عباسی معروف شده است. تکثیر لاله عباسی بوسیله دانه انجام می گیرد. بعضی هم سر گیاه را بریده می گذارند برای سال بعد که باز بموقع سبز می شود. در اصطلاح می گویند:

سالها به گلگشت، گلزار همیشه سرسبز ترانه‌های محلی مشغول بوده‌ام. در سیری در ترانه‌های محلی به جایگاه والای گل رسیدم. برای شما عزیزان صاحب‌دل هم، گل دسته‌ای فراهم آوردم که می‌خوانید مضمون این ترانه‌ها همان حرفهای شیرینی است که در ترانه‌ها سراغ دارید... در ترانه‌ها صحبت از دل است، دل دروغ را نمی‌شناسد.

جایگاه گل در ترانه‌های محلی

الف - هنگامی که یار، محبوب، معشوق، دلدار، نگار، معبود، صنم، عزیز، بت و ول^۱ به صورت گل تجلی می‌کنند.

مرد - گل از قلعه در آیین تا ببینم
پروته‌ی سفرم شاید بمیرم
زن - پروته‌ی سفری صحت و سلامت
گل هم مال خودت هَس تا قیامت^۲

مرد - برو، برو منم پزارم از تو
خیالم هَس که دست و ردایم از تو
زن - خیالت هَس که تو یاری ندارم؟
گلی دارم که بویش بهتر از تو^۳

ول بالا بلند گردن گل من
زدی قفل محبت بر دل من
اگر صد بارون رحمت بباره
نشوره مهر دلبر از دل من

ول کوچیککی دارم به دهنو
که هر دم زلف خود می‌کرد شونه
اگر يك نالر موی گل بیفته
شوم بلبل بچینم دونه، دونه^۴

عزیزم گفته بودی سبز پوشم
خودت گلچین و منم گل فروشم
همه بی‌جاست حرفت ای عزیزم
من از حرف تو گل اندر خروشم

از این کوچه به دو، دو میروم من
به دنبال گل نو، میروم من
اگر لطف خدا همراهم باشه
دو صد منزل به يك شو، می‌روم من^۵

گل از قلعه درآمد دو به خرمن
نمیدونم چه گله داره از من
برم عرضش کنم پیش خداوند
یقین یاری گرفته، بهتر از من

شو شنبه خیال یارم اومد
دوشنبه قاصد دلدارم اومد
سه‌شنبه انتظارش می‌کشیدم
که چارشنبه گل بی‌خارم اومد

مرد - زمستون و بهارم و چاروادارم
گلم، چی چی می‌خوای واست بیارم
زن - مَنم هیچی نمی‌خوام، تندرستی
اگر بودجه‌ت رسید يك جفت آرسی^۶

خود یار گلم رفتن بی‌بازی
بوالله نکردم دست درازی

کلید باغ گل دست خودم بید
نچیدم گل برای سرفرازی^۷

الهی مو، بقربونت پرُم گل
بقربون دو چشمونت پرُم گل
دلت را دیگری خون کرده دونم
بقربون دل تنگت پرُم گل^۸

مرد - تو گل بودی و من غنچه‌ی کثارت
تف و لعنت بر آن قول و قرار
زن - تو هم مردی نبود زنی بگیری
نمیرم تا ببینم، روزگار

به دور قلعه می‌گردم چو بلبل
میون قلعه دارم خرمین گل
دو تا دشمن به کار من حریفن
نمیذارند، بچینم غنچه از گل^۹

همیشه یاد رویت می‌کنم، گل
گلاب هستی و بویت می‌کنم، گل
اگر صد یار جونی داشته باشم
فدای تار مویت می‌کنم، گل

گل سرخ و سفیدم کی میانی؟
بنفشه بلگ بیدم کی میانی؟
تو گفتی گل در آیه مو، میایم
گل عالم نموم شد کی میانی؟^{۱۰}

از اون بالا صدای نی میایه
گل من شهربانو، کی میایه^{۱۱}
گل من شهربانو، شاه زنهار
به گل چیدن خدایا کی میایه

خودت گل، قامتت گل، کفش بات گل
قد و بالات بنازم خرمن گل
اگر يك شو به باغت جا بگیرم
بگردم شاخه، شاخه مثل بلبل

اگر مردی به نامردان مزن رو
گل پس مونده‌ی هیشکس نکن بو
گل پس مونده‌ی کس بو نداره
شو مبروز بچین و شو بکن بو^{۱۲}

قد باریک، کمر زری، گل حق شناسم
تو بيو ماچم بده وی حرف را سُم
ب - گل به مفهوم واقعی:
گل محمدی، گل سرخ

سر بند امیر و گوشه پل
قدمگاه علی و سم دلدل
عرق از چهره پاک محمد ص^{۱۳}
چکیده بر زمین حاصل شده گل^{۱۴}

گل سرخ و سفید دسته، دسته
میون صد جوون دلبر نشسته
میون صد جوون شادم نکردی
دو انگشت کاغذی یادم نکردی

گل سرخم چرا رنگت شده زرد
مگر باد خزون بر تو گذر کرد

برو باد خزون که بر نگردی
که رنگ گل انارم زرد کردی

گل سرخ و سفیدم، بارک‌الله
بنفشه بلگ بیدم، بارک‌الله
میون دختران دل‌ور تو بستم
نکردی ناامیدم، بارک‌الله

گل سرخ و سفیدم کی میانی؟
بنفشه بلگ بیدم کی میانی؟
تو گفتی گل در آیه، مو میایم
گل عالم تموم شد کی میانی؟

پری، رفتی که جای تونده خالی
بسوزم همچو کنده در بخاری
گل سرخی که تو دادی به دستم
خودت رفتی و گل موند یادگاری^{۱۵}

گل سرخ و سفیدم هر دو تامون
زدنیا ناامیدم هر دو تامون
تو این دنیا ترا برمن نمیدن
تو آن دنیا شهیدم هر دو تامون

گل بادام
به دستمال گل بادام دارم
نه شب خواب و نه روز آرام دارم
ندارم قاصدی محرم فرستم
برای یار خود پیغام دارم

گل زرد
سرم درد و سرم درد و سرم درد
به رویم واکنین باغ گل زرد
برویم واکنین هیچ چیم نگونین
غریبی گشته‌ام رنگم شده زرد^{۱۶}

گل سرخ و گل زرد و گل یاس
عجایب دختری همسایه ماس
نه بر من میدهند نه می‌فروشند
غنیمت هست که سایهش بر سرماس^{۱۷}

گل ریحان
سر راهت نشینم خسته، خسته
گل ریحون بچینم دسته، دسته
گل ریحون که هیچ بوئی نداره
دل من طاقست دوری نداره

گل لاله
زمین نرم را مالیه کتم من
زرد عاشقی ناله کتم من
همه گویند که ترک یار خود کن
چطور ترک گل لاله کتم من

گل نرگس
گل نرگس بیدم، خارم تو کردی
به درد دل گرفتارم تو کردی
به درد دل شب و روزم گرفتار
علاجم کن، که بیمارم تو کردی

سحر شد، صبحدم شد لاله سر زرد
بنفشه خیمه از کوه و کمر زد

سحر شد، صبحدم شد لاله سر زرد
بنفشه خیمه از کوه و کمر زد

سحر شد، صبحدم شد لاله سر زرد
بنفشه خیمه از کوه و کمر زد

سحر شد، صبحدم شد لاله سر زرد
بنفشه خیمه از کوه و کمر زد

سحر شد، صبحدم شد لاله سر زرد
بنفشه خیمه از کوه و کمر زد

سحر شد، صبحدم شد لاله سر زرد
بنفشه خیمه از کوه و کمر زد

سحر شد، صبحدم شد لاله سر زرد
بنفشه خیمه از کوه و کمر زد

سحر شد، صبحدم شد لاله سر زرد
بنفشه خیمه از کوه و کمر زد

سحر شد، صبحدم شد لاله سر زرد
بنفشه خیمه از کوه و کمر زد

سحر شد، صبحدم شد لاله سر زرد
بنفشه خیمه از کوه و کمر زد

گل سوسن برو خاکی به سر کن
که نرگس تاج سلطونی بسر زد

گل قرنفل
خودت گل، مادرت گل، خواهرت گل
به چار باغت بیایم همچو بلبل
به چار باغت بیایم گل بچینم
عجب بوی خوشی داره قرنفل

م - قرنفل بر سر دستمال داری
به مرگ من یگو چند یار داری؟
ز - به مرگ خود، به مرگ یارم
بغیر از تو دگر یاری ندارم^{۱۷}

گل نیلوفر
دو چشمون وُلُم امشو خرابه
گل نیلوفر و ختمی بر آبه
بیارین نی شکر با مغز بادام
خوراک دلبرم امشو گلابه

گل خیری
گل خیری خیابونت بکارم
خودم باغبون شوم آتش بدارم
خودم باغبون شوم تا موسم گل
که تا سر گل شوی در نوبهارم

گل انار
گل ناز و گل ناز و گل ناز
بده بوسی که می خواهم کتم بار
بده بوسی که بار بسته دارم
دو پایم در رکاب دستم به اوسار^{۱۸}

الا دختر که رویت گل اناره
دو چشمون تو روز و شو خماره
دو زلفونت چو شاخ قوچ جنگی
به خونریزی عاشق گرم کاره

گل شب بو
نمی چینم گلی که خار داره
نمی گیرم ولی که یسار داره
نمی چینم گلی مانند شب بو
که شب بو، بوی زلف یار داره

شو میو یک سر و بوی تو یک سر
گل سرخ یک سر و بوی تو یک سر
اگر بر من دهند شش دانگ دنیا
که دنیا یک سر و موی تو یک سر^{۱۹}

گل میخک
به این خوبی گل میخک بکارم
خودم باغبون بشم آتش بدارم
اگر دونم که یار مو، میایه
گلی دسته کتم، پیشش بیارم

گل بنفشه
تو که ماه میون آسمونی
بنفشه می کنی، گل می نشونی
نمکهای لبم چشمت بگیره
به جای من اگر ناکس نشونی

گل سنبل
رسد روزی که بشناسی دل و گل
نوی نای عشق و شور بلبل
شوی دیوانه بعد از آشنائی
پیشانت کند گیسوی سنبل

گل بیدمشک

زلف مشکي شاه کاکا، کفش زرشکی آکاکا
پهلوی گل بنشین، گل بیدمشکی، آکاکا^{۲۰}

گل رازیانه
بسر عمو گل را جونهی من
مگر گفتم، نیائی خونهی من
بکن کفش و بیا در روی قالی
بده دستمال دستت یادگاری
بده دستمال دستت تا بشورم
به آب زمزم و صابون لاری^{۲۱}

گل آبنش
گل لاله، گل آبنش، گل خون
گل داغ دل بریون مجنون
به عمری هر دو در سوز و گدازیم
تو در دشت و مودر کهسار و هامون

گل سیسنبهر
به درگاهی نرفتم جز در عشق
نگردیدم به جز رگد سر عشق
به هر گلشن سرائی پا نهادم
نوئیدم به جز سیسنبهر عشق

گل یاسمن
جهان رفت و جوانی و چمن رفت
گل نسرين و سرو یاسمن رفت
پس از من دوستان گویند افسوس
که آخر فایز شیرین سخن رفت

گل نسرين
سحرگاهان به گلشن انجمن بود
گل نسرين و سرو یاسمن بود
همه گلها به گلشن جمع بودند
ولی فایز، نه پیدا یار من بود

گل ناز
خداوندا گل ناز آفریدی
تو کیک و بلبل و باز آفریدی
چرا فایز از این غصه نمیرد
پری رخسار و شهباز آفریدی

گل نیازم
گل نیازم بیا، نیازت بنازم
قد و بالای طنازات بنازم
دلم تنگه بخوان بیتی برام
که بیتابیت آوازت بنازم

گل نازم
گل نازم به آفتو می کند ناز
دمی که لب به خنده می کند باز
بنازم ناز، ناز نازنیش
که در نازش نهفته عالمی راز

باز هم «گل» در هر دو زمینه:
خودت گل، قامت گل، کفش بات گل
سخن گل، معرفت گل، مدعا گل
به گل چیدن درآمد یار فایز
سرو گردن گل و نشو و نما گل

اگر خواهی کران گل، بی کران گل
زمین گل، آسمان گل، مردمان گل
بیا در مشهد مرغاب گل خیز
که بینی سیرت پیر و جوان گل

بیا تا برگ گل نا رفته بریاد
گلی چینم و بنشینم دلشاد

بت فایز نکن تاخیر چندان
که تعجیل است عمر آدمیزاد

دوتا بودیم که داغ هم نبینم
گلی خرمن کنیم سایهش نشینم
گلی خرمن کنیم سایه نداره
که درد عاشقی چاره نداره

گلی که من بدادم پیچ و تابش
به آب دیدگونم دادم آتش
به درگاه الهی کی دوا بو
گل از من، دیگری گیره گلابش

گلی که من فرستادم تو بوکن
میون شال قدبندت فروکن
به صحرا میروی تنها نباشی
قدت واکن و با گل گفتگو کن

نگارین عزیزم رو می گیره
بدست کوچکش قیلون می گیره
بیارین آب گل دستش بشورین
که دستش بوی تنباکو نگیره^{۲۲}

بین ای ول، بین از شو چه رفته
که بلبل مست و شیدا بر درخته
که بلبل راز دل میگه بر گل
دو یار از هم جدا کردن چه سخته

سر راحت بشینم گل بریزم
اگر خنجر بیاره بر نخیزم
اگر خنجر بیاره مثل بارون
که تا رویت نبینم بر نخیزم

سرم بالا کتم مهناب بینم
گلی خوشبو کنار آب بینم
گل خوشبو که هیچ بوئی نداره
یکی هم مثل تو در خواب بینم

دوتا سرو بلند بودیم بر هم
چدا گشتیم و هر دو می خوریم غم
نه دستم می رسه که گل بچینم
نه آن سرو بلند سر می کند خم

وُلُم از کوچه میاد گل به دستش
کرشمه می ریزه از چشمون مستش
بَرَات آورده تا خونم بریزه
مسلمونون بگیرین هر دو دستش

گلی از دست ول اومد به دستم
من از بوی گلو حیرون و مستم
گهی بوسم، گهی بردیده مالم
که دستاويز ول اومد به دستم،^{۲۳}

بیا باقر نه وقت مردنت بید
نه وقت مار و موری خوردنت بید
تن باقر مثال قرص گل بید
نه وقت زیر گل پسیدنت بید^{۲۴}

زمین بوسم که اینجا یار گشته
 زمین از بوی یار گلزار گشته
 همونجائی که دلبر پا نهاده
 گل سرخ و شو مَبو زار گشته

○
 سه گل دیدم، سه گل غنچه، سه گل نار
 سه مَه پیکر، سه لب شکر، سه دلدار
 گرفتارم میون این سه جادو
 سه گیر نامسلمون و سه خونخوار

○
 سه گل بودیم که نام هر سه مون گل
 یکی کیک و یکی تیهو و بلبل
 صدای ناله تیهو بلند شد
 که کیک از کوه ناله بلبل از گل

○
 دو چشمونم به چشمون ول افتاد
 چه مهنایی که از کنگ گل افتاد
 شتر دارون، شتر لنگر برونید
 یقین دونم که کارم مُشکل افتاد^{۲۵}

○
 بیا تا سر به سامونت کنم مُو
 بچینم گل به دامونت کنم مو
 ندارم میوه‌ای مو بهتر از جون
 بیا تا جون بقربونت کنم مو^{۲۶}

○
 قلم بردارم از بهر شکایت
 نویسم برگل رویت حکایت
 نویسم بیوفای کم محبت
 من از عشق تو میمیرم چه بایت^{۲۷}

○
 سلام کردم، علیکم را ندادی
 لیونت برگ گل بر هم نهادی
 لب مو تشنه آب لبت بود
 غلط کردی که آب از کوزه دادی

○
 بسی لیل و نهار آید بسی روز
 بسی آید بهار و عید نوروز
 بسی آید بهار و گل بروید
 پس از مردن به قبرسون بهروز^{۲۸}

○
 از اون بالا میایه جومه زردم
 نمیداره بخوام روی دردم
 تو که باغ گلی از خود نداری
 نماشائی نداره باغ مردم^{۲۹}

○
 سه چند روزه که بوی گل نیومد
 صدای چهچه بلبل نیومد
 برین از باغبون گل بهرسین
 چرا بلبل به سیل گل نیومد^{۳۰}

○
 صدا کردی بقربون صدایت
 بچینم گل بیایم در سرایت
 بچینم گل، بیایم تو نباشی
 نشونم دسته گل جای پایت

○
 عجب ابرو، عجب گیسو، عجب مو
 عجب گردن، عجب سینه، عجب مو

عجب صاحب جمال است دلبر من
 مثال دسته گل میدهد بو

○
 پسر عمو زیباغ گل دراومد
 دو چنگش پر گل و روبر من اومد
 دو چنگش برگل دستش حنائی
 به شونه‌ش می‌بrazه کدخدائی

○
 قدت از دور می‌بینم بَسَم نی
 به جانی رفته‌ای که دستِ رَسَم نی
 به جانی رفته‌ای که گل بچینی
 که هرچه گل بچینی من بَسَم نی

○
 ول بالا بلندم دیدم امروز
 بیاضی گردنش چون شعله روز
 در این فصل بهار و عید نوروز
 گل هرگز تجیده چیدم امروز

○
 برفتم گل بچینم، چیده بیدند
 برفتم یار بینم دیده بیدند
 برفتم در دریائی درآرم
 همان دری که خواسم برده بیدند^{۳۱}

○
 بهار اومد زمین انداخت سایه
 شومبو یکه و گل پایه، پایه
 نکش تو زحمت بی‌اعتبارون
 که آخر می‌کند عمر تو ضایه^{۳۲}

○
 برو با یار گو، یار تو آمد
 گل نرگس خریدار تو آمد
 برو با یار گو چشم تو روشن
 همو یار وفادار تو آمد^{۳۳}

○
 کدوم عطر و گلاب بوی تو داره
 کدوم گل لایق روی تو داره
 همو ماهی که از قیله کشد سر
 نشان طاق ابروی تو داره

○
 گل سرخ و سفیدم دسته، دسته
 میون سنگ مرمر ریشه بسته
 الهی بشکنه این سنگ مرمر
 که یار نازنین تنها نشسته

○
 دمی بوره بوین حالم ته دلبر
 دلم تنگه شی با مو بسر بر
 ته گل بر سرزنی ای نوگل مو
 به جای گل زخم مو دست برسر^{۳۴}

○
 دو زلفان سیه را چین به چین کن
 مرا در خرمن گل خوشه‌چین کن
 اگر مهرعلی داری به سینه
 خودت انگشت و ما را نگین کن

○
 گل من مُشک داره در پیاله
 زده بر زلف و پیدا شد ستاره
 چه خوش بود شانه شمشاد بودم
 که شاکش بر قد زلف تو بودم^{۳۵}

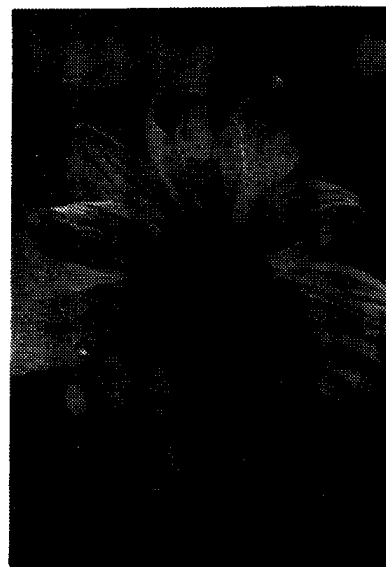
پانوش

- ۱- ول (VEL) یار، محبوب
- ۲- پرونی سفرم BEROVNY SAFAROM - روانه سفرم، هس
- ۳- مومو MO
- ۴- نال TAL
- ۵- شو Sə
- ۶- چاروادار - چهار پادار - کسانی بودند که در گذشته میان شهر و روستا توسط الاغ رفت و آمد می‌کردند. محصولات روستا را برای فروش به شهر می‌بردند و متقابلاً چیزهایی را به روستا می‌آوردند. - اوسی
- ORSI کفش
- ۷- خود - با - بید BID بود
- ۸- مومو MO
- ۹- حریف - حریفند
- ۱۰- بلگ BALG برگ
- ۱۱- میایه MIY: AYE می‌آید.
- ۱۲- شومبو SÖVAMBU گل شب بو - شو - شب Sə
- ۱۳- بند امیر - سدی است که عضدالدوله دلمی بر روی رودخانه کُر KOR زده است و هنوز هم پر برجاست. مصراع سوم به این شکل هم ضبط شده است: عرق از سینه پاک محمده صه
- گل محمدی یا گل سرخ از گلهای عطری است که در گوشه و کنار ایران دیده می‌شود. در فارس «مینه» سرزمین گلهای سرخ است. از این گل گلاب می‌گیرند و همچنین عطری بنام «عطر گل محمدی». گلاب در تهیه انواع شیرینی‌ها کاربرد دارد. گلاب را هم در عروسی و هم عزا مصرف می‌کنند. برای خوشبو کردن بدن از گلاب استفاده می‌شود. روستائیان غنچه‌های گل سرخ را بند کرده و بشکلی زیبا در خانه نگهداری می‌کنند. ولسم گل بود و گل شیراز می‌کرد
- نگاهی بر در دروازه می‌کرد
- در چشمش برمن دستش به سوزن
- دسامد زخم پاقر تراز می‌کرد
- کوبیده گل سرخ همراه با دوغ حالت مُهل را دارد. از این گل برای خوشبو کردن رختخواب استفاده می‌کنند شربت گلاب هم خوردنی است. از گل سرخ مربا هم درست می‌کنند.
- ۱۴- موند MONDE مانده
- ۱۵- گل زرد گلی است از خانواده نسرین. کمپاب یا عطری ملایم، این گل را شیرازیها خشک کرده و از کوبیده آن حلوائی درست می‌کنند بنام حلوائی گل زرد.
- ۱۶- همسایه ماس - همسایه ما است - بر سر ماس - بر سر ما است.
- ۱۷- برار BERAROM برادر. امشو EMSə امشب
- ۱۸- اوسار - OVS'AR - افسار
- ۱۹- شومبو - شب بو
- ۲۰- کاکا - برادر - این نوع ترانه‌ها را در مراسم عروسی می‌خوانند که بدان واسوگ می‌گویند.
- ۲۱- راجونه - رازبانه
- ۲۲- قیلون - قلیان
- ۲۳- وایکه دنبال گل آمده «واوه» معرفه است که در فارس بین مردم متداول است.
- ۲۴- بید - بود. پسیدنت PISIDANT پسیدن
- ۲۵- کنگ KANG شاخه
- ۲۶- مو - MO
- ۲۷- چه بایت؟ - چه باید کرد؟
- ۲۸- بهروز - نام سراینده ترانه است
- ۲۹- جومه - جامه
- ۳۰- سیل - سیر - تماشا
- ۳۱- چیده بیدند - چیده بودند - خواسم - خواستم.
- ۳۲- ضایه - ضایع
- ۳۳- آمه AME آمد
- ۳۴- بوره - بیا
- ۳۵- شاکش SAKES - روی زلف تو، چسبیده به زلف تو. شانه را در قدیم از چوب می‌ساختند. مخصوصاً چوب شمشاد که عمری طولانی داشت.

مأخذ:

- ۱- هفتصد ترانه کوهی کرمانی
- ۲- ترانه‌هایی از جنوب صادق همایونی
- ۳- دیوان باباطاهر به کوشش وحید دستگردی
- ۴- یک هزار و چهارصد ترانه محلی صادق همایونی
- ۵- ترانه‌های فایز به کوشش عبدالمجید زنگونی
- ۶- فرهنگ مردم کرمان - گردآورنده: د - ل - لریمر به کوشش فریدون وهمن
- ۷- ترانه های محلی - ابوالقاسم فقیری
- ۸- ترانه های روستایی خراسان - ابراهیم شکورزاده
- ۹- گوشه‌هایی از فرهنگ مردم فارس - ابوالقاسم فقیری

گل در ترانه‌های محلی



صورت استعاره و سمبلیک گل می‌نامند، از گل به مفهوم واقعی هم بارها و بارها یاد کرده‌اند. مگر اوج زیبایی در گل نشانی از خلاصه نمی‌شود؟ مگر طراوت و زیبایی تازگی نشانی از گل نیست؟ مگر شمیم بهاری از گل نشأت نمی‌گیرد؟

هنگامی که به دام عشق درافتادی، چه بسا مایلی تمام وجودت را به محبوب پیشکش کنی... اینجاست که به گل متوسل می‌شوی... گل بوی تو را دارد... گل نشانه ایثار و محبت است، گل با انسان پیوندی ناگسستنی دارد. از این خشت تا آن خشت گل یار و همراه انسان است... پس نمی‌توانیم نسبت به گل بی تفاوت باشیم. سالهاست به گلگشت گلزارهای همیشه

جارو می‌کردند و آب می‌پاشیدند. دقایقی بعد آجرها آب را به خود گرفته خنک می‌شدند... قالی و قالیچه‌های خوش‌رنگ قشقای را کنار باغچه‌ها پهن می‌کردند و می‌نشستند. در این میان گل لاله عباسی در اکثر خانه‌ها یافت می‌شد. مادر بزرگی داشتم که خدایش بیامرز، می‌گفت: لاله عباسی «گل مرد» است.

چون صبحگاهان با رفتن مرد از خانه گل لاله عباسی هم توی می‌رود، غروب که به خانه بر می‌گردد از هم باز می‌شود. لاله عباسی به رنگهای سفید، سرخ، زرد، دیده می‌شود. بعضی اوقات این رنگها در هم آمیخته ترکیب زیبایی را می‌آفریند که دیدنی است. می‌گویند اگر بذر این گل را در سرکه



سرسبز ترانه‌های محلی رفته‌ام... در سیری در ترانه‌ها به جایگاه والای گل رسیدم... این مختصر پیشکشی اگر ناچیز برای شما عزیزان صاحب‌دل است. برگ سبزی است. باشد که بر من منت نهاده پذیرید.

ابوالقاسم فقیری

بخیشانند گل‌هایش به صورت الوان ظاهر می‌گردد.

انسان از گل به عنوان سمبل زیبایی هر جا توانسته بهره گرفته است. صنعتگران و هنرمندان ایران زمین هم به این مهم اقبال شایسته نشان داده و هر جا توانسته‌اند از آن سود جست‌اند. به همین خاطر نقش گل را از دیر زمان بر روی حجاریها، سفالها، منسوجات، قالی و قالیچه و تمام دست‌بافته‌ها می‌توان دید.

این آفریده‌های زیبا را می‌بینیم و لب به ستایش می‌گشاییم، و همین آبروی هنر و سبب ماندگاری آن می‌شود. سرایندگان شناخته شده و بی نام و نشان ترانه‌های محلی، این شعرهای ناب روزگار ما، علاوه بر این که یار و محبوب را به

گل مظهر زیبایی، طراوت و دوست‌داشتنی‌ترین موهبت خدایی است. ایرانیان از دیر زمان با باغ و گل دلبستگی داشته و هر جا توانسته‌اند نسبت به احداث باغهای سرسبز و پر گل و ریحان همتی جانانه نشان داده‌اند.

امروز هر خانواده ایرانی آرزوی داشتن یک باب خانه را دارد، گرچه این خانه کوچک باشد.

کنار باغچه نشستن، چشم به گل‌های زیبا دوختن و مشام جان را از عطر گل‌ها انباشتن خودش نعمتی است. در زمانی نه چندان دور حیاط خانه‌ها در شیراز با آجر فرش بود. مخصوصاً آجرهای نظامی که در ابعاد بزرگ تهیه می‌شد. عصرهای تابستان حیاط خانه را

نقش گل در ترانه‌های محلی:

هنگامی که یار، محبوب، معشوق، دلدار، نگار، معبود، صنم، عزیز، بت و ول (یار، نگار) به صورت گل تجلی می‌کنند:

همیشه یاد رویت می‌کنم، گل
گلاب هستی و بویت می‌کنم، گل
اگر صدبار جونی داشته باشم
فدای تار بویت می‌کنم، گل

* * *

از اون بالا صدای نی میایه
گل من سهربانو، کی میایه
گل من سهربانو شاه زنهار
به گل چیدن خدایا کی میایه

* * *

خودت گل، خواهرت گل، مادرت گل
اشاره کردن و راه رفتنت گل
خوش از روزی که از حمام درآیی
به توی رختخواب خوابیدنت گل

* * *



گل از قلعه درآمد رو به خرمن
نمی‌دونم چه گله داره از من
برم عرضش کنم پیش خداوند
یقین یاری گرفته بهتر از من

* * *

مرد - زمستون و بهار، مو چار وادارم
گلم، چی چی میخوای واست بیارم؟
زن - منم، هیچی نمی‌خوام، تندرستی
اگر بودجت رسید یک جفت ارسی

* * *

الهی مو، به قریونت برم گل
به قریون دو چشمونت برم گل
دلت را دیگری خون کرده دونم
به قریون دل تنگت برم گل

* * *

مرد - تو گل بودی و من غنچه‌ی کنارت
تف و لعنت بر آن قول و قرار
زن - تو هم مردی نبود ز بگیری
نمیرم تا ببینم، روزگارت

* * *

به دور قلعه می‌گردیم چو بلبل
میون قلعه دارم خرمن گل
دو تا دشمن به کار من حریفن
نمیدارند بچینم غنچه از گل

* * *

مرد - گل از قلعه درآیین تا ببینم
بهر ونه‌ی سفر شاید بمیرم
زن - بر ونه‌ی سفری صحت و سلامت
گل هم مال خودت هست تا قیامت

* * *

مرد - برو، منم بیزارم از تو
خیالم هست که دست ور دارم از تو
زن - خیالت هست که مو یاری ندارم
گلی دارم که بویش بهتر از تو

* * *

ول بالا بلند، گردن گل من
زدی قفل محبت بر دل من
اگر صد بارون رحمت بباره
نشوره مهر دلبر از دل من

* * *

عزیزم گفته بودی سبز پوشم
خودت گلچین و منم، گل فروشم
همه بی جاست حرفت ای عزیزم
من از حرف تو گل اندر خروشم

* * *

از این کوچه به دو، دو می‌روم من
به دنبال گل نو می‌روم من
اگر لطف خدا همراهم باشه
دو صد منزل به یک شو می‌روم من

* * *



تماشای بهار

بهار را به تماشا نشسته‌ام
ای دوست

در این غروب سربلوری بارانی
از پشت شیشه‌های دریچه
و موج چلچله‌ها را

- که در به درند

میان گاهواره‌ی باد

و غنچه‌های بلور حباب را

بر روی ساکت و آرام آبگینه‌ی آب

- می‌شکنند

دریغ جای تو سبز است و

- کلبه‌ام پائیز

صادق همایونی

عجداخه

مرا ارث پدر داس درو بود
که آن هم از پی نانی گرو بود
بسوزه خان و خانسالار ترکی
که زارع ثروتش بیل و کرو بود

ترانه های محلی از جلوه های ارزنده فرهنگ مردم است.
سرایندگان این ترانه ها بیشتر گمنام و ناشناسند ولی
گفته هایشان چون از دل برآمده، راه به دلها می برد.
عده ای برآنند که هر قالب شعری محتوای خاصی را به خود
می پذیرد، و «ترانه» که ساده ترین شکل شعر فارسی است،
دربگیرنده خواستها و عواطف انسانی، مثل: عشق، حسد،
محبت، درد، رنج، واخورد گیها، دورویی و حرمان است.
بنویست، ایران شناس معروف، ترانه های عامیانه ایرانی را
از بقایای شعر هجایی عصر ساسانی دانسته و معتقد است که با

● ابوالقاسم فقیری

علی ترکی ترانه سرایی از فارس

است که ارزش شعرهایش هر روز بیش از پیش بر شعر دوستان
این دیار آشکار می شود. علی ترکی در سال ۱۳۰۵ هـ. ش در
روستای مشهد و غاب [در سر راه شیراز و اصفهان] زاده شد.

به هنگام سحر در دشت و غاب

گشودم چشم عالم بینم از خواب

شدم دردانه دامان مادر

دراftادم از آن دامن به گرداب

وی در ترانه هایش از زادگاه و مردم مهرانش یاد کرده است:

اگر خواهی کران گل بی کران گل

زمین گل، آسمان گل، مردمان گل

بیا در مشهد و غاب گل خیز

که بینی سیرت پیرو جوان گل

و افتخار می کند که دهقان زاده است:

نه از نسل شه و شهزاده هستم

بیابون گرد و دهقان زاده هستم

درین صحرای باز و دامن کوه

خدا را بنده ای آزاده هستم

علی ترکی درباره خود چنین می گوید:

«در سال ۱۳۰۵ هـ. ش» در روستای مشهد و غاب در

خانواده ای روستایی و زحمتکش چشم به جهان گشودم. از پنج
سالگی در اطراف روستا به دنبال کهره و بره می رفتم. بزرگتر که
شدم رسماً به چوپانی پرداختم... گاه گاهی در دل کوهپایه ها
بی اختیار زیر آواز می زدم و ترانه های شورانگیز محلی را
می خواندم. شانزده ساله بودم که به شیراز آمدم. آن زمان هنوز از
نعمت خواندن و نوشتن محروم بودم، ولی احساس می کردم
حرفی برای گفتن دارم. چیزهایی می گفتم و دیگران برایم
می نوشتند. در شیراز مدتی شاگرد رنگرز بودم و شبها به کلاس
شبهه می رفتم. تا اینکه توانستم ششم ابتدایی را بگیرم. با داشتن
همین مدرک وارد ارتش شدم... بعدها با درجه استوار دومی با
تقاضای خودم بازنشسته شدم.

سرودن دوبیتی را از نوزده سالگی شروع کردم... گل و دل
بیشترین واژه هایی است که در کارهایم دیده می شود و در کنار
آنها احساس می کنم که به زندگی واقعی رسیده ام.»

□□

منصور اوجی درباره علی ترکی چنین می نویسد:

«ترکی عزیز!

پاره ای بر این عقیده اند که «شعر پیش از آنکه معنی داشته
باشد، باید باشد» همین جا بگذار بگویم که ترانه های تو مجموع
این دو است، یعنی هم شعر است و هم بار سنگین معانی فشرده را
بر گرفته می کشد.

درازی شو، امشو بیحد آبو^۱

مگر با روز محشر هم قد آبو^۲

نه شو جنبه زجا، نه روز آبه

مگر در بین روز و شو، سد آبو

دقت و بررسی در این ترانه ها می توان به ویژگیهای عهد ساسانی
پی برد.

وزن ترانه ها از نظر عروضی «مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیلن [یا:
فمویلن]» می باشد که در چهار مصراع شکل پیدا می کند. به
ترانه دوبیتی و چهار بیتو هم می گویند.

ترانه های محلی از افکار بی آلیش روستاییان الهام می گیرد
و از همه مهمتر نشانه احساسات حقیقی مردم است. ترانه ها
سرشار از شور و نشاط بی مانندی است که تنها می توان در
روستاییان مشاهده کرد. از سرایندگان بنام ترانه های محلی باید
از باباطاهر، فایز، باقر، محیا، مفتون، مهدی، ابن لطیف، نجماء،
حیدر، مایوس، محمد، ذوالفقار، شمس، صابرو... یاد کرد که در
این میان بعضی هنوز ناشناسند. از جمله این گمنامان علی ترکی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

اسیری همچو مو در این قفس نی
کشم فریاد و کس فریادرس نی
چنان در خویشتن زندونیم مو
که یک ذره مجال پیش و پس نی

شبستون دل مو پر چراغه
که روشن از شرار و سوز و داغه
نمازی در چنین مسجد بخونید
که خشتش درد سنگین فراقه

به هرجا پا گذارم ناله خیزه
صدای گشته صدساله خیزه
دلم پاشیده خون در کوه و صحرا
تو پنداری گل آلاله خیزه

ترکی، من در این چهار ترانه تو عصاره ادبیات گذشته را
دیدم، از سرگردانیهای خیام گرفته، تا تنگنای حافظ و زاریهای
باباطاهر و در بدریهای فایز.

و با نقلی که در اول این مقال آوردم، دست کم این چهار شعر
تا زمانهای درازی که قوم ایرانی در زیر آسمان بر این خاک
می زیبند، به زندگی ادامه خواهد داد، و دست به دست خواهد
گشت و سینه به سینه نقل خواهد شد.

ترکی، تو اگر توانسته باشی تنها این چهار شعر را به ادبیات
گرانسنگ فارسی افزوده باشی - که خیلی بیش از این افزوده ای -
کار بزرگی را به انجام رسانده ای و این کار تو در سرزمینی که
همه شاعرند، کار کوچکی نیست. زنده باشی!

خانواده عصمت و طهارت در ترانه های ترکی جایگاهی ویژه
دارند.

سلام من بر آن درّ یگانه
که ما را صاحب و صاحب زمانه
سحرگاہی برآید همچو خورشید
گل دین برزند از نو جوانه

امید کاروانم، کی میایی؟
شه صاحب زمانم، کی میایی؟
جهان تاریک شد از ظلم و ظلمت
چراغ آسمانم، کی میایی؟

علی ما را خدا هست و خدا نی
بجز او لنگر عرض و سما نی
زمین کشتی، فضا گسترده دریا
در این کشتی بجز او ناخدا نی

زبس جاننا شنیدم ما و من را
به پیش این و آن بستم دهن را
ندیدم چون کسی را محرم خود
علی گونه به «چه» گفتم سخن را

سری دارم، سری پرشور دارم
چه پروا از شب دیجوز دارم
جهان را گر بگیرد ظلم و ظلمت
دل از مهر علی پرنور دارم

من آن یکتاپرست بی نیازم
چگونه با بت و بتگر بسازم



بهر آیین نسازد طبع پاکم
کز آیین محمد سرفرازم

ترانه های ترکی ترانه های مردم کوچه و بازار و روستاییان
پاک نهاد است؛ آنها که هنوز صمیمیت، صفا، پاکی، ایمان و
مظاهر انسانیت را ارج می گذارند. ترکی برای چنین مردمی دل
می سوزاند، همراه با شادیهایشان شام می شود و در سوگشان
می گرید:

چرا آشفته و حیران نباشم
به غم بنشسته و نالان نباشم
مگر که من از این مردم جدایم
که از اندوهشان گریان نباشم

□
دلی دارم دلی غمخوار مردم
به دوش جان کشیده بار مردم
نهم سر پیش پای این چنین دل
که باشد تشنه دیدار مردم

□
دل مردم شناسی دارم ای دوست
که با مردم تماسی دارم ای دوست
به درگاه خدا تا صبح محشر
از این نعمت سیاسی دارم ای دوست

□
نخیزد از لیم جز نام مردم

بهار هر پریشون آرزو، نی
بهار من، زمان وصل یاره
زمانی که مجال گفتگو نی

□
نمی بینم اثر از باغ و بستان
نه گل بینم نه بلبل در گلستان
زدست ارّه دنیا پرستان
بهارم گشته مانند زمستان

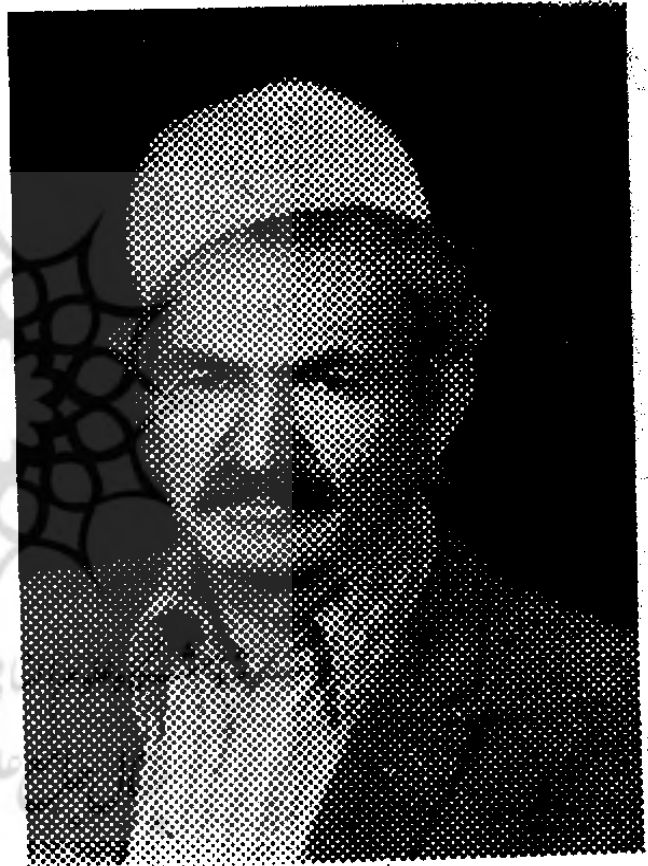
□
بیا که نوبهار عاشقان شد
ز روی و بوی گل، گیتی جوان شد
ز گل پوشان سنبل بر سر دوش
زمین لاله پرور، آسمان شد

□
زمین تا او بود باغ و بهاره
زمین سبز و نشیمن مشکبارة
همه ملک جهان بی رحمت او
زهم پاشیده و گرد و غباره

□
شب است امشب، و یا صبح بهاره؟
فضا لبریز از مشک تتاره
مگر دلبر نقاب از رخ گرفته
که بی رونق شده ماه و ستاره
و از نوروز چنین یاد می کند:
زمستان طی شد و نوروز آمد
بهاری خرم و پیروز آمد
شکوفا شد نهال باغ دلها
گل سرخ چمن افروز آمد
و با پروردگار خود چنین راز دل می گوید:
قسم بر ذات پاک بی زوال
به اسم اعظم و جاه و جلالت
شبتون دل تاریک ما را
منور کن زانوار جمالت

□
الهی از منیت و ارهانم
به آنجایی که می دانی رسانم
به تکریم تو سر بر سجده دارم
عنایت کن ز درگاهت نرانم

□
طبیبا! داروی دردم خدایه
خدایی که به هر درد آشنایه
مکش زحمت مده بیهوده دارو



□
نخواهم خالی از می جام مردم
خوشا آن عاشق مردم پرستی
که باشد تا ابد همگام مردم
سرسبزی بهار را این چنین می سراید:
به هنگام سحر فصل بهاری
شبیه خون زد به گله گرگ هاری
فلاخن یاره بود و ترکه نازک
که از دستم نیامد هیچ کاری

□
بهار من، بهار رنگ و بونی

چه می‌دانی که دردم از کجایه؟
 ترکی، در سالهای جنگ تحمیلی، رزم‌آوران اسلام و شهیدان
 گلگون کفن را چنین ستوده است:
 غم آب و غم نونم نباشه
 غم حال پریشونم نباشه
 به دل دارم غم گل‌های پریر
 سر باغ و گلستونم نباشه

دوباره در دلم آتش بیا شد
 نمی‌دونی که دودش تا کجا شد
 ز داغ مادران داغ دیده
 فغانم تا به عرش کبریا شد

بنازم خوش سفر آغاز کردی
 در علم و عمل را باز کردی
 زدی بر قله دین پرچم دل
 به عشق کربلا اعجاز کردی

نگارینا! بیار اسب و تفنگم
 کمربند و قطار پرفشنگم
 دلم را پس بده تا پیش دشمن
 سپر سازم اگر آید به جنگم
 علی ترکی به «گل» و «دل» مهر می‌ورزد:
 قسم بر داس عطر آگین دستم
 گل و گل‌آفرین را می‌پرستم
 نمازم گل، نیازم گل از آنه
 که مست باده پیمای گل استم

بهل تا از دل و از درد گویم
 ز اشک سرخ و روی زرد گویم
 ندیدم چون دلی را بی گل داغ
 ز سوز داغ و آه سرد گویم

بمیرم تا تنی عریون نبینم
 به ره وامانده و گریون نبینم
 بمیرم تا کسی را چون دل خود
 به پشت میله زندون نبینم

ز بیخ دل کشیدم هرزه‌ها را
 گلی کشتم که بار آرد صفا را
 تماشا کن گل باغ دلم را
 ببین در برگ برگ آن خدا را

بیا و جان ما، گل را میازار
 میراز دامن باغش به بازار
 که می‌ترسم ز هُرم آتش و دود
 رسد بر جان بی آزارش آزار

گل نازم به آفتو^۱ می‌کند ناز
 دمی که لب به خنده می‌کند باز
 بنازم ناز ناز نازنینش
 که در نازش نهفته عالمی راز

علی ترکی در میان مردم شیراز به شاعر کلاه نمدی شهرت



دارد. به خانه اش که بروی این صفا را می‌بینی. هنوز هم نمدی
 دارد و تخته پوستی. باشد که ترکی سالهای سال بماند و به امید
 اینکه هیچ زمان خلق و خوی شهری را نپذیرد. این کتابها تاکنون
 از علی ترکی به دست صاحب‌دلان رسیده::

۱. نوای دل ۲. همنوای دل ۳. هم‌رهان دل ۴. کاروان دل ۵.
 هم‌زیان دل ۶. ارمغان دل ۷. دلسروده‌های ترکی

• پا نوشتها:

۱. کُرو [KERO]: از وسایل کُرت بندی

۲. بو [BU]: باشد

۳. آفتو: آفتاب

جایگاه بیماری‌ها در ترانه‌های محلی

گردآوری و تحقیق: ابوالقاسم فقیری*

یکی از جلوه‌های فرهنگ مردم ترانه‌های محلی است. ترانه ساده‌ترین قالب شعر فارسی است. بن وینست - ایرانشناس معروف - ترانه‌های عامیانه ایرانی را از بقایای شعر هجایی عهد ساسانی دانسته، معتقد است که با دقت و بررسی در این ترانه‌ها می‌توان به مشخصات عهد ساسانی پی برد. (۱)

مضمون ترانه‌ها

عشق، امید، آرزو، حرمان، فراق، نامرادیها، و اخوردگی‌ها، فریاد، عصیان، بیماری‌ها و سرانجام مرگ است.

ترانه شعر مردم کوچه و بازار است. بزرگان فرهنگ، شعر عامی را بر نمی‌تابند. این ترانه‌ها در سینه‌ها جا خوش کرده‌اند و شکل مردمی گرفته‌اند و به دست من و شما رسیده‌اند. به همین خاطر در

ترانه شعر مردم کوچه و بازار است. بزرگان فرهنگ، شعر عامی را بر نمی‌تابند. این ترانه‌ها در سینه‌ها جا خوش کرده‌اند و شکل مردمی گرفته‌اند و به دست من و شما رسیده‌اند

مجموعه‌های ادبی و تذکره‌ها از ترانه‌ها خبری نیست. به ترانه‌ها: فلهویات، دوییتی؛ دوییتو و چهاربیتو هم می‌گویند.

سال‌هاست که از نزدیک به ترانه‌های محلی آشنایم. باور دارم که ترانه‌ها ناب‌ترین شعر همه روزگاران است. با مطالعه ترانه‌ها به نکاتی رسیدم که قابل بررسی بود و در کتاب «سیری در ترانه‌های محلی» آنها را آورده‌ام. دوست صاحب‌دلم «سیروس رومی» چندی پیش گفت: «از بیماری‌ها هم در ترانه‌ها ردپایی هست یا نه؟» گفتم: به سراغشان می‌روم. باز هم گردش در ترانه‌های محلی. حاصل این دیدار، مطلبی است که می‌خوانید. می‌بینیم که سرایندگان گمنام ترانه‌های محلی، بیماری‌ها را فراموش نکرده‌اند و سرانجام مرگ را.

* پژوهشگر و محقق فرهنگ مردم فارس

۱- نقل از مقاله ترانه‌های محلی به قلم ادیب طوسی

به درد دل گرفتارم تو کردی
علاجم کن که بیمارم تو کردی (۱)

گل نرگس بیدم خارم تو کردی
به درد دل شب و روزم گرفتار

این هم روایت دیگری از این ترانه:

به دس غم گرفتارم تو کردی
چنین نالون و بیمارم تو کردی (۲)

گل میخک بودم خارم تو کردی
تو دادی کاسه‌ی زهری به دستم

نمیدونم نه علاج درد بیمار
علاج درد عاشق دیدن یار

نگارینم نشسته پای دیوار
علاج درد بیمار یک طبییی

نمی‌پرسی ز حال زار بیمار؟
می‌دونی چاره درد غریبی

تو که سر می‌کشی بر روی دیوار
علاج درد من را تو طبییی

قسم بیمار و رنجورت کنه یار
الهی زنده در گورت کنه یار (۳)

قسم خوردی، قسم کورت کنه یار
قسم خوردی که مَوِ امشو می‌یایم

شکر گرد لبانت تلخ و شور است
اگر باقر نمی‌خواهی نه زور است (۴)

سرت نازم سر انداز تو، تو راست
تو یک ناری و صد بیمار داری

۱- بیدم (bidom): بودم

۲- دس = دست

۳- مَوِ امشو می‌یایم (mo-emšu-miyâyom): من امشب می‌آیم.

۴- نار = انار - انار میوه بهشتی است. مورد توجه مردم کوچه و بازار است. بویژه انار شیرین.

تب در ترانه‌های محلی

نگارا دیده خونبار از من
سرسبز و رخ سبزینه از تو

شوَم خوش بود و روزم خوشتر از شو
ولی حالا که از پیشم برفته

نه تب دارم نه جایم می‌کنه درد
همه گویند که گرمای زمینه

خداوند! دلم دُو داره امشو
تو دلبر به جون دشمن افته

عزیزم از غمت تب می‌کنم من
همون بوسی که دادی کنج خونه

نه تب دارم نه جائیم می‌کنه درد
سر از بالین بیماری تو وِردار

به قربون سرت هر چیز که پیری
اگر خواهی سرم یاری بگیری

دل پر درد و حال زار از من
رخ زرد و تن تبار از من

چو پیشم بود من بوسیدمش لُو
مريضم از فراقش می‌کنم تو(۱)

همی دونم که رنگم می‌شود زرد
خودم دونم که عشق نازنینه

شنیدم دلبرم تو داره امشو
روی غم‌ها، غمی نو داره امشو(۲)

به خواری روزها شب می‌کنم من
همیشه یاد از آن شب می‌کنم من

تو می‌نالی و من می‌میرم از درد
بین دور تو می‌گردد زن و مرد

مبادا وَر سرم یاری بگیری
سر شوم تو کنی شو گر بمیری(۳)

۱- شوَم (šuvom) = شبم - لُو (lo) = لب - تو (tu) = تب

۲- دلم دُو داره = دلم اضطراب دارد - افته (ofte) = افتد غمی نو - غمی تازه

۳- سر شوم = سر شام. شوگیر (šugir) = شب‌هنگام

سر درد در ترانه‌های محلی:

سَرُمُ درد و سَرم درد و سَرم درد
به رویم واکنین هیچ چیم نگوئین
به رویم واکنین باغ گل زرد
غریبی گشته‌ام رنگم شده زرد

سَرُمُ درد می‌کنه، صندل بیارین
اگر در ملک اسکندر نباشه
طیب از ملک اسکندر بیارین
برین از خونه دلبر بیارین(۱)

سَرم درد می‌کنه تا پشت کله‌م
گله‌م اُو خورد و تُو خورد و وِلو شد
نمی‌تونم برم دنبال گله‌م
بز زنگیم نمی‌دونم چطو شد

بز زنگیم صدای زنگش آیه
زن ارباب میاد با چوغ و رسمون
زن ارباب من به جنگش آیه
چه خاکی سر کنه بیچاره چوپون(۲)

مسلمونون مُو دارم درد پنهون
اگر لقمون به پای خوش بیایه
که سر دردم نداره هیچ درمون
به جز مردن ندارم هیچ درمون(۳)

دیوانگی در ترانه‌های محلی

دلَم دیوونه بود، دیوونه تر شد
طیب اومد دوا داد و بتر شد
طیب اومد دوا داد و بتر شد
دوای عاشقی خون جگر شد

۱- صندل = sandal) درختی کوچک از تیره صندلها که به علت دارا بودن مکینه پائی بر روی ریشک پای خود طفیلی گیاهان مجاور می‌شود. منشأ اصلی

این درخت هندوستان است ولی امروزه در نقاط دیگر مناطق حاره نیز پرورش می‌یابد. فرهنگ معین جلد دوم.

۲- اُو، آب- تو (Tu)= تاب- می‌آیه= می‌آید. چوغ = چوب. رسمون = ریمان

۳- مُو= من- درمون= درمان- خوش بیایه (xoš-biyâye)= خودش بیاید

این هم روایت دیگری از همین ترانه:

دلم دیوونه بود، دیوونه تر شد
کسی که او ندونه درد عاشق

طیب اومد به بالینم بهتر شد
که ای دردم از او دردم بهتر شد

چشم درد در ترانه‌های محلی:

دو چشمونم به درد اومد به یکبار
بده دستمال تا چشمم بیندم

ز بس که گریه کردم از غم یار
که شاید به شود از بوی دستمال

روایت دیگری از همین ترانه:

دو چشمانم به درد آمد به یک بار
بده دستمال ببندم هر دو چشمم

ز بس که ناله کردم از غمت یار
که بلکم خوب شود از بوی دسمال(۱)

تبخال در ترانه‌های محلی:

سر چشمه رسیدم آب گنده
کسی که می‌خوره از آب کوثر

لبم از تشنگی تبخال گنده
چگونه می‌خوره از آب گنده

بیا دلبر که من تو دارم امشو
سرت بردار بگذار روی زانوم

دو تا توخال به یک لُو دارم امشو
چو ملائی که مکتب دارم امشو(۲)

مومیایی در ترانه‌های محلی (دارویی محلی در طب سنتی)

پری داغ جدایی دارم از تو
صد و سی و سه خنجر خورده پایم

نشان آشنایی دارم از تو
سراغ مومیایی دارم از تو

۱- بلکم (balkam) = شاید

۲- آب گنده = آب کثیف - تبخال = تاولی که بر اثر عفونت حاد عمومی بدن در کنار لب یا در مخاط دهان پدید آید.

مارزدگی در ترانه‌های محلی:

شبی که مار زخمی زد به پایم
خبر از مادر پیرم رسونین
زمین و آسمون می‌شفت صدایم
که بندد حجله نیلی برایم

سرماخوردگی در ترانه‌های محلی:

بلند بالا به کوه‌ها مُندوئیم مُو
بغل بگشا مُوره کنج بغل گیگر
بغل بگشا که سرما خورده‌ئیم مُو
که دیشو در بیابو مُندوئیم مُو(۱)

بیمار دقایق و ساعات سختی را می‌گذرانند ولی تظاهر بیماری در شب بیشتر از روز است و به طور کلی بیمار شب‌هنگام تلخی بیماری را بیشتر حس می‌کند:

درازی راه برین راهدار پیرسین
اگر خواهی ز احوال بدونی
درازی شو برین بیمار پیرسین
برین از بندیان لار پیرسین

این ترانه به ترانه بالا نزدیک است:

غم و درد من از عطار واپرس
خلاق جملگی احوال پرسند
درازی شب از بیمار واپرس
ته که جان و دلی یکبار واپرس

تفریق در ترانه‌های محلی

بیا عمو خدا سنگت نمایه
تو که چوغ می‌شکنی در کار مهدی
به چش کور و به پا لنگت نمایه
خدایه الحدی تنگت نمایه(۲)

۱- توخال= تبخال- لُو= لب- امشو= امشب

۲- مُندوئیم مو= مانده‌ام من- مُوره (more)= مرا- بیابو= بیابان- خوردئیم مو= خورده‌ام من

دلم بردی سزایست با خدا بو
خدا دردیت بده شهر غریبی

خدا دردیت بده که بی دوا بو
که هر جا می روی رویت سیاه بو^(۱)

الهی هر که بدخواه تو باشه
بشه کور و نبینه پیش رویش

به درد بی دوا بی مبتلا شه
به چاه افته سرش از تن جدا شه^(۲)

این چند ترانه لری مربوط به ممسنی است:

دلم ایخواه تو بکنم اما نمیرم

گل بیا بالای سرم دارش ببینم

delom eyxâh tu boknom ama namirom
gol biyâ bâloy darom dâre ša bebinom

برگردان: دلم می خواهد تب بکنم، اما نمیرم

آرزو دارم محبوبم بالای سرم بیاید، تا قد و بالایش را ببینم

اشنفتم تو ناخشی سر دسِ دکتر

شاه قاسم خشتِ ایکنم به ضرب کُنجر

ešnoftom to nâxaši sar dese doktor
šah âsem xašet ikonom be zarbe konjor

برگردان: شنیده‌ام ناخوشی و نزد دکتر می روی

به شاه قاسم قسم که به ضرب نیشگون خوبت می کنم

دندونم درد ایکنه مالی ژوندم

دسمال یارم بدین پوژم وش ببندم

dandunom dard iykone mali zorondom
dasmâle yaroma bedin puzoma vaš bebdndom

برگردان: دندانهایم درد می کند، خیلی ناراحتم

دستمال یارم را بدهید تا دهنم را با آن ببندم

آر بخواه درد سیش بیا بهزنش آجونم

مُو بره قریونیشم مده آمونم

ar- bexâh dard siš biyâ bezaneš a- junom
mo barye gorbunišam made amunom

۱- بدونی = بدونی نام سراینده ترانه است.

۲- چش = (ceš) = چشم - چوغ = چوب - مهدی از ترانه‌سرایان جنوب است که شرح حالش را در کتاب «سیری در ترانه‌های محلی» آورده‌ام.

برگردان: خداوندا اگر بخواهد دردی برایش بیاید دردش را به من بده بره قربانی او هستم امانم نده

اِسْتُغْنِمُ تو ناخشی شالا خَشَت بو هر دو دَسَم متکا سرت بو

ešnoftom to nâxaši šalla xašet bu
har do dasom motakâ zire saret bu

برگردان: شنیده‌ام ناخوشی ان شاءالله خوب خواهی شد
هر دو دستم را بسان نازبالتش زیر سرت می‌گذارم

دَس کِردم مَن کره دون کره درآرُم یه ماری دَسَم زد پیت وَر اِیارُم

das derdam men kare dun dare dar ârom
ye mâri dasom zad pit var iyârom

برگردان: دست در کره دان کردم، کره درآوردم

ماری دستم را نیش زد، از درد به خود می‌پیچم

دو تیت کو را بوره پیش پا نینیی تا تو بو توبه کنی یارُم نسونی

do tiyat kura bure piš pâ nabini
tâ to bu tovbe koni yarome nasuni

برگردان: آرزو می‌کنم دو چشمت کور شود و جلوی پایت را نینیی

تا تو باشی توبه کنی و به فکر گرفتن محبوبم نباشی

منابع:

- شماره اول، سال پنجم مجله دانشکده ادبیات تبریز
- فرهنگ معین، جلد دوم و چهارم
- هفتصد ترانه، کوهی کرمانی
- ترانه‌های محلی فارس، باقر لارستانی از صادق همایونی
- ترانه‌های محلی و سیری در ترانه‌های محلی، ابوالقاسم فقیری
- ترانه‌های ملی ایران، پناهی سمنانی
- هزار ترانه به لهجه روستایی
- ترانه‌های روستایی خراسان، ابراهیم شکورزاده

مراسم عروسی در شیراز جالب و شنیدنی است. به طور معمول جوانی که به سن ازدواج رسیده و قصد ازدواج داشته باشد، موضوع را با خانواده خود در میان می‌نهد، یا خود خانواده دست بالا زده موضوع عروسی را پیش می‌کشند.

در اینجا یا خانواده داماد دختر معینی را در نظر دارند، که کارشان تا اندازه‌ای ساده است. در غیر این صورت کفش و کلاه کرده به این خانه و آن خانه به دلالتی می‌روند که همان خواستگاری باشد. بعضی اوقات هم دلاله زن‌ها این کار را می‌کنند.^(۱)

دلالگی:

مادر و خواهر داماد و چند نفر از نزدیکانش به خانه‌ای که دختر دارند، می‌روند. خانواده دختر در صورتی که موافق باشند، افزون بر چای، شربت هم برای آنها می‌آورند. در صورتی که خانواده دختر تنها به چای اکتفا کنند و شربت نیاورند نشانه آن است که به این وصلت راضی نیستند... موضوع منتفی شده، این عده برخاسته و به خانه دیگری می‌روند. چه بسا خواستگاران عروس را نمی‌پسندند، به جای دیگری می‌روند که دختر مورد نظرشان را بیابند... از قدیم می‌گفتند: «جوینده یابنده بود»...

مراسم عروسی در شیراز

ابوالقاسم فقیری

شده در دو نسخه به روی کاغذ می‌آورد که در اصطلاح می‌گویند رقع‌اش را نوشته‌اند. بعد همگی آن را امضاء می‌کنند.

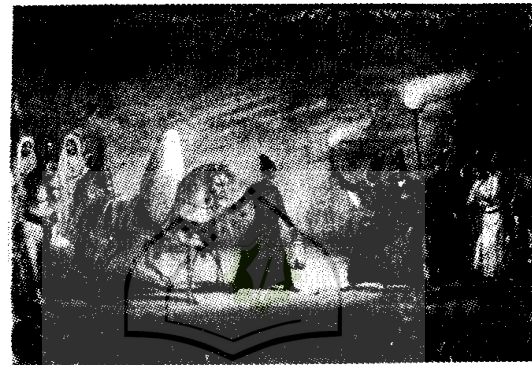
بعضی که نخواهند همان زمان ازدواج کنند، دختر را نامزد می‌کنند.

نامزدی:

روزی را معین کرده، عده‌ای از نزدیکان داماد اعم از زن و مرد به خانه عروس می‌روند. چیزهایی که این عده به خانه عروس می‌برند به طور معمول عبارت است از: قطعه‌ای طلا، یک قواره پارچه و مقداری نقل.

طلا را اگر انگشتی باشد به دست عروس کرده و همگی شادی می‌کنند. پذیرایی از مدعوین به عهده خانواده عروس است. از این به بعد داماد گاه گاهی به خانه عروس رفت و آمد می‌کند و ساعتی را در حضور عروس می‌گذراند.

از آن پس هر عیدی که پیش آید، به ویژه عید نوروز و عید قربان داماد موظف است برای عروس عیدی بفرستد. خرید عیدی بستگی به توانایی داماد دارد. مدتی که گذشت، روزی را معین کرده زنهای نزدیک دو خانواده به اتفاق عروس و داماد برای خرید به بازار



چشم عروسی از مهر سالک - ۱۳۱۶ هجری

می‌روند، طلا و پارچه می‌خرند... علوم اسلامی رخت برون:

در این مجلس زنهای یاران عروس و داماد شرکت دارند که بدانها «سوری» می‌گویند. سوریهای داماد زن خیاطی را هم با خود می‌برند که اندازه عروس را بگیرد و پارچه‌هایی را که پیشتر خریده‌اند، همان جا ببرد. پذیرایی از آنها به عهده مادر عروس است. در ضمن مادر داماد همراه با پارچه‌ها مقداری نقل و هدیه‌ای که در اصطلاح بدان گل (به ضم اول) می‌گویند، می‌برد. در این مجلس زنهای دایره زده و «واسونک» می‌خوانند.^(۲)

«خانم عروس روی تخت و دور تختش گل زنید همه‌تون گوئید مبارک قیچی بر رختش زنید من شنیدم خانم دو سیل^(۳) مخمل می‌خرد این مغازه رو به قبله رخت رو دم^(۴) می‌برید یل مخمل سر میخه من خودم میدوزمش هر که بشه زن کاکام^(۵) مثل گل می‌بوسمش رخت کاکام رو سرم بود تا کنار باغ نو باغ نو پر غنچه بود و زن کاکام بچه بود»

عقد کنان:

برای عقد و عروسی در تمام فارس ساعت خوب می‌کنند، یعنی روزی را انتخاب می‌کنند که بنا به عقاید قدیم سعد باشد. در شیراز هم چنین است. دو نوبت عقد می‌گیرند، یکی عقد مخفی است که تنها عده‌ای از نزدیکان عروس و داماد در آن شرکت دارند و به طور معمول خطبه عقد در همین مجلس خوانده می‌شود. عاقد سه مرتبه خطبه را می‌خواند که در نوبت اول و دوم عروس «بله» نمی‌گوید. در نوبت سوم عروس می‌گوید «با اجازه پدر و مادرم و بزرگترهایم، بله...» که زنهای کل^(۶) می‌زنند. روز عقد خانواده داماد همه چیز به خانه عروس می‌برند، غیر از ذغال و تنباکو؛ زیرا معتقدند که تنباکو تلخی همراه دارد و ذغال سیاهی.

ناهار روز عقد به عهده پدر عروس است، ولی شب عقد کنان مادر داماد موظف است شام مفصلی تهیه دیده برای عروس بفرستد که در اصطلاح بدان شام «پس عقد» می‌گویند.

حالا کمی هم از معتقدات مردم شیراز درباره عقد بخوانید:

۱- در موقع عقد کنان باید دخترها از اتاقی که خطبه عقد در آن خوانده می‌شود بیرون روند که بختشان بسته نشود.

۲- اتاقی که عروس را در آن عقد می‌کنند باید زیرش پر باشد، یعنی زیرزمین زیرش نباشد.

۳- در موقع عقد در هاونی عنبربو^(۷) را کوبیده و می‌گویند عروس عنبربو - داماد گربه، زیرا «گربه عنبربو را زیاد دوست دارد».

۴- هنگام عقد چون عروس را از سر جانماز بلند کردند، باید پسری جای او بنشیند تا عروس شکم اولش پسر بزیاد.

۵- جانماز عروس را باید زنی که به خوش شانسی معروف و یک بخته است (یک مرتبه بیشتر شوهر نکرده). همچنین ساییدن قند روی سر عروس را، در ضمن از همین قند مادر عروس دواي آرد و روغن^(۸) درست کرده، بعد از عروسی به خانه داماد می‌فرستد.

۶- عروس باید دستش را روی نان و پنیر و سبزی و گیونی^(۹) و گردویی که به هنگام عقد به یاران عروس و داماد می‌دهند، بگذارد تا هر کس از آن می‌خورد دندان درد نگیرد.

۷- در هنگام عقد چراغی که با عسل و روغن می‌سوزد تهیه کرده و آن را روشن می‌کنند تا عروس و داماد چون عسل و روغن در هم بجوشند.

۸- در موقع عقد ماست و تربت می‌کنند... چون عروس بله گفت، با انگشت کوچکش از آن می‌خورد و سپس نوبت به داماد می‌رسد... بعضی هم به این شکل عمل می‌کنند که عروس انگشتش را در ماست و تربت زده به دهن داماد می‌برد و داماد به دهن عروس... از عسل هم در همین مجلس به همین روش استفاده می‌کنند.

۹- بندی که از ابریشم سبز تهیه شده به هنگام عقد به گردن عروس می‌اندازند تا عروس همیشه سبز بخت باشد.

عروسی:

چند روز پیش از عروسی زنهای خانواده داماد در خانه داماد جمع شده و برنج پاک می‌کنند که این مراسم با شادی و شغف و خواندن واسونک همراه است.

«این برنجهای چل منی و چل و چار آتش می‌آد- عروس ما بچه ساله سرشپ خوایش می‌آد».

دعوت از مدعوین به وسیله کارت دعوت انجام می‌گیرد. پیشتر عروسی‌ها یک شب و یک روز طول می‌کشید و مدعوین شب را در خانه داماد می‌ماندند.

برای آوردن عروس عده‌ای به خانه عروس رفته، و در این مجلس با شربت و پالوده از سوری‌ها پذیرایی می‌شود. رسم است که یاران داماد چیزی را می‌دزدند. این چیز دزدی شده ممکن است لیوان، قاشق یا استکان باشد. معتقدند که این کار سبب خواهد شد که داماد زودتر موفق به انجام وظیفه زناشویی‌اش شود. چون خواستند عروس را ببرند، پدر عروس تا قباله عروس را نگیرد، اجازه بردن عروس را نمی‌دهد.

در همین مجلس چنین می‌خوانند:

«ای خدا و ای الله چقدر وایسیم سرپا اذنی از آقاش بگیرین تا بریم دست خدا»

یاران داماد:

«گل پادارش تا بریم. سنبل پادارش تا بریم ناز جون کاکو جونیم زود پادارش تا بریم»

یاران عروس:

«گل نمی‌دیم ببرید، سنبل نمی‌دیم ببرید»

جون زلفهای شازده دوماز زود نمی‌دیم ببرید»

«پاشو^(۱۲) جونم، پاشو بینم که خدا کرده نصیب

شش تا آخوند زر بگیریم عقد تو بسته غریب

پا نمی شم، پا نمی شم خونه بابام بهتره
دولت بابام زیاده، همنشینم مادرم
چهل چراغون دم دالون مطربا در انتظار
خیر ببینی دایی عروس این گل از خونه درآر»

زیر بغل عروس را خواهر داماد گرفته و آینه سنگی
بزرگی جلو رویش گرفته به طرف خانه داماد راه
می افتند... اهالی محل روی سر آنها گلاب می پاشند.
نرسیده به خانه داماد، داماد به پیشواز عروس می آید و
عروس را با خود به خانه می برد، گوسفندی را جلو
عروس قربانی می کنند. شام عروسی را در شیراز این
پلوه تشکیل می دهد:

۱- شکر پلو با خورش قیمه

۲- باقلاپلو با گوشت یا مرغ...

۳- چلو با خورش سبزی یا بادمجان

۴- لوبیاپلو، عدس پلو با گوشت بره

حلوای کاسه هم در عروسی ها تهیه می شود. به طور
معمول در خانه ای مجاور خانه داماد دیگ ها را بار
می گذارند. رنگینی سفره بستگی به توانایی داماد
دارد. برای مثال می گویند: فلانی عروسی مفصلی
گرفته بود، شب عروسی هفت رنگ پلو درست کرده
بود.

ناهار ظهر عروسی کلم پلو است که این یکی از
غذاهای محلی شیرازی است و طرفداران زیادی دارد.

پس از صرف شام، بزرگتر خانواده دست عروس و
داماد را در حجله به هم می دهد. دست داماد باید روی
دست عروس باشد تا برای همیشه داماد بر عروس
مسلط باشد. همچنین انگشتهای کوچک عروس و
داماد را با گلاب می شویند. و عروس و داماد سکه هایی
را که بیشتر در دست گرفته اند در ظرفی که زیر
دستان قرار گرفته می اندازند. این گلاب را اغلب پای
درخت سبزی می ریزند.

داماد در حجله هدیه ای به نام «روگشا» به عروس
می دهد. رسم است در حجله بر سر عروس و داماد نقل
و سکه می ریزند.

صبح روز پس از عروسی همین که داماد از حجله
بیرون آمد زن ها به ویژه مادر و خواهر داماد شادمانه کل
می زنند. سپس داماد به دیدن مادر زنش رفته دست او
را می بوسد که بدان «دست بوسان» می گویند. رسم
است که مادر عروس هدیه ای که اغلب ساعت یا
انگشتری است به داماد می دهد و بعد به اتفاق به خانه
داماد برمی گردند. هدیه ای که به عروس و داماد
می دهند، صبح روز پس از عروسی به همه نشان داده
می شوند. در شیراز به این هدایا «گل» می گویند.
همچنین جهاز عروس را همه باید ببینند.

برخی معتقدات مردم شیراز درباره عروس:

۱- اگر عروس ته دیگ (مقدار برنجی که ته دیگ به
هم چسبیده و برشته می شود) دوست داشته باشد،
شب عروسی اش باران می بارد.

۲- چون عروس در شب عروسی اش برقصد نان ارزان
می شود.

۳- اگر آیین عروس بشکند، عروس بدبخت می شود.
(این رسم در تمام ایران بین مردم مرسوم است به این
آیین، این بخت می گویند).

۴- چون عروس را عقد کردند باید حتما بعد از آن
عروسی صورت گیرد، در غیر این صورت می گویند یکی
از نزدیکان عروس و داماد می میرد. در اصطلاح
می گویند «شکار کرده است».

۵- صبح عروسی آب چله عروس را می زنند (۱۴)

پاگشا:

هفته ای پس از عروسی در شیراز رسم است که پدر
عروس داماد و یارانش را به شام یا ناهاری دعوت
می کند که بدین مراسم «پاگشا» می گویند. بعد از پدر
عروس نوبت به دیگران می رسد.

در شیراز عروسی بی سر و صدا را نمی پسندند. از این
رو بیشتر سعی می کنند در عروسی هایشان مطرب
و تاثیر تخته حوضی داشته باشند. که آنها را دسته

می گفتند. از معروف ترین دسته های شیراز می توان به :
دسته رحیم قانونی (رحیم قانونی از نوازندگان بنام
قانون در ایران بود)، دسته سید رزاق، دسته سید
محمود، دسته آقا بالا، دسته داوود خماری، دسته اصغر
ماتیکی، دسته کریم شیرهای، و شکر و منوچهر نام برد
که این دو نفر ترانه های محلی شیرازی می خواندند.
صبح عروسی هم نوبت به لوطی ها می رسد که با ساز
و آواز خود مردم را شاد می کردند. عده ای بر این باور
بودند که کمک به لوطی ها شگون دارد.

بعضی از این لوطی ها با خودشان «جی جی بی جی»
و پهلوان کچلک داشتند که نوعی خیمه شب بازی بود.
بچه ها سخت طرفدار این گروه بودند.

از جمله ترانه هایی که لوطی ها صبح عروسی
می خواندند، یکی هم این ترانه است:

«شالا دوماد خوشش بو (۱۵)

جیبش پر پولا بو (۱۶)

شالا عروس خوشش بو

شکم اول پسا بو (۱۷)

شکم دوم دغا بو (۱۸)

این ترانه های عامیانه را هم در شیراز برای عروس و
داماد می خوانند.

«عروس ما هل داره

نمک و فلفل داره

شیشه گلابی پهلوش

ماشالا به چشم و ابروش

ننه ی دوماد بیداری

می خواهیم عروس بیاریم؟

- بیدارم و بیدارم پاش رو چشم می دارم (۱۹)

از فرمایشات یک عروسی:

«خوار شور خار داره (۲۰)

مادر شور مار داره

بردار شور کلپک رو دیواره (۲۱)

جونم، جونم پدر شور

ا که بذاره مادر شور»

این هم در تعریف و ستایش از شوهر:

«شیر شور

شکر شور

اولاد پیغمبر شور

هر کی میگه شور یده

هفتاد و هفت کیسش یده» (۲۲)

شیرازی ها بر این باورند که مرد باید در حد توانش
برای عروسی اش خرج کند. معتقدند اگر مردی خرج
نکرد، قدر زنش را نمی داند. به همین سبب این قصه
کوتاه سر زبانهاست:

حالا که مفتی بیل بیهفته (۲۳)

می گویند جوانی درصدد ازدواج بود... پدرش دست
بالا زد و او را زن داد. شب عروسی، عروس را سوار بر
اسب کردند، در حالی که داماد هم پشت سرش نشسته
بود به طرف خانه بخت راه افتادند. در بین راه عروس
خانم که دختر زیر و زرنکی بود فکری به خاطرش
رسید. خودش را به مریضی زد. گردنش را کج کرد،
نشان داد که دارد از اسب می افتد. یکی از نزدیکان که
متوجه آنها بود گفت: بغیر، عروس خانم بیفتد؟

داماد هم بی خیال گفت: حالا که مفتی بیل بیهفته!
عروس خانم که به هدفش رسیده بود و دریافته بود
که داماد قدرش را نمی داند رو کرد به او و گفت: مادر
خدا بیمارزم وصیت کرد که صندوقچه ای پر از جواهر
برایت گذاشته ام، شب عروسی برای داماد ببر، حالا
باید برگردم و صندوقچه را بردارم.

داماد گفت: حالا چه عجله، فردا می رویم و
می آوریمش.

عروس خانم گفت: نه، نمی شود... زن پدرم آن را
برمی دارد.

هر چه داماد اصرار کرد، فایده ای نداشت. سرانجام
به خانه عروس برگشتند. در آنجا بود که عروس پایش را
زمین زد و گفت: خدا یک و بنده هزار. من دیگر از اینجا
تکان نمی خورم. من شوهر قدر ناشناس نمی خواهم!

ریش سفیدهای هر دو خانواده پا در میانی کردند،
ولی عروس خانم همچنان روی حرف خودش ایستاده
بود و می گفت: مردی که قدر زنش را نداند سزایش
همین است. حالا دیگر، حالا که مفتی، بیل بیهفته؟!
سرانجام زن و شوهر از هم جدا شدند.

مدتها گذشت، باز هم جوان به فکر ازدواج افتاد.
پدرش گفت: یک مرتبه داشتیم، خرجت کردم. حالا
دیگر ندارم. وقتش رسیده که خودت کار بکنی و زن
بگیری.

جوان چندین سال کار کرد تا اینکه سرمایه ای به هم
زد. بر حسب تصادف باز هم به خواستگاری همان دختر
که شوهر نکرده بود رفت. شب عروسی، عروس خانم بر
اسب به خانه بخت می رفت که باز به فکر همان نقشه
قبلی افتاد همین که گردنش را کج کرد، داماد که این
مرتبه با دسترنج خودش عروسی کرده بود، فریاد
کشید: زنم را بگیرد که نیفتد!

عروس خانم وقتی دید داماد حساسی تغییر کرده و
برای خودش مرد زندگی شده، کنار حلال و همسرش
زندگی خوب و خوشی را شروع کرد. به همین خاطر
خانواده های شیرازی معتقدند که مرد باید دست به
جیب، آشنا و اهل خرج کردن باشد و اگر زن را مفت و
مجانی به دست آورد، قدرش را نمی داند.

می نوشت:

۱- دلایله زنهایی هستند که با گرفتن مبلغی دختر یا جوانی را به
خانواده ای معرفی می کنند. به تازگی مرسوم شده که این دسته از
زنها تعدادی عکس از دختر و جوانهای مورد نظر همراه دارند و به این
و آن نشان می دهند. بدیهی است که این دلایله زن ها ید طولایی در
تعریف و تمجید از عروس و دامادهای آینده دارند.

۲- واسونک ترانه های ویژه ای است که در مجالس عروسی و سرور
و شادمانی می خوانند. نوع دیگری از واسونک هم موجود است که در
عزها و سوگاری ها خوانده می شود. مرحوم شوریده در قصیده
معروف خود درباره عزای شیر و قوام گفته است:

«در عزاخانه شیر و قوام

زهره چرخ خوانده واسونک»

۳- یل نوعی نیم تنه ساده زنانه که در قدیم می پوشیدند و هنوز
هم بعضی از زنان روستایی بر تن می کنند.

۴- رودم: فرزندم

۵- کاکام: برادرم

۶- کل زنها با تکان دادن زبان در دهانشان صدایی از خود بیرون
می آورند که بدان کل می گویند.

۷- عنبربو گیاهی است خوشبو.

۸- آرد و روغن دارویی است مخصوص که مادر عروس چند روز
پس از عروسی درست کرده به خانه داماد می فرستد. این دوا مقوی
است بخاطر ادویه زیادی که در آن به کار می رود بویی مخصوص به
خود دارد. تا مدتها می شود آن را نگاه داشت و مرسوم است که مادر
داماد دوا ی آرد و روغن را در کاسه های کوچکی ریخته و برای
نزدیکانش می فرستد.

۹- گمی بونی نوعی خرمای خشک که بدان قصبک هم می گویند.

۱۰- برار: برادر

۱۱- سیل: سیر، تماشا کردن

۱۲- وایه: آرزو

۱۳- پاشو: بلند شو

۱۴- در شیروانی یک شانه، یک دسته کلید، مقداری اسپند
ریخته و سپس مجموعه ای روی سر عروس گرفته و حوله بزرگی روی آن
پهن می کنند. سپس بزرگتر خانواده که اغلب زنی با سواد و
جهان دیده می باشد، چهل و یک مشت آب روی مجموعه ریخته و چهار
قل را می خواند چهار قل اینهاست: «قل اعوذ برب الناس - قل اعوذ
برب الفلق - قل هو الله احد - قل یا ایها الکافرون» که هر چهار از
سوره های قرآن مجید است.

۱۵- شالا دوماد خوشش بو (انشاء الله داماد خوشش باشد)

۱۶- جیبش پر از پول باشد

۱۷- شکم اول پسا بو (شکم اولش پسر باشد)

۱۸- شکم دومش دختر باشد

۱۹- پایش را روی چشمه ایم می گذارم

۲۰- خواهر شوهر خاردارد.

۲۱- کلپک: نوعی سوسمار، مارمولک

۲۲- هفتاد و هفت نفر از گش و کارش بد هستند

۲۳- حالا که مفتی بیل بیهفته (حالا که مفت است بگذار بیفتد).

این رسم عروسی در شیراز سالها پیش بود. مراسم عروسی در
شیراز این روزها کم رنگ و کم رنگ تر می شود... برگزاری عروسی ها
از خانه ها به تالارهای پذیرایی کشیده است. از آن مردان شادی آفرین
در عروسی ها خبری نیست. اکنون متأسفانه شاهدیم که بعضی
مراسم عقد را هم در محضر برگزار می کنند. این یعنی دوری از
فرهنگ ایرانی و فراموشی هویت ملی... چرا چنین است؟ جای
گفتگو و بحث فراوان دارد... که در این مجال نمی گنجد.

بنام آنکه

گل را رنگ و بو داد...



مرکز تحقیقات کتاب و تیر علوم اسلامی

۲۵۷

زندگی

یک کوچه است.
اول و آخر آن ناپیداست
عابرین کوچه؛
همه از ما بودند
همه یاران قدیم

و برادر

خواهر

من و تو عاقبت

عابر این کوچه

پریچ و خمیم.

و بقول مردم ساده دل کوچه و بازار، این عزیزانی که به فرهنگشان دلبسته ایم، قافله تی
دُنْبالیم TI-DONBÂLIM می گویند مرگ شتری است که در هر خانه ای خوابیده و سرانجام
روزی این در را می کوبد.

اگر شاه و گدائی عاقبت مرگ اگر زرین کلاهی عاقبت مرگ

اگر دستت رسد به گاو و ماهی ز بعد از گاو و ماهی عاقبت مرگ

اشاره ایست به این باور قدیمی که می گویند: کره زمین روی شاخ گاوی قرار دارد و پای این

گاو بر پشت ماهی استوار است.

مرگ حق است فراری ما نشسته است و هر لحظه به جانب یکی میل می‌کند و این بار نوبت به ادیب فرزانه و محقق گرانمایه و بقول گردآورنده ارزشمند فرهنگ عامه محمدمهدی مظلوم‌زاده، باغبان باغستان فرهنگ مردم استاد سیدابوالقاسم انجوی شیرازی بود، که با رفتنش جامعه ادب ایران و دوستداران فرهنگ ایرانی را داغدار کرد.

و ما اینک بیاد او، بخاطر ادیب‌بودنش، همشهری‌بودنش، عزیزبودنش گرد هم نشسته‌ایم که از او قدردانی کنیم.

مردی که در تمام عمر پربارش به ایران می‌اندیشید و به فرهنگ مردم این دیار صمیمانه عشق می‌ورزید.

اجازه بدهید همین جا به نکته‌ای اشاره کنم:

— بیانیم ضمن تجلیل از درگذشتگان و ارزش گذاشتن به کارهای آنان بیشتر به‌زنده‌ها بپردازیم. راستی نمی‌شد این مجلس بزرگداشت را با حضور آن عزیز برگزار می‌کردیم و تا بود قدرش را می‌دانستیم و به تسلای دل دردمندش می‌رفتیم.

توجه بنیاد فارس‌شناسی و اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی فارس را بدین مهم جلب می‌کنم. بنیاد فارس‌شناسی می‌تواند بدین مسئله بهای کافی بدهد.

آقای منوچهر چهره‌نگار هنرمند عکاس شیرازی کارهایی را در این زمینه شخصاً شروع کرده است. این قدمهای اولیه است. به گمان من قدم خیری است. قدم خیر را باید ارزش گذاشت.

استاد ما شادروان انجوی شیرازی از معدود کسانی بود که دینی بزرگ به فرهنگ مردم این دیار دارد. بعد از نویسنده توانا صادق هدایت او کارگردآوری جلوه‌های گوناگون فرهنگ مردم را سروسامان داد. اساسی علمی برای جمع‌آوری فرهنگ مردم بنیاد گذاشت.

جزوه‌هایی بخاطر گردآوری صحیح فولکلور تهیه و در سطح گسترده‌ای بین علاقمندان پخش کرد. سید ما، این کار ارزشمند را در سال ۱۳۴۰ در رادیو ایران شروع کرد و اینک سالهاست که برنامه فرهنگ مردم از رادیو پخش می‌شود و علاقمندان ویژه خود را دارد.

من تنها یک‌بار استاد را از نزدیک دیده‌ام ... آن زمان برنامه فرهنگ مردم رادیو شیراز را نوشته و اجرا می‌کردم. محل رادیو در خیابان وصال بود.

دیدار استاد برایم غنیمت بود ... محبت کرد همراه با گلی تشویق ... بیاد دارم تهیه‌کننده آن زمان برنامه فرهنگ مردم آقای حسام‌الدین صفوی بود ... جوانی مسلط به کارش و آشنا به آهنگها و تم‌های محلی فارس. آن زمان واسونکی «واسونک VÂSUNAK ترانه‌هایی است که در مجالس عروسی می‌خوانند» از یک خواننده محلی سر زبانها بود. خواننده زنی بود که با دایره‌اش از میان مردم کوچه و بازار به رادیو آمده بود. آهنگهای محلی را خوش می‌خواند. صدایش مخملی و لطیف بود.

آقای صفوی نواری از او را روی دستگاه گذاشت. استاد سراپا گوش بود. خواننده چند ترانه



دکتر محمود عنایت - دکتر شرف‌الدین خراسانی (شرف) - انجوی شیرازی - بهار ۱۳۶۴



اردیبهشت ۱۳۷۱. منزل انجوی. از راست: شرف‌الدین خراسانی - اسماعیل صارمی - علی‌نقی منزوی - عبدالرحیم جعفری - مصطفی مقربی - بزرگ علوی - انجوی شیرازی - اسماعیل نیاورانی - مهدی پرهام - منوچهر امیری - ولی‌الله درویدیان.

محلی را خواند. واسونک معروف شیرازی را خواند. بعد شروع کرد به خواندن دشتی... دشتی با همه‌ی غمش به دل خوش می‌نشیند. در همان دستگاه دشتی قسمتی را خواند که بنام بیدگونی BIDGUNI «بیدگانی» معروف بود.

عجیب به دل می‌نشست... سوز ویژه‌ای را داشت. یکمرتبه اشک از چشم استاد بر روی گونه‌هایش سرزیر شد. اشک استاد برایم عجیب بود. مردی با آنهمه عظمت، با دریائی از دانش و اینهمه احساس! خدایش بیامرزد.

از طریق نامه و تلفن با ایشان در ارتباط بودم. برای آخرین بار، همین یک ماه و نیم پیش بود. روی آخرین کتاب استاد «گذری و نظری در فرهنگ مردم» مطلبی نوشتم که در فرهنگ ولایت چاپ شد. «فرهنگ ولایت صفحه‌ایست که روزهای چهارشنبه در روزنامه خبر جنوب درج می‌گردد» و نسخه‌ای را جهت ایشان فرستادم. اینک اجمالاً نظری به این کتاب داشته باشیم:

گذری و نظری در فرهنگ مردم آخرین کتاب استاد سید ابوالقاسم انجوی شیرازی است. فاضل سخن‌سنجی که با اخلاص تمام به فرهنگ مردم این دیار دلبستگی دارد. سخن استاد مثل همیشه از سردرد و سوز دل است. وی در مقدمه کتاب «نیکان زمانه و بانگ دهل» صریحاً دفاع از ایران و فرهنگ ایرانی را توصیه می‌کند که امیدوارم عاشقان ایران زمین به رهنمودهای صادقانه ایشان عمل نمایند و بیش از پیش در حفظ و حراست میراث ملی مردم یعنی فرهنگ ایرانی همت گمارند.

در این کتاب این مطالب را می‌خوانیم:

۱- الفبای صوتی یا آوایی

۲- نیکان زمانه و بانگ دهل

۳- معنی فولکلور و سابقه آن در جهان و ایران

۴- ادب شفاهی و زبان‌آموزی کودک

۵- طرح کلی برای گردآوری فرهنگ مردم یک آبادی

۶- راهنمای گنجینه فرهنگ مردم - ظرفیان

۷- گذری و نظری در کردستان و آذربایجان

کتاب سخت خواندنی است به‌ویژه نوشته سودمند ایشان در زمینه ادب شفاهی و زبان‌آموزی کودک که می‌تواند برای علاقه‌مندان راستین فرهنگ مردم مخصوصاً پژوهشگران و دانشجویان مفید فایده باشد.

پاره‌ای از این مقاله را با هم می‌خوانیم:

در خانه و خانواده بر مبنای عادات و آداب که داشته‌ایم و داریم دیده‌ایم که کودک به دنیا آمده در آغوش مادر و دامن پدر و در میان افراد خانواده بزرگ شده، به‌راه افتاده و به شیرین‌زبانی و گرم ساختن کانون خانواده مشغول است. طرفه آنکه کودک، این سخن گفتن و

شیرین‌زبانی کردن را بی‌هیچ‌گونه زحمتی فراگرفته است. بارها و بارها شاهد این امر بوده‌ایم اما به‌روش پرورش طفل در این مورد و اینکه چگونه رشد کرده و زبان باز کرده و به‌حرف زدن افتاده کمتر اندیشیده‌ایم.

در صورتیکه این زبان‌آموزی به کودک، از دوران شیرخوارگی تا زمان به‌مکتب رفتن او واجد نکات ظریف، دقیق، شگفتی‌انگیز و شایسته تعمق و تدقیق است که از برکت «فرهنگ مردم» و تمدن غنی و فرهنگ پربار این مرزوبوم به‌کمال و جمال رسیده است. و فوت و فن و ریزه‌کاری آموزش آنرا نه از روی کتاب بلکه موافق سنت و عادت، هر دختری از مادر آموخته و به‌هنگام فرزندداری در مورد کودک خود به‌کار برده است.

نخستین مرحله این آموزش با لالاییها شروع می‌شود. استاد پیرامون لالائی می‌نویسد: لالائی سخنی است موزون و آهنگدار که مادر برای فرزند زمزمه می‌کند و او را در خواب خوش فرومی‌برد. این کلمات ساده و حرفهای بی‌پیرایه که بیان‌کننده عادی‌ترین موضوعهای خودمانی و ذوقی زندگی است چون بر زبان مادر جاری می‌شود با جوهری از عشق و احساس همراه است که سامعه کودک را می‌نوازد و در جان او اثر می‌کند و او را آرام، آرام در خوابی راحت و عمیق غرقه می‌سازد.

لالالالالال پسته باباش بار سفر بسته^۱

لالالالالال خشخاش باباش رفته خدا همباش

لالالالالال زیره بچه‌م آرام نمی‌گیره

لالالالالال آلو بچه‌م مستست و خواب آلو

لالالالالال لاله پلنگ در کوه می‌ناله

نه گو داره نه گوساله به‌غیر از رود یکساله^۲

برو لولوی صحرائی تو از رودم چه می‌خواهی

که رود من پدر داره کلام‌الله به‌بر داره

در مراحل بعدی به‌این مطلب روبرو هستیم. نوازش دختران از زبان مادر - نوازش پسران از زبان مادر - زبان باز کردن کودک - خدا و پیامبر و امامان و معصومان - کودک و بازیهای کودکان - عددآموزی به کودک - اثر متل در درست گفتن سخن - کم‌حوصلگی کودک - واگوشک یا چیستان - متلهای گوناگون - مکتب و مکتب رفتن و الگوی کار، که مادر با استفاده از جلوه‌های فرهنگی غنی مردم کودک را آماده زندگی نوین می‌سازد.

این کتاب ارزشمند برای کسانی که تصمیم راستین دارند که به‌کار فرهنگ مردم بپردازند می‌تواند راهنمایی سودمند باشد.

استاد در بخش دوم کتاب مطلبی دارد بنام شرائط گردآورنده که خواننده علاقه‌مند می‌تواند از همین طریق به اصول گردآوری فرهنگ مردم آشنا شده، شروع به گردآوری فرهنگ مردم شهر یا دیارش نماید.

از صفحه ۱۹۲ تا ۲۵۳ کتاب مطلبی را می‌بینیم بنام «راهنمای گنجینه فرهنگ مردم» که تنظیم این قسمت را محمود ظریفیان به عهده دارد.

محقق ارجمند ظریفیان خود از نیکان زمانه ماست و سالهاست که در جمع‌آوری و تدوین فرهنگ مردم استاد انجوی را یاری داده است.

با خواندن فهرست عنوانهای گنجینه - پرونده‌های گنجینه و محتویات آنها خواننده می‌آموزد که چنانچه بخواهد کارگردآوری را شروع نماید از کجا شروع کند و به کجا کار را تمام کند.

چاپ کتاب خوب و تمیز است با پشت جلدی از مرتضی منمیز هنرمند ارزنده معاصر که از طرحهای ایرانی گل و مرغ استفاده کرده است. نکته‌ای که در ارتباط با کتاب شایان تذکر است نبودن قیمت کتاب پشت جلد آن است.

ناشر قیمت را پشت جلد چاپ نکرده است و این خود فرصتی است برای بعضی از کتابفروشان که کتاب را هر طور که دلشان خواست بفروش برسانند.

کتاب را با جلد شمیز چهارصد تومان هم فروخته‌اند. که چهارصد تومان برای کار ارزشمند استاد وجه ناچیزی است ولی از آنجا که این کتاب با دانشجویان روبرو است باشد که استاد این پیر شایسته دیار، بدین فهم توجه فرمایند و دستور دهند در چاپهای بعدی که حتماً این کتاب به چاپهای بعدی خواهد رسید قیمت کتاب پشت جلد چاپ شود.

متذکر شدم که نسخه‌ای از روزنامه را برای استاد پست کرده بودم. چند روز بعد دیدم تلفن زنگ می‌زند. گوشی را که برداشتم استاد بود. تشکر کرد. گفتم الان است که گله می‌کند که درباره قیمت کتاب چرا نوشته‌ای.

ولی بر خلاف تصورم، آن نازنین مرد گفت: چه خوب به قیمت کتاب اشاره کردی، ناشر در حق مردم ظلم کرده است. و این آخرین باری بود که صدای ایشان را می‌شنیدم.

استاد دیگر در بین ما نیست ولی نام نیکش و کتابهای ارزنده‌اش با ماست، یادش را عزیز داریم.

وظیفه دارم بعنوان شاگرد کوچک ایشان و به نمایندگی از همه‌ی هواخواهان فرهنگ مردم در فارس، درگذشت استاد را به خانواده ایشان، دوستانش و جمع ادیبان این مرزوبوم، بویژه عزیزانی که رنج سفر را بر خود همواره کرده از تهران به دیار خواجه شیراز آمده‌اند تسلیت بگویم. عزیزان ما را هم در سوگ بزرگتان شریک بدانید.

با بیتی از زنده‌یاد استاد فرزند که من او را همشهری می‌دانم این مختصر را به پایان می‌رسانم.
تو آب روان بودی و رفتی سوی دریا ما ریگ صفت در ته این جوی بماندیم
یادش گرامی و روانش شاد باد.

۱ - لالائی به زبان معاوره مردم شیراز، پسته و بسته در هنگام خواندن «پیه» و «بسه» خوانده می‌شود.

۲ - گو - گاو - رود - فرزند.

■ گردآوری و تحقیق: ابوالقاسم فقیری

(عکسها از: افسانه فقیری)

سیری در قبرستانهای شیراز

«... شیراز برج اولیاست و مکان شهداست و جای پرهیزگاران است و محل و مقام عزیزان و پیران است و شهری است که در مسلمانی بنا کرده‌اند، و هرگز به سبب بت پرستی پلید نشده است، و مقصد عالمان و عبادتگاه پاکان گشته است و مسکن بزرگان و برگزیدگان است. بدان که شیراز را بر دیگر شهرها فضلی است و علمای شیراز و عباد آن بر بیشترین علما و فضلاء دیگر فضلی است.»

(هزار مزار، ص ۳۰)

اگر زرین کلاهی عاقبت مرگ

اگر شاه و گدایی عاقبت مرگ

و بعد از گاو و ماهی عاقبت مرگ

اگر دستت رسد بر گاو و ماهی

زیارت گورها سنتی است از سنتهای مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم.

«... و به درستی که زیارت اثری عظیم دارد در روشن کردن دلها و رغبت آوردن به سرای عقبی که مقام عقلاست.»

و بدان که مردگان می‌شنوند سخنهایی که زندگان می‌گویند و شاد می‌شوند به زیارت کردن و نفع می‌یابند به خواندن قرآن از برای ایشان و دعا کردن از بهر ایشان و همچنین ایشان را خبر است از آمدن و رفتن زیارت‌کنندگان...»

(هزار مزار، ص ۳۶)

هزار مزار، قبرستانهای شیراز را این چنین شرح می‌دهد:

نوبت اول: شیخ کبیر و حوالی آن

نوبت دوم: گورستان باهلیه و حوالی آن

نوبت سوم: گورستان سلم و حوالی آن

نوبت چهارم: مشهد آم کلثوم - شیرویه و حوالی آن

نوبت پنجم: گورستان باغ نو و حوالی آن

نوبت ششم: مسجد عتیق و حوالی آن

نوبت هفتم: مصلی و گرداگرد آن

در این قبرستانها که هر یک وسعت زیادی داشته طبق مندرجات «شدالازار»^{*} و شیرازنامه زركوب، عرفا، بزرگان، دانشمندان و مجتهدین بسیاری مدفون بوده‌اند و از همه مهمتر «دارالسلام» قبرستان شیخ کبیر یا شیخ خفیف بوده است.

چنانکه شیخ اجل سعدی فرموده:

عاقبت پیک جان سنان برسید	تا گرفتار الامان برسید
جان بختش به پیش لب دیدم	روز عمرش به تنگ شب دیدم
بارگی گفتمش به خفیه لطیف	که به «سلمت» بریم یا به «خفیف»

هم‌اکنون از این هفت قبرستان جز «دارالسلام» بقیه از بین رفته‌اند. در حال حاضر تنها قبرستان مورد استفاده در شیراز دارالرحمه خوانده می‌شود. این قبرستان هم در شرف پرشدن است، و محل جدیدی بالای شهرک سعدی حوالی داریون برای این منظور در نظر گرفته شده است. مردم کوچه و بازار شیراز قبرستان دارالسلام را دارالسلام می‌نامند. بعضی ادعا کرده‌اند سنگ قبرهایی در آن دیده می‌شود که تاریخ اوایل اسلام را دارند. در جنوب قبرستان دارالسلام سکوی وسیعی بوده که آن را «صفه تربت» می‌نامیدند. گویند شخص نیکوکاری چندین بار از خاک کربلا و نجف را آورده و در آنجا ریخته تا کسانی که در آنجا مدفون می‌شوند از برکت آن خاک، پاک و آمرزیده شوند. به همین خاطر مردم عوام این قبرستان را «سفره تربت» هم می‌گفتند.^۲

بعضی هم برای نامیدن قبرستان از ترکیب «بیرون درسل» که کوچک شده دارالسلام باشد استفاده می‌کردند. قدیمی‌ها می‌گفتند هرگاه غمی دارید راهی قبرستان شوید، خواهید دید از غم سبک می‌شوید. روزی غم هیچ جان نبوده‌ای به سراغم آمد. به یاد این گفته پیشینیان افتادم. کفش و کلاه کردم و راه افتادم. ساعتی بعد در قبرستان بودم. مسیری در میان قبرها داشتم. هر سنگ قبری دقایقی نظرم را به خود جلب می‌کرد. حالا دیگر غم را فراموش کرده بودم. از سر اخلاص فاتحه خواندم روی قبر آشنایان خط کشیدم، خط کشیدم، پنجره‌ای ساختم تا از این پنجره، بهتر دیده شوم.^۳

قبرستان دارالسلام شیراز دیدنی است. مانند موزه‌ای است که باید بیش از این بدان بها داد. اطراف قبرستان دارالسلام را دیوار کشیده‌اند. در قبرستان دارالسلام تنها بعدازظهرهای پنجشنبه و روزهای جمعه و روزهای قتل به روی مردم باز می‌شود و مردم در این روزها به دیدار یاران خفته در خاک می‌روند.

* نام اصلی این اثر هزار مزار است که در سال ۱۳۶۸ مرحوم دکتر عبدالوهاب نورانی وصال آن را با نام هزار مزار چاپ کرده است. (فرهنگ مردم)

مدتی این قبرستان برای خیل معتادان جایگاه امنی بود که بعدها وجود آنها در این مکان مقدس موجب تخریب قبرستان شد. اخیراً مقامات مسئول بدین مهم توجه کرده برای حفظ و نگهداری قبرستان دارالسلام برنامه‌هایی را اجرا می‌کنند که باید گفت: «نیت خیر مگردان که مبارک فالی است».

اشکال مختلف سنگ قبر در شیراز

صندوقی، کتابی و محرابی است.

این سنگ قبرها اندازه‌اش بستگی دارد به توانایی صاحب «میت» که معمولاً متمکنین سنگ قبر بهتری نسبت به سایرین دارند. طبعاً بالای هر سنگ قبر این کلمات بطور معمول دیده می‌شود: «هو الحی الذی لا یموت» بعد اسم متوفی، تاریخ وفات و نام پدر او دیده می‌شود و در پایان اشعاری به تناسب نوشته و تراشیده شده است. در روی بعضی از این سنگ قبور اشکال و تصاویری می‌بینیم که هر یک از اندیشه خاصی مایه گرفته و معرف بخشی از حیات روحانی و مادی صاحب قبر است و بعضی نشان می‌دهد که صاحب قبر زن یا مرد و یا دارای چه شغلی بوده است (تعدادی از این اشکال و تصاویر همراه این مقاله چاپ شده است).

مهر و تسبیح نشانه زهد و تقوی، شانه علامت آراستگی، قیچی می‌رساند که میت خیاط بوده، شانه دو طرفه علامت زن بودن، سرو نشانه آزادی، لاله و گلاباش به این نیت که قبر عزیز خود را با گلاب و عطر گل محمدی معطر سازند، تندیس شیر نشانه پهلوانی، تیغ و شانه نشانه آرایشگر بودن است.

غم دنیا خوره آن کس که مرده	که دنیا سر به سر اندوه و درده
اگر مردی به قبرستون گذر کن	که بینی مرگ با شیرون چه کرده

در کتاب در دست چاپ «بررسی نقش پرندگان در دیدگاههای فرهنگ مردم» تحقیق و تنظیم از افسانه فقیری فارغ التحصیل صنایع دستی از دانشگاه الزهراء به بخشی برمی‌خوریم به نام «نقش پرندگان بر سنگ قبر» که عیناً آن را نقل می‌کنم:

«ذوق و طبع ظریف ایرانی هر جا که مقدور بوده به نحوی تظاهر کرده است. در گچبری، کاشیکاری، در جاجیم و قالی و حتی در کاسه و کوزه با هم مظاهر این ذوق و هنر دیده می‌شود. خلاصه هر جا نشانی از ایران باشد از هنر ایران نیز نشانه‌هایی است. این نشانه‌ها را حتی می‌شود در قبرستانهای این کشور هم جستجو کرد. شاهد این مدعا را در گورستان کهنه شیراز می‌توان مشاهده کرد که گویای ذوق و سلیقه حجاران این دیار است.

پرنده «بلبل» نشانه میل و عشق به زندگی. بر سنگ قبر جوان ناکام شاخه گلی نقش می‌کنند و بلبلی هم در کنارش می‌تراشیدند که منقار از هم گشوده و مشغول نغمه‌سرایی است. این نقش تجسم یک اندیشه است و بدین وسیله می‌خواهند بگویند: بلبل خاندان آنها هنوز از باغ زندگی گل مراد

نچیده از نخل حیات ثمر نگرفته که دست اجل او را به زیر خاک تیره کشیده است.
 اشعاری که روی قبور دیده می شود اکثراً رباعی - دوبیتی - قطعه - پارهای از غزل و بیت می باشند.
 از ویژگی آنها اینکه سرایندهگان آنها اغلب گمنام می باشند. مضمون این اشعار بیشتر از درد، حرمان،
 غم و اندوه، نامرادی و ناکامی است، و بعضی طلب مغفرت برای متوفی... این مضامین با همه ما
 آشناست. گویی بارها آنها را شنیده و یا خوانده ایم.
 ماحصل دیدار از قبرستان دارالسلام و دارلرحمة مجموعه ای است از اشعاری که برخی از آنها در
 این مقاله آمده است. موضوع هایی که در این اشعار مورد خطاب قرار گرفته اند عبارت است از: مادر،
 پدر، جوانان نادیده کام و اطفال. این اشعار همچون ترانه های محلی ساده، روان و بی تکلفند. می توانیم
 آنها را سوگ سروده بنامیم.

جایگاه مادر در سوگ سرودها

صفای سایه او بر سرم نیست	همی نالم که مادر در برم نیست
برایسر با نگاه مادرم نیست	مرا گر دولت عالم ببخشند
* * *	
مادرم با تو چه گفتند که خاموش شدی	که به ناهید و فلک همسر و همدوش شدی
تو که آتشکده عشق و محبت بودی	چه بلا رفت که خاکستر و خاموش شدی
* * *	
از محفل ما شمع شبافروز برفت	شادی و شمع روشنی روز برفت
در خانه دگر نغمه مادر نبود	آن یار گرانمایه دلسوز برفت
* * *	
مادرم رفتی و داغ تو بود بر دل ما	بی وجود تو، چو ماتمکده شد منزل ما
تو چراغ دل و امید عزیزان بودی	ناگهان دست اجل کرد نگون محفل ما
* * *	
این که در خاک خفته آسوده	مادری خوب و مهربان بوده
رنج برده بی حساب این زن	لحظه ای در جهان نیاسوده
* * *	
روح پاکت مادرم با فاطمه محشور باد	خانه قبر تو از لطف خدا پرنور باد
ای چراغ زندگانی مادرم یادت بخیر	خاطرت در باغ فردوس برین مسرور باد
* * *	

رفتی به خاک و منزل دیگر گرفته‌ای
این نور چشم ماست که دربر گرفته‌ای

ای سرو سایه از سر ما برگرفته‌ای
ای خاک تیره مادر ما را عزیز دار

خدایا به خورشید و ماهت قسم
به معصوم سر داده راحت قسم

خدایا به آن آسمانت قسم
بیامرز این مادر پیر را

نام تو ای مادرم بر تاج سر باید نوشت
در مقام مثنوی را با گهر باید نوشت

مادرم نام تو را بر لوح زر باید نوشت
من که نتوانم کنم حقت ادا، ای مادرم

جایگاه پدر در سوگ سروده‌ها

زحمتکش و مظلوم خدایا پدر ما
بشکست به یکباره فلک بال و پر ما

رفت از بهر ما، سرور ما، تاج سرما
ما تمکده شد خانه ما بعد تو بابا

آن کس که مرا مونس جان بود پدر بود
آن کس که برایم نگران بود پدر بود

آن کس که مرا روح و روان بود پدر بود
افسوس که رفت از سرم آن سایه رحمت

غم نادیدن تو بار گران است هنوز
نام نیکت همه جا ورد زبان است هنوز

پدرم دیده به سویت نگران است هنوز
آنقدر مهر و وفا بر همگان کردی تو

ترک ما کردی و با خاک هم آغوش شدی
ای چراغ دل ما از چه تو خاموش شدی

باورم نیست پدر رفتی و خاموش شدی
خانه را نوری اگر بود ز رخسار تو بود

در بوثه صبر امتحان کرد مرا
جز مرگ پدر که نیمه جان کرد مرا
تیشه‌ای بود که شد باعث ویرانی من
کاش می‌خورد غم بی‌سر و سامانی من
قدمی رنجه کن از مهر به مهمانی من

صد بار خدا مرثیه‌خوان کرد مرا
هرگز نشکست پشتم از هیچ شکست
پدر آن تیشه که بر عمر تو زد دست اجل
آنکه در زیر زمین داد سر و سامانت
بی تو اشک و غم و حسرت همه مهمان منند

ای پدر جان همگی چشم به راحت هستیم
همه ماتم زده هر لحظه به یادت هستیم

ای سفر کرده به معراج به یادت هستیم
تو سفر کردی و آسوده شدی از دوران

جایگاه جوانان در سوگ سروده‌ها

ای تازه گل ز گلشن جان رفته‌ای چرا؟ نادیده کام خود ز جهان رفته‌ای چرا؟
خرسند آمدی به گلستان روزگار چون عندلیب نوحه کنان رفته‌ای چرا؟

* * *

ای مادر فرخنده نداری خبر از من از گردش ایام چه آمد به سر من
من تازه گلی بودم اندر چمن دهر یکباره فرو ریخت اجل بال و پر من

* * *

ای هم‌نفس چه می‌گذری بر مزار من ز بهار یساکن ز من و روزگار من
نشکفته بود یک گلم از صد هزار گل ناگه بر ریخت باد اجل نوبهار من
دارم امید آنکه بگیرند دوستان بهر ناامیدی دل امیدوار من
خاری که بر دمد ز گلم سر برآورد گل‌های حسرت از مژه اشکبار من

* * *

شد فصل بهار و گشتم از غصه هلاک دارم جگری کباب و چشمی نمناک
گلها همه سر ز خاک بیرون کردند الا گل من که سر فرو برده به خاک

مرکز تحقیقات و پژوهش‌های مردم‌پسندی

از بار فراق تو شده خم کمر ما رفتی و زدی آتش غم بر جگر ما
افسوس که ناگاه بمردی به جوانی گردیده روان خون ز دوچشمان تر ما

* * *

زیر گِل تنگدل ای غنچه رعنا چونی بی تو ما غرقه به خونیم تو بی ما چونی
سلک جمعیت ما بی تو ز هم بگسسته ما که جمعیم چنینیم تو بی ما چونی

* * *

ای که بر قبر من تازه جوان می‌نگری هیچ داری ز دل خواهر زارم خبری
من جوان بودم و امید بسی داشت دلم حیف و صد حیف ندیدم ز جوانی ثمری

سوگ سرودی در ارتباط با کودکان

فلک در کودکی بر من جفا کرد مرا از باب و از مادر جدا کرد
گلی بسودم میون تازه گلها مرا پژمرد و با خاک آشنا کرد

سوک سرودهای متفرقه

افسوس که گلرخان کفن پوش شدند
از خاطر یکدگر فراموش شدند
آنان که به صد زبان سخن می گفتند
آیا چه شنیدند که خاموش شدند

ای که بر ما بگذری دامن کشان
از سر اخلاص الحمیدی بخوان
تا خداوند جهان رحمت کناد
بهر من و تو، بهر جمیع رفتگان

افسوس که روح در بدن نیست مرا
این بلبل مست در چمن نیست مرا
یاران و برادران مرا یاد کنید
رفتم سفری که آمدن نیست مرا

ای مرگ چه خانه ها که ویران کردی
از ملک بدن تو غارت جان کردی
هر گوهر قیمتی که آمد بوجود
بردی تو به زیر خاک و پنهان کردی

من ز دربار حسین بن علی (ع) ماهانه دارم
کی دگر چشم طمع بر مردم بیگانه دارم
تا گرفتارم دستخط نوکری از مادر او
بر در دربار آن شه منصبی شاهانه دارم

دنیا آن قدر ندارد که بر او رشک برند
یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند
نظر آنانکه نکردند بر این مستی خاک
الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند

مطمئن باش که مهرت نرود از دل ما
مگر آن روز که در خاک شود منزل ما
تن ما گیل شود گیل شکفت از گیل ما
عاقبت مهر تو بیرون نرود از دل ما

بجز حسین (ع) مرا ملجأ و پناهی نیست
در این عقیده یقین دان اشتباهی نیست
ره نجات حسین است و دوستی حسین
به سوی حق بجز این ره، ره نجاتی نیست

برگور من بی سر و سامان بنگارید
آسوده نمودیم ز غم درپردری را
یک عمر نشستیم پی لحظه دیدار
بردیم به خاک آرزوی مختصری را

مردان خدا چه با صفا می میرند
دلباخته با یاد خدا می میرند
گویی که رسید حکم آزادیشان
خندان لب و با میل و رضا می میرند

در غربت اگر مرگ بگیرد بدن من آياکه دهد غسل و که دوزد کفن من
تابوت مرا جای بلندی بگذارید تا باد برد بوی مرا در وطن من

* * *

در غم مرگ تو هر شب به چمن انجمن است نو گل گلشن ما بی تو سرای محن است
تا که در محفل ما شمع رخت شد خاموش کار ما روز و شبان سوختن و ساختن است

* * *

بر سنگ مزار گریه ابر خوش است باران سرشک بر سر قبر خوش است
بر گور من ای جوان به زاری منشین نوبت به تو نیز می رسد صبر خوش است

* * *

گرد غربت به زلالی ز رخم پاک کنید تن مشتاق مرا در وطنم خاک کنید
گریه در ماتم من بی ثمر است غنچه های دلم از مهر طربناک کنید

تک بیت هایی در زمینه سوگ سرودها

فاتحای چو می روی بر سر خستای بخوان لب بگشاکه تا دهد لعل لب به مرده جان

* * *

هر گل که بیشتر به چمن می دهد صفا گلچین روزگار امانش نمی دهد

* * *

خوش آمدی به مزارم نموده ای یادم بخوان تو سورة الحمد تا کنی شادم

* * *

ای دوست بر جنازه دشمن چه بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

* * *

بعد از وفات تربت ما بر زمین مجوی در سینه های مردم دانا مراز ماست

یادداشتها:

۱- اشاره ای است به این باور قدیمی که می گویند: کره زمین روی شاخ گاوی قرار دارد و پای این گاو بر پشت ماهی استوار است. هر زمان که این گاو کره زمین را از این شاخ به آن شاخ منتقل نماید، سال تحویل شده و سالی نو آغاز می گردد. تاجیک ها هم ترانه ای نزدیک به این ترانه دارند. نگاه کنید به مقاله «از اینجا تا بخارا لاله باشد» از پروفیسور رحیم مسلمانیان قبادیانی، مندرج در شماره ۱، سال دوم، بهار ۱۳۸۲، فصلنامه فرهنگ مردم.

اگر در تخت شاهی عاقبت هیچ

اگر زرین کلاهی، عاقبت هیچ

در آخر، خاک راهی، عاقبت هیچ

گرت ملک سلیمان در نگین است

۲. استاد حجار حاج مهدی چیزفهم دربارهٔ صفت تربت روایت دیگری را بیان می‌کند که چنین است: می‌گویند در گذشته سالی در کریلا قحطی بسیار شدیدی اتفاق می‌افتد. خبر به گوش اهالی بیضاء می‌رسد. آنها مقدار زیادی گندم بار چندین نفر شتر کرده راهی کریلا می‌شوند. گندمها را به مردم قحطی‌زده می‌رسانند. مردم کریلا در مقابل این احسان چیزی ندارند که بدهند. می‌گویند برای اینکه دست خالی برنگردید، خاک کریلا را با خود ببرید. چارواکارهای بیضاء همین کار را می‌کنند. خاک را به قبرستان شیراز می‌آورند و بدین ترتیب صفت تربت ایجاد می‌شود و تا مدت‌ها اهالی بیضاء مرده‌های خود را در همین محل به خاک می‌سپردند. ضمناً استاد چیزفهم دربارهٔ سنگ قبر می‌گوید: سنگ قبر در شیراز بدین ترتیب هم نام برده می‌شود:

۱. لُوک Lovak سنگهای کتابی کوچک

۲. نیمچه صندلی

۳. صندوقی

همچنین در گذشته هر زمان زن یکی از متمکنین شیراز می‌مرد، قبرش را صندوقی می‌ساختند و در بالای سنگ دو حوضچه می‌تراشیدند تا باران در حوضچه‌ها جمع شود و پرندگان بتوانند از آن آب بخورند.

۳. به اتفاق خدا بیامرزد پدرم به دیدار اهل قبور می‌رفتیم. پدر کنار قبرهای موردنظر روی پاها می‌نشست. همیشه قبل از اینکه خواندن فاتحه را شروع کند تکه گچی پیدا می‌کرد روی قبر تعدادی خط افقی می‌کشید، بعد روی همان خط‌ها، خطهایی عمودی رسم می‌کرد. شکل به دست آمده تعدادی مربع کنار هم بود. چیزی از آنها نمی‌فهمیدم، تنها می‌دیدمشان زمان گذشت. چراغ عمر پدر خاموش شد. حالا مجبور بودم تنها به قبرستان بروم. عادت کرده بودم کار پدر را تقلید کنم. هم‌زمان با نوشتن این مختصر به فکر این افتادم که راز این خط‌ها را کشف کنم. به سراغ خیلی‌ها رفتم و سرانجام جواب پرسشم را از استاد عبدالعلی فصاحتی معمار شایسته شیرازی دریافت کردم: «با ترسیم این خط‌ها دریچه‌ای می‌سازیم تا عزیزان خفته در خاک بهتر بتوانند ما را ببینند، تا نظر شما چه باشد؟»

منابع

- ۱- بناهای تاریخی و آثار هنری جلگه شیراز، نگارش علی‌نقی بهروزی
- ۲- عقاید و رسوم مردم خراسان، نگارش و تحقیق از استاد ابراهیم شکوزاده
- ۳- هزار مزار به تصحیح دکتر عبدالوهاب نورانی وصال، ۱۳۶۸
- ۴- بررسی نقش پرندگان در دیدگاههای فرهنگ مردم، تحقیق و تنظیم از افسانه فقیری، استاد راهنما دکتر جابر عناصری
- ۵- ترانه‌های محلی، گردآورنده: ابوالقاسم فقیری

چند تصویر حک شده بر سنگ قبرهای قبرستان دارالسلام شیراز:



آش‌های فارس



آش طعام رقیقی است که از حبوب و روغن، گوشت و سبزی درست می‌کنند و به آن «بابا» و «شله» نیز گویند.

آش سبزی

پختن این آش را در گوشه و کنار فارس می‌بینیم. در شیراز این آش را صبح‌ها می‌خورند و می‌توان آن را صبحانه سستی مردم شیراز دانست. مواد اولیه این آش عبارتست از: برنج شهری - عدس - نخود - لوبیا - گوشت چرب - روغن - پیاز - فلفل - نمک، زردچوبه. از سبزی‌ها ترخون و گندنا «تره». یک آش خوب باید گوشت و آجیلش به اندازه کافی باشد. اینخود - عدس - لوبیا را در شیراز آجیل می‌گویند. البته مجموعه پسته - بادام - فندق - نخودچی - تخمه هندوانه و کدو را هم آجیل می‌خوانند. آجیل مشکل‌گشا و آجیل شیرین هم داریم!

در اصطلاح عامیانه درباره آش سبزی می‌گویند: «آش سبزی باید بُو Bovo» بابا» دار باشد یعنی گوشتش فراوان باشد.

این آش را هم در ماههای محرم و صفر در شیراز به عنوان نذری می‌پزند.

آش کارده (kârde)

کارده گیاهی است کوهی، خودرو که ابتدا تلخ است. بعد از آنکه آنرا شیرین کردند بوسیله آن آشی می‌پزند به نام «آش کارده»، سابق بر این، این آش را در شیراز عصرها همراه با نانی به نام «نان هراتی» می‌خوردند. این آش را هنوز در شیراز می‌پزند و عصرها می‌خورند. از دیگر آش‌هایی که در شیراز هنوز طرفداران زیادی دارد: آش ماست - آش کشک (که بیشتر در ماه رمضان می‌پزند) - آش رشته - آش غوره - آش کلم - آش دوغ - آش شلغم - آش انار و آش شیر «شیربرنج» است. در کازرون آش کارده را به عنوان صبحانه هم می‌خورند.

آش مَجَک (majak)

مَجَک همان الوک (aluk) - اهلوک (ahluk) - آخورک (âxorak) - بُخُورک که همان بادام کوهی است (boxorak). بادام کوهی ابتدا تلخ است. بعد که شیرینش کردند، شیرهاش را گرفته و از آن آش مَجَک می‌پزند. بخورک را هم پس از شیرین کردن به عنوان تنقلات می‌خورند. از بخورک در صنایع واکس‌سازی هم استفاده می‌شود. زنده‌یاد محمدمهدی مظلوم‌زاده در کتاب «آشپزی در فرهنگ مردم کازرون» از این آش‌ها نام می‌برد: «آش اسفناج - آش انار - آش بازاری - آش تمانه (tamâteh) «گوجه‌فرنگی» - آش دَهَن رُؤک (dahan-rovak) - آش رشته - آش زرشک - آش شلغمی - آش عقیقه - آش کارده - آش کشک - آش گندمی - آش ماست - آش مَجَک - آش نرم نرمک (narm-narmak) - آش هفت درده (haft-dardeh) - دُووا «آش دوغ» (duvâ) - شیر برنج - آش ماسک (masak) «ماش».

آش بنه (bene)

بنه همان پسته کوهی است که در سروستان - نی‌ریز - استهبان این آش را می‌پزند. بنه رسیده را به عنوان تنقلات مصرف می‌کنند. از بنه تازه که هنوز پوستش سفت نشده باشد نوعی ترشی تهیه می‌کنند بنام «ترشی بنه»

بُغْرای چهارشنبه سوری (boqoraye)

این آش را در سروستان و داراب در شب چهارشنبه سوری می‌پزند. طرز تهیه بغرای چهارشنبه سوری در داراب: مواد اولیه این آش عبارتست: دُنگره (dongere) که مجموعه‌ایست از: عدس - نخود - لوبیا و باقلا و رشته محلی از خمیر عروسیکی زیبا درست کرده، پس از آنکه دُنگره پخت، رشته را

در دیگ ریخته، ادویه و مقداری کشک کوبیده هم بدان اضافه می‌کنند - چون آش قوام آمد، کاسه‌ای از آش برداشته روی سر عروسک خمیری می‌ریزند و با هم صلوات می‌فرستند و می‌گویند: «درد و بلا به جون دشمن» آن‌گاه عروسک را دم آب روان می‌دهند. سپس آش را در کاسه‌های کوچک و بزرگ ریخته به عنوان نذری به خانه‌های دوستان و خویش و قوم می‌فرستند.

طرز تهیه بُغرای چهارشنبه سوری در سروستان

در سروستان هم شب چهارشنبه سوری آش بُغرای چهارشنبه سوری می‌پزند. پختن این آش به خاطر دفع قضا و بلا و سلامتی بیشتر است. مرسوم است که از هفت مغازه روبه قبله سبزی و از هفت خانه رو به قبله به رایگان آرد می‌گیرند. ابتدا آرد را خمیر کرده و از خمیر آدمکی درست می‌کنند به نام «لبدی محلی» (lebdī) که آن را در آش انداخته و آش را می‌پزند. بعد لبدی را به سر جوی آب برده پس از خواندن دعاهائی چنین می‌گویند: «خدایا قضا و بلا را به لبدی محلی دادیم، تو هم برایمان برکت بفرست» واژه لبدی را در شیراز، بد لباس یا بد ترکیب معنی می‌کنند. در شیراز پیش از این پیرزنانی بودند که عروسکی را با لباس گشاد به در منازل برده و می‌گفتند: «لبدی اومده قضا و بلا را بیره - لبدی اومده دورت بگرده» و بدین ترتیب پول یا چیزی از صاحب خانه می‌گرفتند.

طرز تهیه آش ابودردا در شیراز

شیرازی‌ها این آش را در شب چهارشنبه سوری می‌پزند - عده‌ای بر این باورند که وسائل اولیه این آش مانند «روغن، آرد، کشک، نخود، نمک، پیاز و زردچوبه حتماً باید بدون پرداخت پولی تأمین شود. این آش را هم به خاطر درمان بیماری و هم به خاطر بخت‌گشائی می‌پزند. زنده‌یاد استاد ابراهیم شکورزاده در کتاب «عقاید و رسوم مردم خراسان» درباره این آش می‌نویسد:

«عوام الناس عموماً کلمه ابوالدرداء را «ابودردا» تلفظ می‌کنند و ظاهراً از جهت مشابهت یا قرابتی که این کلمه با کلمه «درد» فارسی دارد چنین پنداشته‌اند که ابوالدرداء در دوران عمر خود همیشه علیل و مریض بوده و هرگز روی سلامتی به خود ندیده است. شاید همین تصور، آنان را به فکر انداخته است که برای دفع بیماری از خانه و شفای بیمار خویشان آشی به نام آش ابودردا بپزند و بین فقرا تقسیم کنند این آش روز چهارشنبه آخر ماه صفر پخته می‌شود.^(۱)

۱- ابودردا یا ابوالدرداء یکی از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله، مردی حکیم و بسیار عاقل و

طرز تهیه آش ابودردا در سروستان

مواد اولیه این آش عبارتست از: آرد، روغن، نخود، کشک، پیاز، نمک و زردچوبه. ابتدا آرد را خمیر کرده به صورت رشته می‌برند. آنگاه آش را می‌پزند و مجسمه‌ای به نام «ابودردا» از خمیر درست کرده و آن را در دیگ می‌اندازند. کنترل دیگ آش و محافظت از مجسمه به عهده دختران دم‌بخت است.

پس از آنکه آش پخته شد، مجسمه را بیرون آورده به دور می‌اندازند به طوری که از هم بپاشد و معتقدند با دور انداختن این مجسمه، تمام دردها و ناخوشی‌ها از خانه‌اشان می‌گریزد.

آش رشته پشت پا

در شیراز به دنبال مسافرت عزیزی معمولاً خاتون خانه آش رشته پشت پا می‌پزد و برای قوم و خویش می‌فرستد. همچنین در شیراز در روزهای اول هر ماه برای سلامتی آش رشته می‌پزند.

آش دوغ قشقائی‌ها

برای تهیه این آش انواع سبزیجات کوهی مثل: رشکک (reškak) - سلمه (salme) - تُرشک (torškak) - گلن بورماغه (galen-bur-maqe) - سیر وحشی - پر موسیر (par-musir) را با لپه نخود و برنج و دل و جگر کله بره شیری کاملاً پخته و آرام آرام دوغ به آن اضافه می‌نمایند و دالم به هم می‌زنند تا بریده نشده و آش لعاب‌دار مطلوبی به دست آید. در بین قشقائی‌ها پختن آش شیر «شیربرنج» هم متداول است. در اکثر روستاهای فارس به هر نوع پلو می‌گویند «آش».

هنگام جمع کردن شباش «شادباش» می‌گویند:

«هرکه خورده آش - بیاد بيله (heyle) جاش

«هرکه پلو خورده - بیاید هدیه‌ای جای آن بگذارد».

واسونک: ایل بالا، ایل دومن به بزی مون گم شده

ما که خوردیم آش عیشت دست و پامون شل شده^(۱)

آش‌ها در دیوان بسحق اطعمه شیرازی

در کلیات بسحق اطعمه شیرازی تألیف مولانا جمال‌الدین ابواسحق حلاج اطعمه شیرازی شاعر قرن «۹ ه. ق» که چاپ تازه‌ای از آن به تصحیح دکتر منصور رستگار فسائی درآمده از این آش‌ها در شیراز نام برده شده است. آش گندم «حلیم - هریسه»، ماست (آش ماست)، کشک (آش کشک)، شیر (شیربرنج) و آش شیر.

دانشمند بوده که به سال ۳۹ هجری قمری فوت نموده است و به طوری که در تواریخ نقل کرده‌اند وی از جمله جمع‌کنندگان آیات قرآن بوده و در همه غزوات شرکت داشته است.

۱. دومن = پائین (واسونک Vāsunak، ترانه‌هایی است که در مراسم عروسی می‌خوانند).

آش‌های ترش

- نار (آش انار)، آش آلوچه، آش لیمو، غوره (آش غوره)، زیره (آش زیره)، آش بویا (hobā)
(آشی را گویند که از گوشت بز کوهی پزند) و آش سماق.
چند ضرب‌المثل در ارتباط با «آش» در حوزه فارس:
۱- آش کشک خالته، بخوری پاته، نخوری پاته...
۲- آشی برات پیژم که یک وجب روغن روش وایسیده باشه!
۳- صنار بده آش به همین خیال باش
۴- آشپز که دوتا شد، آش یا شور می‌شود یا بی‌نمک.
۵- آش دهن سوزی هم نیست.
۶- آش نخورده و دهان سوخته.
۷- به آشی برات پیژم که خودت حفظ کنی!
۸- نخود هر آش شدن.
۹- مثل آش ژو ژوک RO-ROVAK «آشی که خیلی رقیق باشد»
۱۰- آش همان آش و کاسه همان کاسه.
۱۱- آش کشکش خوب باشد ظرفش از چوب باشد.
۱۲- هرچی پول بدی، آش می‌خوری.
۱۳- کاسه از آش داغ‌تر.
۱۴- هر جا آشه کچلک فراشه.

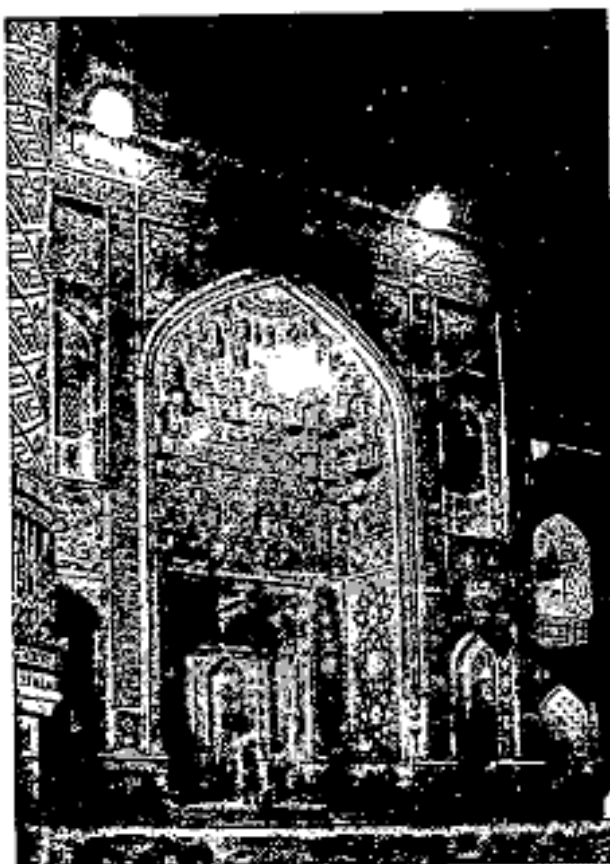
شادروان محمد مهدی مظلوم‌زاده در کتاب آشپزی در فرهنگ مردم کازرون
ضرب‌المثل‌هایی را آورده است که می‌خوانید:
۱- در هر محله‌ای یک جور آش می‌پزند.
۲- آشپز که مریم باشد - آتشش پر شلغم باشد.
۳- آش آخورک AXORAK «بادام کوهی» نه در عیش می‌شود بیرونش آورد، نه در عزا!
۴- هرکی شکن، آش ما شکن! هرکسی در شک و تردید است، آش ما شکن!

منابع

- ۱- فرهنگ معین - دکتر محمد معین ۱۳۵۳
- ۲- عقاید و رسوم عامه مرد خراسان - دکتر ابراهیم شکورزاده ۱۳۴۶
- ۳- سیه‌چادرها - دکتر منوچهر کیانی ۱۳۷۱
- ۴- فرهنگ‌نامه امثال و حکم ایرانی - امین خضرائی «واله» ۱۳۸۲
- ۵- نوروز در فارس - ابوالقاسم فقیری ۱۳۸۲
- ۶- آشپزی در فرهنگ مردم کازرون - محمد مهدی مظلوم‌زاده ۱۳۸۳

جایگاه حضرت احمد بن موسی (ع) شاه چراغ در فرهنگ مردم

■ ابوالقاسم فقیری^{۱۱}



ای شاه چراغ بیعت ما با تو در سه لعنت به کسی یاد که عهدش به تو سته^(۱)
از جمله امامزاده‌های واجب التکریم در شیراز حضرت احمد بن موسی (ع) پسر امام
موسی بن جعفر (ع) برادر امام رضا (ع) معروف به شاه چراغ است.
مردم شیراز به حضرت علاقه زیادی دارند. شب و خمه (Vaxme) «شب زیارتی» شاه چراغ،
شب جمعه است. در این شب شیرازی‌ها از گوشه و کنار شهر به زیارت بقعه شاه چراغ می‌روند.
چون حرم مطهر را زیارت کردند زیارت نامه شاه چراغ را می‌خوانند و می‌گویند:
الله و نور و رحمتی افتاده‌ام به رحمتی
شاه چراغ کن همتی دستم بگیر بی محنتی

۱۱ پژوهشگر فرهنگ مردم

رسم است که دوستداران حضرت پس از زیارت شمع‌هایی را که با خود آورده‌اند و یا همانجا خریده‌اند روشن می‌کنند.

چون خواستند حرم را ترک کنند، عقب، عقب می‌روند تا به درب ورودی برسند.

* * *

در شب عاشورا دسته‌های سینه‌زن به شاه چراغ می‌روند، همه محلات تشکیل یک دسته واحد را می‌دهند و به عزاداری می‌پردازند.

طبق کتش‌ها و علامت‌برها جلو حرم که می‌رسند تعظیم می‌کنند.

* * *

دختران دم‌بخت در این شب برای بخت‌گشائی به زیارت حضرت احمد بن موسی شاه چراغ می‌روند و زیارت می‌کنند و شمع روشن می‌کنند.

* * *

هنگام تحویل سال رسم است که در شیراز اهالی در خانه‌هایشان بر سر خوان نوروزی نشسته باشند و دعای تحویل سال را سر سفره بخوانند، ولی هستند کسانی که به خاطر عشق و علاقه‌ای که به آن حضرت دارند تحویل سال را در کنار بقعه حضرت می‌گذرانند، حرم را زیارت کرده و دعای تحویل سال را همانجا می‌خوانند:

يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَالْأَبْصَارِ يَا مُدَبِّرَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
يَا مُخَوِّلَ الْحَوَالِ وَالْأَحْوَالِ خَوِّلْ حَالِنَا إِلَى أَحْسَنِ الْحَالِ

آقای دکتر محمدرضا محرری پزشک، شاعر و خوشنویس شیرازی این دعا را بدین شکل به شعر فارسی درآورده است.

ای دیده و دل از تو دگرگون مادام ای آنکه به تدبیر تو گردد ایام
ای آنکه به دست توست احوال جهان حکمی فرما که گردد ایام به کام

* * *

سابق بر این رسم بود، بعد از چهل روز نوزاد را به زیارت شاه چراغ می‌بردند در طول راه به فقرا صدقه می‌دادند. در این راه نوزاد را از جلو کارگاه رنگرزی عبور نمی‌دادند، چون باور داشتند که کودک در بزرگی بوقلمون صفت می‌شود و مرتب در زندگی رنگ عوض می‌کند، در شاه چراغ شمع روشن می‌کردند و نقل و شیرینی بین زائرین پخش می‌کردند.^(۲)

در شیراز روز ۱۷ ماه رجب اهالی به دست خضر «دشت خضر» می‌روند و در آنجا به امام زمان متوسل می‌شوند. بر این باورند که هر حاجتی که داشته باشند برآورده می‌شود. در دست خضر می‌گویند:

حاجت روا کنند

حضرت خضر زنده

به حق امام زنده (۳)

بنده مراد بنده

رسم بود در سابق هرکس قصه زیارت حرم مطهر امام رضا (ع) - عتبات عالیات و خانه خدا را داشت قبل از اینکه شیراز را ترک کند به زیارت شاه چراغ می رفت و از حضرت رخصت می گرفت.

قصه ای دارم به نام «لوطی رجب» که از این رسم در آن قصه یاد کرده ام:

- «... ده روز اول ماه محرم با سایر عزاداران به سر و سینه می زد، نوحه می خواند، زنجیر می زد، طبق می کشید، علامت می برد، سفره می داد. ده روز که می گذشت کفش و کلاه می کرد. بار و بنه اش را می بست و یک راست به زیارت شاه چراغ می رفت. با احترام وارد می شد. ضریح را می بوسید. مدتی پیشانی اش را به ضریح می چسباند. خنکای ضریح سراسر وجود پراشته اش را پر می کرد. سینه اش از عطر گل محمدی پر می شد. بعد به حرف می آمد:

- غلامت اجازه رفتن می خواهد، می خواهم بروم به پابوس آقایم علی. این را می گفت و برای دقایقی آرام می ایستاد، دقایق سخت انتظار، یکمرتبه چهره اش از هم باز می شد.

- لوطی چی شده؟

- آقا، اجازه فرمودند، امسال هم رفتنی شدم.

شاه چراغ در ترانه های محلی

پسین دلگشایی داره شیراز

عجب آب و هوایی داره شیراز

عجب شاه چراغی داره شیراز

پسین دلگشا و صبح سعدی

بگیرم پیرهنی دلبـر بدوزه

بگردم کوه به کوه پوزه به پوزه

به غیر از شاه چراغ، شیراز بوسوزه (۴)

اگر دلبـر ندوزه، کی بدوزه

نـمک گیر، نـمکدون لبـاتم

خاطرخوانم، خاطرخواه چشاتم

هنوز هم کشته مهر و وفاتم (۵)

می گن تو شاه چراغ یادم نمودی

به پابوست منی آیم گاهگاهی

الا شاه چراغ تو شاه مائی

مراد من بنده تا سیت می آرم (۶)

دو تا شمع بلور نذر تو دارم

اگر یار منی، خدا به یارت بنفشه در قد و گل در کنارت
 دمی که می روی در شهر شیراز تو را به شاچراغ، من باشه یادت
 * * *
 ولایت دورو من دور از ولایت چرا دلبر نمی بینم چه بایت؟!
 برم شاه چراغ منزل بگیرم که شاید دلبرم آید زیارت

شاچراغ در واسونک‌ها^(۷)

شاه چراغ مهره زیارت، خانم عروس ای خدا
 تا که باشد پیش دوما، همه ساله پا به جا
 * * *
 شازده دوما رفته شیراز از برای توپ یراق
 عمو جونی حرمتش کن تا دم شاه چراغ^(۸)

چند نکته

کسبه هنگام روشن کردن چراغ می گویند: یا شاه چراغ، یا پدر شاه چراغ.
 و این شعر را نیز می خوانند:
 شب شد که مشعل شاه جهان روشن شد
 همه آفاق ز نور کرمش^۹ روشن شد
 مردم شیراز، سر شاه چراغ قسم می خورند:
 - به شاه چراغ قسم اگر دروغ بگویم.
 - سر شاه چراغ برگرد دوباره - نذار از دیدگونم خون بیاره

ضرب المثل

- ۱- روغن ریخته را نذر شاه چراغ نمی کنند!
- کاربرد: از کسی ضرر دیده اند، آن را به حساب دیگری می گذارند.
- ۲- مثل گربه شاه چراغ می مونه
- به کسی می گویند که موی بور داشته باشد به اصطلاح زال باشد.

* کرمش = قدمش.

حضور سبز شاه چراغ در شعر بومی شعرای توانمند شیرازی بیژن سمندر:

بومی‌سرایی در شیراز سابقه بسیار قدیم دارد. معدود شاعرانی داشته‌ایم که عنایتی خاص به گویش محلی را داشته‌اند. از معاصرین می‌توان انگشت روی کارهای بیژن سمندر - احد ده‌بزرگی - یداله طارمی، زنده‌یاد نصراله مردانی و... نام برد. اکثر این گروه راه سمندر را رفته و می‌روند، در شعر آنها اثری از شعر سمندر پیداست.

در این مختصر به شعر سمندر می‌پردازیم:

سمندر شیراز را دوست دارد و با تمام وجود به این شهر عشق می‌ورزد و در این شیفتگی آن چنان جلو می‌رود که زادگاهش را «شیراز از گل بهترو» می‌نامد، از نظر او شهر یعنی شیراز و این خلق و خوی هر شیرازی است، که اگر در بهشت هم بیرندش باز یاد از شیراز می‌کند. در شیراز امامزادگانی به خاک رفته‌اند که هر کدام علاقه‌مندان فرلوانی دارند، ولی آنکه بیشترین محبوبیت را نزد مردم این شهر دارد حضرت شاه چراغ است. در شعر سمندر حضور سبز شاه چراغ را بارها شاهد بوده‌ایم. شاعر محبوب و صمیمی شهرمان مثل هر شیرازی دیگر به حضرت دل‌بستگی دارد. ما شیرازی‌ها اصطلاح «کاکوی کاکام» را زمانی به کار می‌گیریم که طرف مقابل را با اخلاص و صمیمانه دوست داشته باشیم.

اوج این خاطرخواهی را می‌توان در شعر «یا شاه چراغ» استاد سمندر دید. می‌بینیم که استاد خطاب به شاه چراغ می‌گوید: «کاکوی، کاکام یا شاه چراغ»

در تورقی در دفترهای شعر سمندر شاه چراغ را این چنین می‌بینیم:

گفتم یله شَم تو شاچراغ تیر شه^(۹) ببندم تا بلکه حالیم شه که چطو شد که ایطو شد
از شعر: کاکوسی کن

شومو^(۱۰) من تو شاچراغ بَسش می‌شینم کار بی‌رُضوی خدا کردی که چه؟
از شعر: شومو

میون عطرِ عودِ شاچراغش میون دشت سبز پوی خاتونش^(۱۱)

خداوندا ندارم بال پرواز دلِ باز یگو شَم جا مونده شیراز

از شعر: به یاد شیراز

شعر «یا شاچراغ» احساس خالصانه یک شیرازی دور از وطن است. تنها همگی پاک و بی‌ریاست. صمیمیت و سادگی این شعر به دل می‌نشیند.

ای شاه نور و چلچراغ، آقوی آقام^(۱۲) یا شاچراغ

پی کیش دیگه جاژم بزن، بکن صدام یا شاچراغ

از در بگی، بُو پا میام، از دار بگی، بُو پَر میام
می‌خوام به پابوست بیام، بُو سر میام یا شاچراغ
بسه ت منم، خسه ت منم، پابند گلدست منم
زنجیر عشقت همه جُو بسه به پام یا شاچراغ
شیداترین، شیدا منم، شوقِ زیارت در تنم
طوقِ وفا در گردنم، کاکوی امام یا شاچراغ
تاریخ حالش خوب نیس، دنیا بجز آشوب نیس
شیراز مام حالش بده، کاکوی کاکام یا شاچراغ
شیراز ما، چویمون داره، اهلش به تو ایمون داره
حفظش بکن نیذ بچاد، نیذ بچام یا شاچراغ
شیرازی یارو دُشته باش، هوئی اینارو دُشته باش
یئه ییم، بُوی بُوام، آقوی آقام، یا شاچراغ (۱۳)
بهار ۷۵

پی‌نوشت

- ۱- دُرسه (dorosse) - درسته - سُسه (sosse) - سُسه.
- ۲- از یادداشت‌های جمال زبانی.
- ۳- دستِ معرب دشت است، یعنی صحرای سبز - جای خوش آب و هوایی است، اطرافش اشجار بسیار و چشمه‌ای چند جاری است «فارسانمه».
- آقای دکتر سعید زاهد مدیر بنیاد فارسی‌شناسی در ارتباط به این رسم شیرازی‌ها می‌گوید:
- ۱۷ رجب، روز مرگ مأمون است، با توجه به اینکه به فرمان مأمون احمد بن موسی «شاه چراغ» و برادرش حضرت رضا (ع) کشته شدند. مردم شیراز با عزاداری که به حضرت شاه چراغ دارند، به دست خضر می‌روند و در مرگ مأمون شادی می‌کنند.
- ۴- پوزه (puze) پیش رفتگی کوه در دشت را پوزه گویند. (پوسوزه = بسوزد)
- ۵- چش (çə) = چشم - لباتم = لب‌هایت - وفاتم = وفایت
- ۶- سبت (sit) = برایت
- ۷- واسونک (vāsunnak) = ترانه‌هایی که در مراسم عروسی و سرور و شادمانی می‌خوانند. بدان؛ بیت - سرود - سرور (suru) - سروک (soruk) و سیری هم می‌گویند.
- ۸- یَراق (yarâq) مفدارِ پارچه زری است که پائین لباس زنان می‌درختند. توپ = یک بسته پارچه که در کارخانه پارچه‌بافی پیچیده و نشان کارخانه را بدان زنند.

۹. تیرشه TIRŠE = تکه نازک و باریک پارچه - تیرشه بسنن = دخیل بستن.
 ۱۰. شوئو (šomo) = شما - این شما که از اختصاصات لهجه شیرازی است با «شما» دوم شخص جمع فرق دارد و به جای دوم شخص مفرد «تو» در مقام دادخواهی یا تند و صریح صحبت کردن استعمال می‌شود و جنبه خطاب دارد با اندکی جسارت و توغین. در انگلیسی برای همین منظور (hey you) به کار می‌رود. گاهی «اوی شوئو» گفته می‌شود معنی تقریبی آن چنین است: «پا تو هستم...» پس می‌شینم = بست می‌نشینم.

۱۱. پوی خاتونش = پای خاتونش - در قلمرو خاتون - ناحیه امامزاده خاتون.

۱۲. آقوی آقام (āqoy āqam) = آقای آقای من = بی (yey)

«بر وزن بی» یک - کیش (keš) = مرتبه، بار، یک بار - چار زدن = صدا زدن

زخم جارو و زخم جارو زخم جار	به دُشم اومده انگشتر یار
اگه بردم کنم عالم شناسه	اگه پنهن کیم، کله کند یار

«در این جا - شعر یا شاه چراغ - یعنی مرا به طلب»

پو = با - دار (dār) = بلند - قامت

قربون دارت برم، دارت بلند

کیر پوی گل مخملی سی تو فشنگه

«پارچه‌های کرب گل مخملی برای تو فشنگ است»

بسه ت (bassat) = بسته تو - خست (xassat) = خسته تو

همه جو (hame jo) = همه جا - کاکوی کاکام (kākoy kakām) = کاکوی، کاکوی من - عزیزتر از عزیزان من -

چویمون (çoymun) = سرما خوردن

بجام (becām) = بچایم، سرما بخورم

نیزو (nayzo) = نگذار - دشته باش (došte bās) = داشته باش - محافظشان باش، بیه (babe) بچه کوچولو...

از سر نجیب می‌گویند پوی بوام (bovoy bovām) = بابای بابام در اینجا عزیزترین عزیزم

کتاب‌نامه

- ۱- ترانه‌های محلی فارس، کاری از استاد صادق همایونی.
- ۲- شعر شیراز، شیراز از گل بهتر و کارهائی از دکتر بیژن سمندر.
- ۳- سیری در ترانه‌های محلی، بارونی «مجموعه قصه» کارهائی از ابوالقاسم فقیری.
- ۴- یادداشتی از: دکتر سعید زاهد.
- ۵- یادداشتی از: جمال زبانی.

سلام بر حسین، لعنت بر شیخ بهائی!

ابوالقاسم فقیری*

شیخ بهایی «معاصر شاه عباس» روزی در بازار اصفهان سقایی را دید که آب به تشنگان می‌دهد و از ایشان می‌خواهد که به جای «سلام بر حسین لعنت بر یزید» بگویند: «سلام بر حسین لعنت بر شیخ بهایی!» شیخ بهایی به کنجکاوی پیش رفت جامی آب خواست، چون سقا که او را به صورت نمی‌شناخت از او لعن شیخ بهایی را درخواست کرد. شیخ بدو گفت: «من شیخ بهایی را چنان که باید نمی‌شناسم، اما این را می‌دانم که مسلمان و اهل کتاب است و لعن او جایز نیست» *مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی* سقا گفت: «نه، که کیمیاگر است و خدا را هم نمی‌شناسد، من خود به او عریضه کردم، مردی عیالوارم و دسترنج جان‌کندم کفاف اهل و پیوندانم را نمی‌دهد. لختی از آن علم کیمیای خویش با من تعلیم کن تا از این گرسنگی به درآیم؛ زلا و نعم هیچ پاسخم نداد».

شیخ گفت: «از کجا که خاموشی او از سر خبیث طینت بوده باشد؟ ای بسا از آن می‌اندیشیده است که تو حفظ این راز نتوانی و علم به دست نااهلان افتد. حال به راستی مقصود تو دستیابی به اسرار کیمیا نیست و تنها می‌خواهی راه معاش را آسان کنی. من تو را شربتی می‌آموزم که خاص مردم شامات است و شیخ نیز بسیار دوست دارد و آن شربت که پالوده‌اش می‌خوانند بساز و قدحی نزد او بفرست. هم انعام کرامندت خواهد داد، هم

* پژوهشگر میراث فرهنگی



بدین کالای خاصه اشراف‌شناس خواهی شد. کارت بالا خواهد گرفت و معیشت عظیم گشایش خواهد یافت. به شرط آنکه کسی را بر راز شربت آگاهی نکنی».

سقا گفت: «سوگند می‌خورم؛ اما کار مایه ندارم».

شیخ گفت: «تمامی مایه این کار از پاتیل و بیمه و آبکش، نشاسته، برف، گلاب و شکر از چند دینار برنمی‌گذرد که من خود به تو خواهم داد» باری سقا بدان سیاقی که آموخته بود پالوده‌ای سخت خوش، آماده کرد و پیش شیخ فرستاد و انعامی وافر گرفت و اندک، اندک مشتری نیز بر او جوشید و مرد توانگر شد.

اما با هیچکس از راز کار خویش سخن نمی‌کرد تا آنکه زنش به کشف آن راز کمر بست و چندان عرصه را بر شوی بینوا تنگ گرفت که سرانجام با هزار گونه سوگند که در حفظ راز کار بدو داد چگونگی تهیه پالوده را با او در میان نهاد. خود ناگفته پیداست که چه پیش آمد. زن به خواهر گفت، خواهر به مادر، مادر به خاله، خاله به عمه و اینان نیز همدیگر را سوگند دادند که سخن را در سینه نگه دارند و با هیچکس به میان نگذارند.

یک روز مردک بینوا دریافت که همه‌ی بیکارگان شهر پالوده‌ریز از کار درآمده‌اند و تشت‌های برنجی پر از پالوده است که بر میز بازار بی‌مشتری افتاده. روزگارش به تباهی کشید و بناچار بار مشک سقایی را بر دوش گرفت که ای مردم! عطش‌تان را با آب گوارا فروبشانید و بگویید: «سلام بر حسین، لعنت بر شیخ بهایی»!

شیخ بهایی از ماجرا آگاه شد. روزی در بازار نزدیک او رفت. از مشاهده آن حال شگفتی نمود و پرسید: «چگونه از کسی چنین پر سود دست برداشتی؟» گفت: «آری کسی سخت پر سود بود، دریغ که رقیبان چندان افزون شدند که برکت از آن برفت».

گفت: «مگر سوگند نخورده بودی که راز آن را با کسی به میان نگذاری؟» گفت: «لعنت خدا و رسول بهر زن نادان من باد، من آن راز را تنها با او گفته بودم».

شیخ گفت: «ای مرد! اکنون آگاه باش که من شیخ بهائیم و سخنی با تو دارم این است که «سلام بر حسین باد و هزار لعنت بر تو و بر اجدادت!» سست همتی که راز پالوده‌ای نگاه نتواند داشت، چگونه دانستن راز کیمیا توقع کند!

(چنته درویش، جلد اول، ص ۱۱۱)

و اما طرز تهیه پالوده

بستنی را در هر شرایط آب و هوایی می‌شود خورد، اما پالوده را در فصل بهار و تابستان می‌خورند. در این فصل‌ها خوردنش می‌چسبد و لذت دارد. در مقابل واژه «پالوده» در جلد اول فرهنگ معین در صفحه ۶۷۹ چنین می‌خوانیم: حلوایی است، معرب آن «فالوذج» و «فالوذ» و مترادف عربی آن «ملوص» و «مززع» و «مزمض» و «لمص» و «لواص» و «مرطراط» و «سرطراط» است.

طرز تهیه آن به «سبک قدیم»

یک رطل^۱ شکر را با سه رطل بادام خوب می‌کوبند. بعد سه رطل شکر را با نصف اوقیه^۲ می‌جوشانند تا به صورت شربت درآید. هنگامی که حرارتش کم شد، بادام و شکر را که با کافور خوشبو شده بود، در آن می‌ریختند و خوب به هم می‌زدند تا سفت شود. بعد در طبق یا ظرف می‌ریختند و بکار می‌بردند.



طرز تهیه آن به «سبک جدید»

در نقاط مختلف ایران طرز تهیه پالوده متفاوت است. در تهران نشاسته را خوب تمیز می‌کنند با پنج یا شش برابر آب نیک می‌پزند. سپس آن را در قالب‌های مخصوص می‌ریزند و به صورت رشته‌های باریک درمی‌آورند، بعد با شربت قند و برف و آب لیمو صرف می‌کنند. در کتاب سفره اطعمه تألیف میرزا علی اکبر خان آشپزباشی «آشپزباشی ناصرالدین شاه» درباره «پالوده» چنین می‌خوانیم:

«مجموعه دویم پالوده است و در آن شش کاسه است:

کاسه اول: پالوده نشاسته است و آن چنان باشد که نشاسته را در آب ریخته و جوشانده به حدی بپزند که کبود شود، چون بجوش نیامده متصل برهم زنند، که گلوله نشود. همین که پخت ظرفی مانند طشت را آب سرد کرده چهار پایه در آن گذارد و آبکش بر آن نهاده نشاسته را در آن ریخته با دست یا چمچه «کفگیر» فشار دهند تا از سوراخ‌های آبکش بیرون رود و در آب سرد بریزد و شیرینی و تخم شربتی خیس کرده و گلاب یا بیدمشک داخل نمایند. برف رنده کرده یا یخ در آن ریزند.



کاسه دوم: پالوده سیب است و آن‌چنان باشد که سیب را پنیر تراش کرده، بیدمشک، شیرینی و اندکی آب و یخ در آن ریزند.

کاسه سیم: پالوده نارنج است و آن‌چنان باشد که مغز نارنج را به قسمی که آبش کشیده نشود از پرده بیرون آورده در شربت قند ریزند و یخ داخل نمایند.

کاسه چهارم: پالوده انار است و آن‌چنان باشد که انار می خوش را دان کرده با اندک گلاب در شربت قند ریخته داخل نمایند.

کاسه پنجم: پالوده پرتقال است و آن مانند پالوده نارنج سازند.

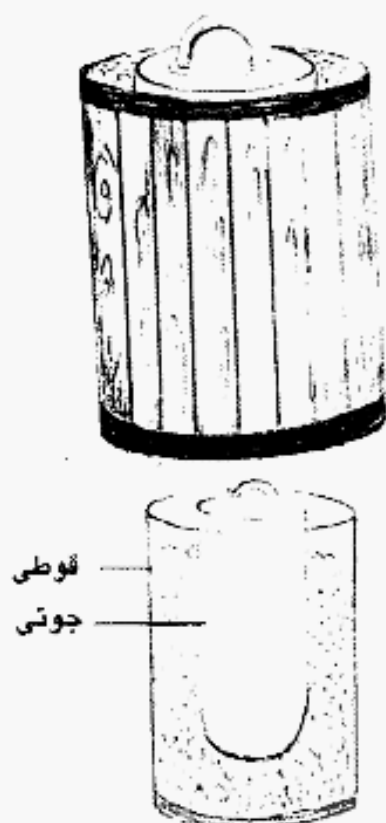
کاسه ششم: پالوده نارنگی است، آن را هم مانند پالوده نارنج سازند.

ویژگی‌های پالوده شیرازی

درباره «پالوده» مطالبی را خواندید. باید توجه داشت که تهیه «پالوده شیرازی» آداب خاصی خود را دارد. اکثر پالوده‌هایی که در گذشته و کنار ایران تهیه می‌شود به‌صورت شربت مصرف می‌شود، در حالی که پالوده شیرازی چنین نیست. پالوده‌بندی در شیراز شغلی است قدیمی، که از گذشته‌های دور وارد زندگی مردم این سامان شده است. گرچه تهیه آن اکنون به شیوه‌ای جدید انجام می‌شود، ولی کیفیت آن نسبت به گذشته تغییر نکرده و هنوز هم پالوده شیرازی هواخواهان بیشمار دارد.

طرز تهیه پالوده شیرازی به روش قدیم

ابتدا نشاسته مرغوبی تهیه کرده، آنرا تمیز نموده در پاتیل (pâtil) ریخته، آب بدان اضافه کرده آنرا می‌پزند. برای اینکه گلوله گلوله نشود، مرتب آن را بهم می‌زنند، تا بوی خامی آن از بین برود. نشاسته که پخت و آماده شد، آن را در قالب مخصوص می‌ریزند. ته این قالب سوراخ سوراخ است. هر اندازه این سوراخ‌ها ریزتر باشد، پالوده‌ای که به دست می‌آید؛ زیباتر و ریزتر است. آنگاه روی آن فشار می‌آورند ... که پالوده از قالب خارج می‌شود ... محصول به دست آمده را در ظرفی ریخته بدان آب اضافه می‌کنند و آنرا نگاهداری می‌کنند، که پالوده‌بندها مشتری آن می‌باشند ... به اشخاصی که پالوده درست می‌کنند «پالوده پَز» و یا «پالوده‌ریزی» یا «نشاسته پَز» می‌گویند که هنوز هم در شیراز



مشغول کارند، ولی ابزار کار آنها مدرن‌تر شده است. رشته‌های باریک پالوده در سه درجه تهیه می‌شود: ۱. درجه یک، ۲. درجه یک و نیم، ۳. درجه دو ... که درجه یک آن باریک و ابریشمی است.

برای تهیه پالوده شیرازی، پالوده را در ظرفی استوانه شکل می‌ریزند که بدان جوٹی (juti) می‌گویند. جنس جوٹی فلزی است و سر آن بسته می‌شود. سپس بدان شیر شکر اضافه می‌کنند. سابقاً از خاکه قند هم استفاده می‌کردند. جوٹی را در محفظه‌ای استوانه‌ای شکل قرار می‌دهند که قوٹی (quti) نامیده می‌شود. فاصله جوٹی تا قوٹی تقریباً ده سانتی‌متر است. قوٹی از تکه‌های تخته فراهم می‌آید. حدفاصل جوٹی و قوٹی را با نمک زینر و برف و یخ پُر می‌کنند. جوٹی را راحت می‌توان در

قوٹی چرخاند. استاد پالوده‌بند گاهیگاهی سر جوٹی را برداشته با «غصمک» آن را به هم می‌زند تا خوب پالوده بسته و قوام آید.

حالا پالوده شیرازی آماده است که به وسیله «قاشک» آن را در ظرف‌های مخصوص می‌کشند و تحویل مشتری می‌دهند. پالوده را تنها نمی‌خورند، بلکه روی آن آب لیمو، عرق بهار، عرق نسترن، عرق بیدمشک ریخته و میل می‌کنند. این پالوده ساده است، بعضی هم پالوده زعفرانی و آلبالویی تهیه می‌کنند. پالوده طالبی هم هست که مواد اولیه آن طالبی و شیر و شکر است. رسم است که بعضی از مشتری‌ها پالوده و بستنی را باهم می‌خورند که بدان «مخلوط» می‌گویند. در شیراز پنجاه، شصت سال نوعی پالوده تهیه می‌شد که به جای شکر از شیر انگور استفاده می‌کردند، این پالوده معروف به پالوده شیرهای بود.

اکنون باید پالوده را از مغازه‌های پالوده و بستنی‌فروشی تهیه کرد. سابق بر این به این مغازه‌ها «کافه» می‌گفتند. در گذشته پالوده‌فروش‌های دوره‌گرد هم بودند که در کوچه‌ها پالوده می‌فروختند و گاهی صدایشان بلند می‌شد: نوبر بهاره پالوده، جیگرت حال میاره پالوده!



از پالوده برای پذیرایی از مهمانان هم استفاده می‌شود، در مجالس عروسی و سوگواری هم از مدعوین با پالوده پذیرایی می‌شود ... پالوده در این روزها در یخچال تهیه می‌شود و آن گرفتاری‌های سابق را ندارد.

این چند ضرب‌المثل در ارتباط با پالوده سر زبان‌هاست:

۱. شانس که بر می‌گردد، پالوده هم دندان می‌شکند!

[بخت نافرجام را پالوده دندان بشکند]

از کسی صدمه می‌بینی که انتظارش را نداری.

۲. با شاه هم پالوده نمی‌خوره!

حاضرم دکه فروش دم ارگ

با تو پالوده خورم، من که نخوردم با شاه

اشاره است به جاه سنگین و باشخصیت بودن ... در شیراز درباره کسی گویند که

تفرعن و خودپرستی دارد و دیگران را به حساب نمی‌آورد.

۳. پنداری به پالوده خوردن می‌رود

با اینکه خطر و مصیبتی عظیم در پیش دارد، نهایت آسوده خاطر است.

۴. خاک دیوار خویشتن لسی / به ز پالوده کسان انگشت

اگر در گرسنگی آب به دیوار پاشی و بوی کچیر بهتر است تا برای نان منت دیگران بکشی.

۵. دندان پالوده خوردن نداشتن

اشاره‌ای است به این لطیفه: پیرزنی برای معالجه خود ... به پزشک مراجعه کرد. دکتر

به مزاج با او گفت: یا باید پالوده بخوری یا شوهر کنی. پیرزن گفت: آقای دکتر من دندان

پالوده خوردن ندارم!

۶. پالوده اگر نگهدار بود، خوش را نگه می‌داشت

آنکه در امور خود موفق نیست، نمی‌تواند راهنمای دیگری باشد.

ظریفی مهمان بود، اظهار گرسنگی کرد. میزبان ظرفی پالوده پیش آورد و گفت: بخور که تا

آوردن غذا تو را نگاه دارد. مهمان گفت: پالوده اگر نگهدار بود، خودش را نگه می‌داشت.

۷. پالوده بازار «بازاری»

خوش ظاهر و بد باطن بودن

نیک و ناخوشی که چنین باشد پالوده مزور بازاری

(ناصرعسرو)

خوابگزاری پالوده

پالوده در خواب، مال باشد، یا روزی حلال و خوش.
اگر در خواب پالوده خورد سخن خویش بگوید.
اگر پالوده در دهان کسی گذاشت از بهر او کاری نیکو کند.
نکته: تهیه پالوده به صورت شربت، ویژه ایران بوده و در کشورهای عربی هم متداول است.

پی‌نوشت‌ها

۱. رطل: واحدی است برای وزن مساوی ۸۴ مثقال.
۲. اوقیه: مقیاسی است برای وزن و آن را برابر با یک دوازدهم رطل مساوی ۷۵ مثقال نوشته‌اند.
۳. پائیل: نوعی دینگ است که ته آن مدور و دهانه آن پهن و گشاد است مانند پائیل آشی یا حلوائی. در بین عوام به عاشق و گرفتار هم از راه طنز «پائیل» گفته می‌شود.



منابع

- معین، محمد فرهنگ معین، جلد اول، ص ۶۷۹.
- شاملو، احمد. کتاب کوجه، حرف بی، دفتر اول.
- ذوالفقاری، حسن. داستان‌های امثال، ص ۲۵۴.
- میرزا علی اکبر خان، سفره اطعمه.
- خضرائی، امین. فرهنگنامه امثال و حکم ایرانی.
- بهروزی، علی نفی. واژه‌ها و مثل‌های شیرازی و کازرونی.

● از افسانه‌های مردم شیراز

بابا خارکن قصه

● گرد آورنده: ابوالقاسم فقیری

ابوالقاسم فقیری ۵۶ سال را پشت سر گذاشته و حاصل کارش این کتابهاست:

- ۱- ترانه‌های محلی (فولکلور)
- ۲- بازیهای محلی فارس (فولکلور)
- ۳- قصه‌های مردم فارس (فولکلور)
- ۴- گوشه‌هایی از فرهنگ مردم فارس (فولکلور)

- ۵- اجاق کور (مجموعه داستان)
- ۶- خانه، خانه، خودمان (مجموعه داستان)
- ۷- دیو (مجموعه داستان)
- ۸- پا خودم در راه (مجموعه داستان)
- ۹- پارونی (مجموعه داستان)

همراه با مقالات گوناگون. هم اکنون نیز صفحه «فرهنگ ولایت» روزنامه «خبر جنوب» را در روزهای چهارشنبه سروسامان می‌دهد. تخصص ایشان در زمینه فرهنگ مردم فارس است. داستان کوتاه هم می‌نویسد.

یکی بود و یکی نبود
جل از خدای ما هیشکی نبود
هر که بنده خدان بگه، یا خدا
- یا خدا

بابا خارکنی بود که یک زن و یک دختر داشته و توی یک خونهٔ فسقلی زندگی می‌کردند.



باباخارکن روزها می رفت خارکتی، کوله خاری به شهر می آورد و می فروخت. تون بخور و نمیری گیرشان می آمد، می خوردند و شکر خدا را می کردند.
یک روز باباخارکن صبح زود بیدار شد که پکی به قیلون^۱ بزند، رو کرد به دخترش و گفت: قیلونی چاق کن بده بکشیم.
دختر^۲ رفت قیلون چاق کند، هر چه گشت آتش^۳ ندید. رفت خونه ی همساده^۴ که چند حبه ی آتش بگیرد، دید همه شون نشسته اند و قصه می گن و نخودچی کشمش پاک می کنند.

گفت: آمدم يك، دو حبه آتش می خواهم، صبح اول صبحی بابام هوس قیلون کرده.
زن همساده گفت: چه عجله، به دقه^۵ بنشین داریم آجیل مشکل گشا پاک می کنیم، اگر می خواهی تو هم مت ما نذر کن. هر ماه آجیل مشکل گشا بخور، تا بلکه خداوند گره از کار پاپات^۶ واکنه.
دختر و نشست تا آجیل مشکل گشا را پاک کردند، سهمش را گرفت و فائحه اش را هم خواند. بعد بلند شد چند حبه ی آتش گرفت و آمد خونه.
باباخارکن را می گی شروع کرد به داد و بیداد کردن. دختر و گفت: عوضش برات آجیل مشکل گشا آوردم، خودم هم نذر کردم که خداوند گره از کارمون باز کند.

بابا خارکن قیلونی را که دخترش برایش چاق کرده بود کشید. بعد بلند شد و راه صحرا را داد پیش و شروع کرد به خار کردن. چند روزی گذشت. يك روز همانطور که داشت خار می کند چشمش افتاد به يك بوته ی خار خیلی گنده. خوشحال شد و با خودش گفت: این بوته ی خار را که بکتم سوروسات زن و بچهم رو بره می شه، برای امروز هم دیگه کافیه، بیخ بوته را گرفت و به بالا کشید. زیر بوته تکه سنگی دید. سنگ را که برداشت دید که پله می خوره می ره پائین. بسم اللهی گفت و از پله ها پائین رفت. نگاه کرد دید خدا بدهد برکت، تا چشم کار می کرد طلا و جواهر رویهم کود شده. تکه جواهری برداشت، سنگ را سر جاییش گذاشت و به طرف شهر راه افتاد.
رفت پیش جواهر فروشی و جواهر را آب کرد^۷ بعد مقداری اثنایه خرید گذاشت کول هفت تا حمل گفت: اینها را ببرید خونه ی من.

حمالها پرسون، پرسون خونه ی بابا خارکن را پیدا کردند، در زدند و گفتند: آقا اینها را فرستاده، خودش هم از عقب می رسد. دختر و را می گی باور نمی کرد، گفت: ای بابا ما کجا و این همه چیز کجا؟ نه کاکو^۸ اشتباه آمدید!

هر چه حمالها اصرار کردند در دختر و سودی نبخشید که نبخشید. تا اینکه خود باباخارکن از راه رسید، داد و بیدادی راه انداخت که بیا و ببین! بعد کمک کردند اثنایه ها را به داخل خونه بردند.
باباخارکن سر فرصت همه چیز را برای زن و دخترش تعریف کرد. آنها اول که باور نمی کردند ولی کم، کم همه چیز حالیون^۹ شد. آنوقت بابا خارکن گفت: سروصدایش را در نیاورید. یواش، یواش جواهرها را بیرون می آوریم و می فروشیم و همانجا قصری می سازیم که از خوبی تو کره خاک^{۱۰} لنگه نداشته باشد.

باباخارکن همین کار را کرد. اتفاقاً حاکم آن شهر که رفته بود شکار، گذارش به قصر باباخارکن افتاد. از دیدن قصر خوشش آمد. پرسید: صاحب این قصر کیست؟
یکی از همراهان گفت: قربان این قصر لعل سوداگره.
حاکم به بهانه آب خواستن، در قصر را زد. اتفاقاً خود باباخارکن در را باز کرد. حاکم گفت: ممکنه لیوانی آب بمن بدین؟
باباخارکن گفت: قابلی نداره.
رفت و جام طلایی را از آب آورد. حاکم که از دیدن جام خوشش آمده بود گفت: به، به عجب جام زیبایی!
بابا خارکن گفت: پیشکش قربان.

حاکم وقتی به شهر رسید جریان را برای زن و تنها دخترش تعریف کرد. دخترش خوشحال شد و گفت اگر دختری هم داشته باشد که دوست من بشود چقدر خوبه...
رفت و تحقیق کردند دیدند پله، دختری هم داره. دختر باباخارکن راضی شد که پیش شاهزاده خانم برود. هنوز دختر و پایش را از خونه بیرون نگذاشته بود که ننهش بهش گفت: یادت نره برگشتن صناع بدی آجیل مشکل گشا و با خودت پیاری؟
دختر و را می گی گفت: عجب حوصله ای داری، آجیل مشکل گشا چیه دیگه؟! و در را بهم زد و رفت. شاهزاده خانم از دیدن دختر لعل سوداگر خیلی خوشحال شد. با هم دوست شدند. چون شیر و شکر درهم جوشیدند.

تا اینکه روزی شاهزاده خانم گفت: امروز می خواهم بریم سرچشمه آب تنی کنیم، تو هم میانی؟ دختر لعل سوداگر گفت: البته که میایم.
به سرچشمه رفتند. دختر حاکم گردنیش را به درختی آویزان کرد و رفت داخل چشمه، همانموقع هم کلاغی از راه رسید گردنیش را برداشت و پرید و رفت. دختر لعل سوداگر که ناظر این جریان بود از تعجب می خواست شاخ در بپاره!
آمد و قضیه را برای شاهزاده خانم تعریف کرد. ولی شاهزاده خانم گفت: ای بدجنس گردنیش من را دزدیدی، حالا می گی کلاغ برده.. حالا خودمانیم کلاغ گردنیش می بره؟

ببچاره دختر لعل سوداگر هر چه قسم خورد. فایده ای نکرد که نکرد.
دردستون نمی دهم، شاهزاده خانم داد و بیداد کرد... قراولها رسیدند، دختر و را گرفتند و بردند. ننهش و باباخارکن را هم آوردند و هر سه را با هم زندانی کردند. قصر هم ناپدید شد.
توی زندان زن بابا خارکن دخترش را شمات می کرد و می گفت: همهش تقصیر تو به زمین چسبیده است! ذلیل مرده اگر نذرت را ادا کرده بودی.. حالا زندگیون اینجور نبوده خوش و خرم بودیم.
دختر و شروع کرد به گریه کردن، حالا گریه نکن کی پکن!

آنقدر گریه کرد که همانجا خوابش برد. تو خواب دید که يك آقای نورانی، شال و عمامه سبز آمد بالای سرش. عصایش را به او زد و گفت: بدان و آگاه باش، ای دخترا مادرت گفت نذرت را ادا کن، نکردی.. این

سزایت، حالا بلند شو زیر پاشنه در را بگرد، به دونه صناعی پیدا می کنی، صناعی را بده آجیل مشکل گشا و نذرت را ادا کن.
دختر و از خواب پرید ولی بعد با خودش گفت، حتماً چون تو فکر بودم این خواب را دیدم. باز هم گرفت و خوابید. ولی برای بار دوم هم همان خواب را دید.

این بار بلند شد، رفت خاک های زیر پاشنه در را پس زد، دید درسته يك دونه صناعی آنجا افتاده... صناعی را برداشت. زندانبان را صدا کرد و گفت: والله، برادر این صناعی را برای من نخودچی کشمش بخرا!

زندانبان گفت: می دونی چه صلاح یا نه؟ من از شما حقه بازترم، یکی را پیدا کنید که هر دو تانی با هم کلاه سرش بپذاریم.

کمی بعد مردی آمد رد بشه، دختر و از او هم همین خواهش را کرد، ولی او هم راهش را گرفت و رفت. دختر و ناراحت شده بود که یکمرتبه سروکله پیرزنی پیدا شد. دختر و او را صدا کرد و خواهش کرد صناع نخودچی کشمش برایش بگیرد.
پیرزن و گفت: گرچه کار دارم، ولی این کار را برات می کنم. جای دوری نمیره، تو آب داره... رفت نخودچی کشمش را خرید و داد به دختر و.

هر سه با هم نشستند و شروع کردن به پاک کردن نخودچی کشمش. بعد فائحه اش را هم خواندند و سهم پیرزن را هم دادند.
از آنطرف پشتونید که آمدند و خبر دادند که کلاغی گردنیش دختر حاکم را سرچشمه انداخته.

حاکم فرستاد دختر و پدر و مادرش را از زندان آزاد کردند. حاکم از آنها عذرخواهی کرد و گفت: حتما باید در این جریان سیری نهفته باشد؟
باباخارکن گفت: پله قربان، درسته!

وواقع را موبه مو شرح داد. حاکم که خوشحال شده بود دستور داد که برای او هم همین نذر را بکنند. شاهزاده خانم و دختر لعل سوداگر باز با هم دوست شدند. وقتی به سراغ قصر رفتند دیدند به قدرت خدا، قصر و تمام زندگیشون سر جاشه، خدا را شکر کردند. ایشاه الله همانطور که آنها به مراد دلشون رسیدند، شما هم اگر مرادی دارید به مراد دلتون برسید، ایشاه الله.

پانویسها

۱- این قصه را در شیراز هنگام پاک کردن آجیل مشکل گشا می گویند. این آجیل مخلوطی است از: نخودچی کشمش - مغز بادام - مغز پسته - برنجک - مغز گردو، کنجد - آب نبات - نقل راجونه «رازایانه» - فنق - و مغز تخمک «تخمه»
آجیل مشکل گشا را باید از دکانی گرفت که درش رو به قبله باز شود. ضمناً باید آجیل مشکل گشا را روزی خرید که آن روز اول ماه باشد.

۲- قیلون qeyhan - قلیان

۳- دختر و - و او یک دهنال دختر آمده است در سرتاسر فارس بین مردم مرسوم است. وقتی می گوئیم دختر و DOXTARU مقصود دختر معین است. و این واو را و او معرفه می کنند.

۴- آتش - آتش

۵- همساده - همسایه

۶- دقه DAGE - دقیقه

۷- آب کرد - اصطلاحی است یعنی فروخت

۸- کاکو KAKO - برادر

لوطی رجب

ابوالقاسم فقیری

لوطی رجب از شیراز دل نمی کند، می گفتند مثل خواجهء بزرگ شیراز می ماند. اتمام وجودش به شیراز تعلق داشت. تمام سال می زد و می خواند، مردم را بی مضایقه به نشاط در می آورد، ولی دو ماه محرم و صفر دایره و تنبکش را می پیچید و بالای طاقچه می گذاشت و به حرمت این ایام دست از پا خطا نمی کرد.

ده روز اول محرم همراه با سایر عزاداران به سر و سینه می زد، نوحه می خواند، زنجیر می زد، طبق می کشید، علامت می برد و سفره می داد.

ده روز که می گذشت کفش و کلاه می کرد، بار و بنه اش را می بست، یگراست به زیارت شاه چراغ می رفت :

ای شاه چراغ بیعت ما با تو درسته

لعنت به کسی باد که عهدش به تو سسته

با احترام وارد می شد، ضریح را می بوسید، مدتی پیشانیش را به ضریح می چسبانید، خنکای ضریح سراسر وجود پراشتهایش را پر می کرد، سینه اش از عطر گل محمدی پر می شد.

-غلامت اجازه رفتن می خواهد، می خواهم بروم به پابوس آقایم علی (ع).

این را می گفت و برای دقایقی آرام می ایستاد، دقایق سخت انتظار...

یکمرتبه چهره‌اش از هم باز می‌شد.

-لوطی چه شده؟

-آقا اجازه فرمودند، امسال هم رفتنی شدم.

راه و چاه ورود به عراق را بلد بود، خودش را به نجف می‌رساند. جلوی بارگاه می‌ایستاد، سلام می‌کرد، بعد دایره‌اش را در می‌آورد و شروع می‌کرد به زدن، تنها این جمله را می‌گفت: «من آمده‌ام تو را ببینم بروم»

سیر دایره می‌زد، می‌نواخت تا زمانی که نیاز داشت. بعد مثل اینکه از چیزی پر می‌شد. آنگاه سر از پا نشناخته به زیارت تربت پاک شاه مردان می‌رفت.

چند روزی که آنجا می‌ماند حالش جا می‌آمد، انگار گم کرده‌اش را یافته بود.

-لوطی چطوری؟

-از همت مولایم علی (ع) باکی ندارم.

شاد و شنگول به طرف شیراز راه می‌افتاد، سوغاتش برای شیرازیا کفی تربت مطهر کربلا بود که هدیه‌ء اهل صفا می‌کرد. تا به شیراز می‌رسد دو ماه محرم و صفر گذشته بود.

لوطی رجب به شیراز علاقه داشت، مگر کسی جرئت داشت پشت سر شیراز و شیرازی بد بگوید، اگر تمام دنیا را به او می‌دادی باز یاد شیراز می‌کرد.

-لوطی کجا خوشه؟

-آنجا که دل خوشه؟

-کجا دل خوشه؟

-همین یه گله جا خوشه؟

گیرم من بچه شیرازم، تو بچه کرمانی، آن یکی مشهدیه، این یکی اهوازیه... همه مان
کاکو هستیم همه مان برادر و دل بسته به این آب و خاک، جان به جانمان کنند از
این دیار دل نمی کنیم، ریشه در این خاک داریم.

شیرازی بود و لوطی رجب، همه می شناختندش، کوتاه بود و توپر، با پوستی
سبزه، چشمهایی نافذ و مهربان. چیزی که در لوطی دیدنی بود خندهء نمکینش
بود، همیشه می خندید.

در عروسیها و ختنه سورانها پیدایش می شد. معلوم نبود چه کسی خبرش
می کرد، مثل اینکه مویش را آتش می زد، به موقع می رسید. با خودش شادی به
خانه ها ارمغان می برد. صدایش مخملی و لطیف بود و تحریرهای دلچسب و خوش
داشت. هنگامیکه دهان به آواز باز می کرد، هر جا بود، کوچک و بزرگ به او دل
می دادند. لوطی به قدرت صدایش آگاه بود و صدایش را حسنی خدا داده
می دانست. دایره و تنبک را خوب می نواخت، پنجه هایش به فرمانش بودند و
خواستهایش را به صورت نوایی دلنواز منعکس می کردند. برای جوانها و داش
مشتی ها جهرمی می خواند:

عزیزم باغ بودم جات خالی

به دل مشتاق بودم جات خالی

عزیزونم همه در باغ بودند

عزیزم تو نبود، جات خالی

به دردم، به دردم

چو نارنگی میون برگ زردم

انار می شم، انار دونه می شم
به قربون ول چارشونه می شم
همه می گن رو ترک ولت کن
چطور ترکش کنم، دیونه می شم
به دردم، به دردم
چو نارنگی میون برگ زردم

در عروسیها «واسونک ۲» می خوانند:

چه خوشه فصل بهار و چه خوش عیش برار ۳
چه خوشه بلبل بخونه تا ببندیم حجله را

ولی اکثریت خواهان آواز دشتیش بودند، دشتی غم دارد ولی دل را
نمی آزارد، وجودت را تسخیر می کند ولی در عین حال رها و آزادی. چون دشتی
می خواند کمتر کسی بود که خود را برای دقایقی هم که شده از چهارچوب
زندگی مادی رها نکند و دل به رؤیاهای شیرین زندگی نسپرد. همراه با طنین
آوازش به پرواز درآمدی، فارغ می رفتی، می رفتی به آن بالا بالاها، که نمی توانستی از
آن دل بکنی. فضای دلت تهی بود از آنچه که می شد بدان بیاندیشی، لحظاتی آکنده
از سرور که دریغت می آمد با عزیزترین کسانت هم تقسیمش کنی.

غم دنیا خوره آنکس که مرده
که دنیا سر بسر اندوه درده
اگر مردی به قبرسون گذر کن
که بینی مرگ با شیرون چه کرده

چون وارد خانه ای می شد ریتم ریزی روی تنبکش می گرفت و صدایش چون نسیم
در فضای خانه پخش می شد:

-ایشالله مبارک باشه

-خوش آمدی لوطی

-به خوشی شما

بعد روی قالی که کنار باغچه در جوار گل‌های لاله عباسی پهن می‌کردند می‌نشست، دستی با مهربانی روی پوست تنبک می‌کشید. دستمالش را می‌داد که در آب حوض خیس کنند. دستمال را در مشتش می‌فشرد بعد روی پوست تنبک می‌کشید، چند ضربه روی پوست می‌زد و شروع می‌کرد. هر چه می‌دادند می‌گرفت و در جیب می‌گذاشت.

-خدا برکت بده ایشالله، دلتون خوش، نونتون گرم و آبتون سرد باشه همیشه...

شب در خانه دلبر منتشر بود، دلبر زنش بود، و گرچه چراغ خانه‌شان هیچگاه روشن نشد وی گله‌ای نداشتند، راضی بودند، عاشقانه به هم مهر می‌ورزیدند.

-لوطی خسته نباشی؟

-درمانده نباشی زن.

-باکی که نداری؟

-نه زن، ملالی ندارم، تا وقتی خنده تو لبهای مردم می‌بینم خوشحالم.

تا دست و رویت را صفایی بدی چای آوردم.

-دستت درد نکنه.

بعد می‌خواند، برای دلبر هم می‌خواند، با تمام وجودش هم می‌خواند:

بیا دلبر برایم دلبری کن
چکش بردار برایم زرگری کن
چکش بردار برو در شهر شیراز
خودت انگشتی ما را نگین کن

آن سال لوطی رجب شور و حال ویژه‌ای داشت، نمی‌دانست او را چه می‌شود. این را همه فهمیده بودند.

-لوطی! تو رجب همیشگی نیستی؟

-نه زن، عوض نشدم.

-چرا لوطی، عوض شدی، یعنی می‌گی بعد از بیست سال آژگار که با هم یک سر و بالینیم هنوز نشناختم.

-نه، تو داری فکر می‌کنی.

-نه لوطی، تو هم داری چیزی را از من پنهون می‌کنی.

-زن، من چی دارم که از تو پنهون کنم، من یکی ظاهر و باطنم یکیه، بد دشمنم را هم نخواستم، همیشه مثل کف دس بودم...

-ولی با اینهمه لوطی، تو باکی داری، چیزیت هست، خب، نمی‌خوای به من بگی، نگو، ببین مرد! یک عمر با همه چیزت ساختم، از این به بعد هم می‌سازم، برای من همان لوطی رجبی هستی که پیش از این هم بودی.

لوطی در ده روز اول ماه محرم آن سال سنگ تمام گذاشت. حتی شب عاشورا بزرگترین علامت محله «لب آب» را که کسی جرئت نمی‌کرد راسته‌اش برود دور

شهر گردانید. چه استقبالی از او کردند، چند جا جلوی گوسفند سر بردند، گل به گل اسفند توی آتش می ریختند و برایش طلب صلوات می کردند:

-به جمال محمد صلوات.

-اللهم صلی علی محمد و آل محمد

لوطی می دید و کیف می کرد. وقتی فردای آن روز پرسیدند این علامت را چگونه می بردی؟

با سادگی گفت: خودمم نمی دونم، ولی یکی مواظبم بود، روشو ندیدم، ولی هر که بود، بوی گل محمدی می داد.

مردم با ناباوری حرفهایش را گوش می دادند، بعضی هم به حرفهایش می خندیدند، چه آسان می تواند دروغ سر هم کند.

بعد لوطی شروع کرد از همه خداحافظی کردن:

-ما را حلال کنید، هر بدی و خوبی از ما دیدید ما را ببخشید.

-حلال و تن درست، عمر سفر کوتاهه.

-یه وقت دیدین این سفر برگشتی نداشته باشه.

-لوطی! چه حرفهایی می زنی، خدا نکنه.

تمام شیراز را گشت و از همه خداحافظی کرد، از همه حلال بودی طلبید. آخر سر به سراغ دلبر رفت.

-خب زن، خداحافظت.

-خا یارت، پشت و پناهت.

-برات پول گذاشتم.

-کی اسم پول آورد؟

-مقداری هم پیش حاجی خان به رسم امانته می شناسیش که، مرد باخدائیه، گذاشتم
واسه روز مبادا، اگه کم و کسری داشتی برو پهلوی حاجی، همه جور سفارشت را
بهش کردم.

-محبت کم نشه، راستی سلام منم برسون.

-به کی؟

-به آقام علی (ع) و بی بی یم حضرت فاطمه (س)

آنگاه لوطی مسافرت هر ساله اش را شروع کرد.

لوطی آن لوطی همیشگی نبود، چهره اش این طور نشان می داد. ولی نمی شد درونش
را خواند، چیزی هم بروز نمی داد، او را چه می شد؟

حرفی نداشت که بزند و یا داشت می ترسید مورد تمسخر قرار گیرد، چه کسی باور
می کرد؟ کجاست اهل رازی که بتواند بار امانت را به دوش بکشد، مگر هر کسی
تاب تحملش را دارد؟ این جا دیگر صحبت حرف و ادعا نبود. مردی می خواست، و
چه کسی مرد میدان؟

حمامی گرفت، گرد سفر را از سر و رویش شست. سراپا شوق و ذوق، دایره اش را
در دست گرفت و به طرف بارگاه مولا علی (ع) راه افتاد، راه که نه پرواز می کرد.

خیلی ها می شناختندش:

-خوب لوطی چطوری؟

-از همت مولا علی (ع) خوبم.

-جایت سبز بود.

-سبر باشید.

-لوطی خوش آمدی.

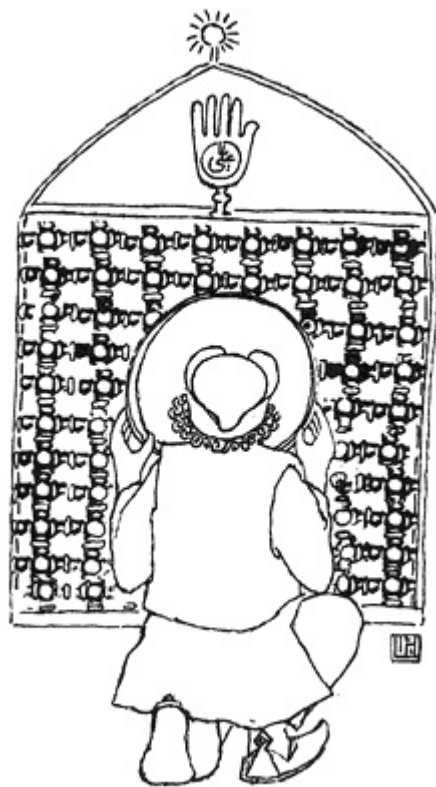
-به خوشی شما.

خبر ورودش را مردم شنیدند و به جانبش از گوشه و کنار شهر روان شدند. ورود لوطی به نجف برای مردم شهر یک حادثه بود. حادثه‌ای که به زندگی یکنواخت مدرم شور و رونقی خاص می‌بخشید.

آن روز لوطی چون به جلوی بارگاه رسید مدتی ایستاد، بارگاه را نظاره کرد، نگاهش که می‌کردی پلک نمی‌زد. مردم دوره‌اش کرده بودند، آنها هم همراه با مهمانشان انتظار می‌کشیدند. چه مدت گذشت، معلوم نبود.

هر چه زمان بیشتری سپری می‌گردید، اشتیاق مردم بیشتر می‌شد. آشنای هر ساله‌شان از راه دور آمده بود، سوغات برایشان شادی آورده بود. سرانجام شروع کرد. دایره را در دستهایش گرفت. بر خلاف همیشه دستهایش می‌لرزید. شاخه‌ء بیدی در مقابل نسیم. از دایره نوایی برخاست که تا آن روز کسی نشنیده بود.

لوطی با تمام وجود می‌زد. دقایق می‌گذشت و او می‌نواخت. جمعیت مشتاق از خیلی دلبستگی‌ها رهایی می‌یافتند و از خیلی چیزها خالی می‌شدند.



حالا دیگر با زندگی طرف نبودند. پس غم و غصه هم نبود، گویی در ملکوت اعلی سیر می کردند. مثل اینکه به دنیای شوق انگیز قصه های ناب پرواز کرده باشند.

لوطی می نواخت و بر انبوه جمعیت هر لحظه افزوده می شد.

کسی را یارای نزدیکی به او نبود. گویی زمان در دقایق خوشی توقف کرده بود.

بناگهان آهنگی را که می نواخت آرام و آرامتر شد، سرانجام دست از نواختن کشید. دهان باز کرد، چند کلمه بیشتر نگفت:

-مولایم! این بار آمده ام تو را ببینم، نرم.

دیگر چیزی نگفت، جمعیت هنوز در شگفتی و بهت اسرار آمیزی دست و پا می زد. چهرهء لوطی، روحانیتی خاص یافته بود. نگاهی به مردم انداخت مثل اینکه می خواست حرفی بزند. ولی در آخرین لحظه ترجیح داد سکوت کند.

می‌دیدند که لبش را می‌گزید، جوش خون را می‌شد روی لبهایش دید.

در میان سکوت جمعیت، دایره‌اش را زیر سر گذاشت، رو به قبله دراز کشید. تسلیم، رها، و سراپا اشتیاق، راستی در آن لحاظت بر او چه می‌گذشت؟

مردم نفهمیدند چه زمانی چشمهایش رویهم رفت، و رفت.

یادداشتها:

۱- مردم شیراز به کسانی که اهل مسافرت نیستند می‌گویند مثل خواجه حافظ می‌ماند.

۲- «واسونک» ترانه‌هایی است که در مجالس عروسی و سرور و شادمانی می‌خوانند.

۳- برادر-برادر.

۴- محله «لب آب» از محلات شیراز است.

جیران

بخشی از یک داستان بلند



جیران

ابوالقاسم فقیری

شب در رسیده بود. ولی مثل همیشه اهالی دل و دماغی نداشتند که به شب زنده داری بنشینند. گرد غمی که روی چهره مردم پاشیده شده بود، به هیچ آبی پاکشدنی نبود.

جملگی خسته از کار روزانه به خواب پناه می بردند.

نور فانوس چادرها یکی بعد از دیگری خاموش می‌شد. حالا همه خوابیده بودند و تنها دو نفر بیدار بودند، یکی جیران بود و دیگری کافرمرز (۱) که یکی درد پیری داشت و دیگری درد انتظار.

جیران این آخریها چشم از دشت بر نمی‌داشت. آنشب ماهگل را خواب کرد، رفت بخوابد، ولی خواب کجا؟ خواب ازش گریزان بود، بلند شد نشست. همه جا سکوت بود، گله بی‌حرکت بود. شیرو مهرش را گذاشته بود میان دستهایش و دراز کشیده بود. بلند شد از چادر بیرون آمد. دلوپس بود. به آسمان نگاه کرد، مثل اینکه آسمان خودش را بالا کشیده بود. از مشک جامی آب نوشید، کمی التهابش فرونشست. تنهایی و درماندگی به جان‌ش چنگ انداخته بود.

-امشب دیگر چه دردی به جانم افتاده، مرگم چیه، خدایا درد دلم را برای کی واگو کنم؟ همه را بیگانه می‌بینیم. دیرباور شده‌ام. برای لحظاتی در میان سکوت شبانه به چشم‌انداز پیش رویش خیره شده بود. رشتۀ امتداد نگاهش به اعماق تاریکی‌های دشت می‌رسید، و آرام می‌گریست.

در یک لحظه شب‌چی را دید که از سینه دشت بیرون زده بود. جلوتر که آمد اسب سواری را مشاهده کرد. چقدر شبیه اسب سواری بود که در رؤیای نوجوانی‌اش هر شب به سراغش می‌آمد.

چهارده ساله بود که اولین بار شبی او را در خوابدید، جوانی بود بلند بالا با چهره‌ای سبزه، نگاهی مهربان و سیمایی خندان. سوار بر اسبی سفید و دسته‌ای از گلهای صحرایی در دستش. جلو سیاه چادرشان که رسید از اسب پیاده شد و چند شاخه‌ای از گلهای جدا کرد. در میان انبوه موهایش فرو کرد. و بدون آنکه حرفی بزند رفت.

بوی گلها برایش غریبه نبود. این عطر جان پرور را در روزهای بهاری، وقتی علفها سرتاسر دشت را می پوشانیدند، می شنید و دلش می خواست همراه با پروانه ها و زنبورهای عسل دشت را پر و لوله کند.

صبح که از خواب نوشین برخاست، از گلها خبری نبود ولی بوی گلها با او بود.

چقدر شادمان بود، از خوشحالی روی پا بند نبود. هوای دلشرا بهاری می دید. با کسی در این باره صحبت نکرد. این رؤیای شیرین هر شب با او بود. گاهی دور از دیگران برای خودش مستانه زمزمه می کرد، تنها و شادمان. روزها گذشت ولی سرانجام نتوانست این راز را پنهان دارد. دردی شیرین در دل داشت. بارها گفته بود خداوندا دلم را بی درد مپسند. اول خواست این راز را با «غنچه گل» در میان بگذارد. درست بود که «غنچه گل» مهربان بود، ولی به همین اندازه هم ساده بود. از این می ترسید که قصه اش سر زبانها بیفتد.

سرانجام مادرش را برگزید. یک روز که مشک در دست برای آوردن آب می رفتند، همه چیز را تعریف کرد. مادرش آنچه را که می شنید با دقت گوش داد.

-من که چیزی نفهمیدم، در هر حال باید با یکی مشورت کرد. چه کسی بهتر از گل بی بی عمر دراز راپشت سر گذاشته، اصلاً کولی بوده و به پیشگویی آشناست، کف بین است. کف دستت را که در دستش بگذاری، پیشانی سرنوشت را بیان می کند. از این گذشته زیر زبانش قرص است، مطمئن است. می توانی برایش درد دل کنی. او سنگ صبور مردم ایل است.

فردای آن روز بقچه نانشان را پیچیدند، بادیه ای کره ناب برداشتند و آفتاب نزده راه افتادند. کسی متوجه آنها نشد، تازه اگر متوجه هم می شد می گفتند، می خواهیم در رودخانه سر و روی بشویم.

این یک موضوع عادی بود. زنان گاهگاهی دور از چشم مردان به رودخانه پناه می‌بردند و تن را به آب رودخانه می‌دادند. چون بر می‌گشتن، از پلشتی‌ها پاک بودند و احساس سبکی می‌کردند.

در راه حرفی به هم نمی‌زدند، می‌رفتند. تنها جیران سعی می‌کرد از مادر عقب نماند. بیشتر مادر جلو بود و جیران با هم جوانی‌اش زمانی مجبور بود بدود تا عقب نماند. خسته شده بود، ولی روی اظهار آن رانداشت.

نزدیک ظهر بود که به چادر گل بی‌بی رسیدند، تنها بود و مادر جیران را می‌شناخت.
-خوب، چه عجب!

-عجب نباشد بی‌بی، کمی بد احوال بودم ولی دعاگویت بودم.

-مردت، چاق و سلامت است؟

-از لطف روی پاست. ولی مردها را که می‌شناسی، بیشتر توی عالم خودشانند.

گل بی‌بی مدتی جیران را از نظر گذرانید، چه نگاه سحرآسایی داشت. برق نگاهش جیران را می‌سوزاند

سرش را به زیر انداخت، گلگونی چهره‌اش بیشتر شد.

-دختر قشنگی داری.

-چشمهایت قشنگ می‌بیند.

-بیا جلو دخترم، دستهایت را در دستهای خاله پیرت بگذار؟

-مشکل داره گل بی‌بی!...

-می دانی این را از نگاهش فهمیدم.

جیران خودش را روی زمین کشید. دستهایش را در دست پیرزن گذاشت. دست پیرزن سرد بود.

-خوب، واگو کن شیرینم، هر چه در دل داری واگو کن.

-ننه جان واگو کن، گل بی بی غمت را سبک می کند.

آن وقت جیران ماجرای رؤیای شبانه اش را به زبان آورد. از جوان گفت و گلهای صحرایی اش، از عطر گلها که لحظه ای تنهاش نمی گذاشت.

-فالت، فاله شیرینم. پیشونیت به اقباله. شیرینم که تو باشی... همین روزها انتظارت به پایان می رسد، مردی به خواستگاری ات می آید که خوابش را هم نمی دیدی! در دلش خوش و شیرین افتاده ای، مردت خوبه. از خوب هم خوب تره. از مردی و مردانگی کم و کسری نداره، تو تمام ایل تکه. اول زندگی ات آفتابی است، ولی بعدها آسمان زندگی ات را ابری می بینم. خوب این نصیب و قسمت است شیرینم. قصه تون توی سینه های زن و مرد ایل برای همیشه می مانه.

-یعنی گل بی بی، واگو کن. جیران هم در بی پروایی دست کمی از خودم نداره کوچکه ولی پاکه، پرتاقته، جگر شیرداره.

-چیزی دیگر نمانده که بگویم، به امان خدا، هر چه خدا بخواهد همان خواهد شد.

مادر و دختر از جا بلند شدند، هر دو حیران بودند، از چادر بیرون آمدند.

-دل به خدا بسیار شیرینم، به خدا سپردمتان.

بعدها این رؤیا به واقعیت درآمد. سردار به خواستگاری اش آمد. چه روزهای شیرینی داشتند. گلهایی در زندگیشان یکی بعد از دیگری شکفت که به زندگیشان رنگی تازه بخشید. ولی اکنون به قول پیرزن شاید قسمت ابری زندگیشان شروع شده بود. حالا دیگر جیران گریه نمی کرد، از غم سبک شده بود. جدایی را من نمی خواستم ولی با خواست خدا هم که نمی شود جنگید.

به چادر برگشت. سردار در چادر بود. از خوشحالی می خواست فریاد بکشد، دهنش را گرفت روی زانوهایش چین شد.

- بیرون چه می کردی، دیر وقتی است که اینجایم؟

- چشم به راهت بودم. دشت را می پاییدم، تازه آنجا هم بی تو نبودم.

- زدم به بیراهه، مثل نسیم آمدم، مثل نسیم هم می روم.

- خوش آمدی آقایم، چه می شد اگر می ماندی؟

- دلم که می خواهد، ولی چه کنم؟ آنچه پیش می آید از دست من و تو خارج است. من و تو اکنون بر روی رودخانه خروشان زندگی برگهای کاهی بیشتر نیستیم.

دم صبح، سردار جیران را دنبال کافرامرز فرستاد.

پیرمرد فرز و چابک آمد. یکدیگر را در آغوش گرفتند. پیرمرد سردار را مثل پسرش عزیز می شمرد.

- بی احتیاطی کردی سردار، تو که بچه نبودی، من روی تو بیش از این حساب می کردم!؟

- می دانی کاکا، توکل کردم به خدا... دل زدم به دریا...

-دلم گواهی بد نمی‌دهد، ولی می‌دانم در خطر هستی، همیشه خدا شنیده بودم باید به انتظار خطر نشست، نه به سراغش رفت.

سالار که از چادرش بیرون آمده بود، از آنچه می‌دید انگشت به دهن مانده بود. بعد از ماهها بردارش را می‌دید.

-خواب نمی‌بینم کاکا؟

-نه کاکا بیداری، فرصت را باید غنیمت شمرد.

به چاشت نشسته بودند که صدای کامیونی از دور دستها به گوش رسید، صدا را خوب می‌شناختند، صدای کامیون امنیه‌ها بود.

رنگ از چهره جیران پرید. احوالش از این رو به آن روشد. بغض کرده بود، گریه آلود گفت: حالا چه کنیم؟

کافرامرز گفت: سرجایت بنشین، انگار نه انگار.

سردار دست به تفنگش برد، درماندگی سالار رامی‌شد دید. کافرامرز از چادر بیرون آمد و به اطراف نگاهی انداخت.

چشمش به انبوه هیزمهای جلو چادر افتاد. خوشحال برگشت و گفت: پیدا کردم، وقت را نباید تلف کرد.

صدای کامیون نزدیک‌تر می‌شد.

-بیا بنشین اینجا ساکت و آرام، تحملش سخت است ولی کشتنی نیست!

-بی تفنگ؟

-بله، بی تفنگ.

-بیخش کاکا، ولی بگذار تفنگم باهام باشد.

-هر طور که صلاح می دانی، فقط عجله کن.

سردار تفنگ را آماده شلیک در دست گرفت و نشست. دقایقی بعد زیر انبوه هیزما پنهان بود.

حالا دیگر اهالی از خواب بیدار شده بودند و هر کس دنبال کار خودش بود. کسی به امینه ها توجهی نداشت. وجود امینه ها برایشان بی تفاوت شده بود.

از همان بالا یکی، یکی چادرها را واری می کردند و دست از پا درازتر به سراغ چادر بعدی می رفتند. به چادر فرامرز که رسیدند، کافرمرز گفت: جناب سروان این روزها چقدر مهربان شده ای، زود زود به سروقتمان می آیی.

-خوب خودتان این طور خواستید.

-حالا بفرمایید چاشت بخورید، نمک گیر نمی شوید!

-چاشت شما از گلوی ما پایین نمیره، پیرمرد کاری کن که شکارم را به دام بیندازم. قول می دهم یک هفته مهمانت باشم. کافرمرز اندیشید: قلمت خرد... رویترا نبینم راضی ترم.

قدم زنان آمدند تا به چادر سردار رسیدند. سالارگوسفندها را برای دوشیدن از قاش (۲) بیرون می کشید.

سروان غرید: جیران از مردت چه خبر؟

-جناب سروان خبرها که پیش شماست، ما وصله بیابونها خبرمان کجا بوده؟!

-اگر دیدیش بهش بگو سرانجام روزی به هم می‌رسیم، آن روز دیر نیست، ولی آن روز دیگر راه برگشتی برای او نیست. حالیه که چه می‌گوییم؟

-حالیمه جناب سروان، اگر دیدمش همه چیز رابراش واگو می‌کنم.

کامیون آماده بود که حرکت کند. سروان با چهره‌ای درهم سوار شد، باز هم دست خالی. کامیون راه افتاد و خروسی از روی انبوه هیزمها آوازش را شادمانه توی دشت ریخت. (۳)

پی نوشت:

۱- کا: کوچک شده کاکو می‌باشد که پیش از اسامی مردانمی‌آید.

۲- قاش: (gas) محل نگهداری گوسفندان.

۳- حوادث این داستان مربوط به سالهای پیش از انقلاب است.

خاتون کمال

زن و شوهری باهم به پیری رسیده بودند. مرد کم حرف بود. حوصله‌ی جدل با زنش را نداشت. پیش‌تر در خودش بود. خسته که می‌شد، عینکش را می‌زد و با اشتیاق می‌رفت به سراغ دیوان شاعر محبوبش حضرت خواجه.

در چهاردیواری اختیاری را به روی غیر می‌بست. این‌جا بود که زن از او عقب می‌ماند. از خود بی‌خود می‌شد. احساس درماندگی می‌کرد. ناگزیر حسودی می‌کرد، و این حسادت را از جوانی به پیری کشانیده بود؛ درست مثل زیبایی‌اش که اکنون با همه پیری، آن را می‌شد در خطوط شکسته‌ی چهره‌اش مشاهده کرد.

روزی زن گفت:

«دیشب حضرت خواجه رو تو خواب دیدم. دست در دست شاخ نباتش به گلگشت مصلا می‌رفت.»

شاخ نبات نمونه‌ای از یک زن کامل بود، در غایت زیبایی. سروی بود که با ناز می‌خرامید و جای پاهایش انبوهی از گل‌های ناز شیراز می‌رست.

چشمان خواجه که به من افتاد، ندا سر داد:

«بانو، تو خاتون کمال نیستی؟»

گفتم:

«هستم.»

«افسرده می بینمت؟!» آن زمان بود که زبانم گشاده شد و همه چیز را به زبان آوردم.

گفتم:

«تو مرد خونه‌ی من هر زمان که دل به خواجه می‌دی، از همه می‌بری... نه حرفی رو می‌شنوی و نه به کسی التفاتی داری... یقین خواجه این بی‌محبتی رو به تو نمی‌بخشه! رنجیدگی خاطر خواجه رو چه‌طور تحمل می‌کنی؟»

مرد لحظاتی اندیشید: نکنه، درست گفته باشه! فرشته عشق نداند که چیست... با این همه اگه گله‌ای داشته باشم بی‌انصافی‌یه.

این را می‌دانست که عشق را با محرومیت‌هایش می‌فروشنند. او اکنون خریدار بود.

برگشت و گفت:

«زن، پیرانه‌سر حالا دیگه سربه‌سرم می‌ذاری؟»

«نه، واقعیت رو گفتم، تلخه نه؟»

«فرمایش حضرت خواجه چی بود؟»

«این رو دیگه نمی‌تونم بگم، رازی‌یه بین من و خواجه.»

مرد هم‌چنان در اندیشه بود. بلند شد، کمر راست کرد و دیوان خواجه را روی رف گذاشت. اکنون درست مثل آدمی بود که عزیزترین دل‌مشغولی‌اش را از دست داده باشد.

برگشت و تلخ نشست - دل‌مرده و خالی - فکرش را نمی‌کرد. این تسلیم چه معنی می‌داد؟ احساس می‌کرد چیزی در درونش می‌شکند و خالی و پوک می‌شود.

زن تمام حرکاتش را زیر نظر داشت. در هم شکستن و ریزش او را می دید. به آن چه در طلبش بود رسیده بود. حالا نوعی رضایت و خرسندی را در دلش احساس می کرد. او به خواسته اش رسیده بود. همین برایش کافی بود.

باید کار را تمام می کرد. این را قول داده بود. به فرمایش خواجه باید عمل می کرد. به آرامی از جا برخاست. نگاه مرد دنبالش بود. به جانب دیوان خواجه رفت؛ آن را برداشت و با اخلاص بر آن بوسه زد. کاری که هرگز نکرده بود. چه شیرین بود این بوسه...

دیوان را در دامن مردش نهاد. اولین پسرش را هم این چنین به مردش هدیه کرده بود. به یاد روزهای گذشته افتاد... احساس کرد در دنیای جدیدی به رویش گشوده شده است؛ دنیایی که با گذشته هایش پیوندی نداشت.

مرد ناباورانه برگشت و با محبت به زنش نگاه کرد که به گوشه ای زل زد بود. زن دور شدن حضرت خواجه را در کوچه باغی از نسترهای زرد نمی توانست ندیده بگیرد*.

سنگ راز

يکي بود و يکي نبود، جل از خدای ما هيشگي نبود. هرکه بنده ی خداست بگه يا خدا. در روزگاران قدیم زن و شوهری بودند که دختری داشتند که به کتوخونه می رفت. يکي از همان روزها که دختر به کتوخونه رفت مطابق هر روز به ملاباجي سلام کرد. ملاباجي گفت: علیک سلام! نوک سفید، بخت سیاه! دختری چیزی نگفت. از آن به بعد هر روز ملاباجي جواب سلامش را این طور می داد. دختری کم کم ناراحت شد که یعنی چی، چرا به دیگران این طور نمی گوید. روزي گریه کنان به خانه آمد و مادرش که وضع را این طور دید گفت: دخترم چطور شده؟ دختری گفت: من دیگه پامو تو کتوخونه نمی دارم! مادرش گفت: چرا؟ دختری هم داستان و براش تعریف کرد.

مادرو ناراحت شد یک راست پیش ملاباجي رفت، و گفت چرا جواب سلام دختر من این طور می گوئی؟ اگر وضع به همین قراره من دیگه دخترم رو به کتوخونه نمی فرستم. ملاباجي گفت می خواهی دختری را به کتوخونه بفرستی، می خواهی نفرستی من این طور می گویم و سرنوشتش هم همین! مادر وقتی این طور دید به خانه آمد و سایلشون جمع کردند و شبانه از شهر بیرون آمدند. جاده را دادند دمش و رفتند، تا به خانه ای که در بیابان بود رسیدند. همان موقع هم باران تندي شروع به باریدن کرد. چاره ای جز این ندیدند که در خانه را باز کنند و وارد خانه شوند.

پدرو هرچه کرد در را باز کنه نتوانست. مادرو هم همین طور. اما دست دختری که به در خورد باز شد و دختری به داخل افتاد و در بسته شد. پدر و مادر هرچه کردند که درو باز کنند نتوانستند. دیدند گریه و زاری هم فایده ای ندارد پس از دختری خداحافظي کردند و او را دادند دست خدا و رفتند. دختری وقتی از همه جا ناامید

شد شروع کرد در خانه گردش کردن. گوشه‌ای دسته کلیدی دید در اتاقی را باز کرد؛ دید داخل اتاق در دیگری است آن را هم باز کرد، داخل آن اتاق هم در دیگری ... آن را هم باز کرد.

خلاصه هفت تا اتاق تودرتو بود. در اتاق هفتمی دید جوانی روی تختی میخکوب شده. دختری دلش برآش سوخت شروع کرد میخ‌های بدن جوان را کشیدن یک وقت متوجه شد که دید هفت شبانه‌روز گذشته ... در آن روز متوجه صدای زنگ کاروانی شد که از پشت دیوار خانه می‌آمد جلدي روی بام آمد. کاروانی دید؛ صدا کرد: کنیزکی دارید که به من بفروشید. هم‌وزنش طلا می‌دم.

رئیس کاروان گفت بله داریم. طلاها را داد بعد گیس‌هایش را فرستاد پائین کنیزک را بالا کشید. کنیزک را به اتاقی برد که جوان بود. گفت: من هفت شبانه‌روزه که دارم میخ‌های بدن این جوان را بیرون می‌کشم تا من چند دقیقه‌ای بخوابم تو این کار را بکن. دختری رفت گوشه‌ای و خوابید. کنیزک مشغول شد. یک وقت متوجه شد دیگر میخی در بدن جوان نیست و همان موقع بود که جوان از جا بلند شد به کنیزک گفت خیلی متشکرم که منو نجات دادی. کنار هم نشستند و به گفتگو پرداختند.

دختری وقتی بلند شد که دید کار از کار گذشته و کنیزک با جوان عروسی کرده ... وقتی هم جوان از کنیزک سؤال کرد که این دختر کیه؟ کنیزک گفت: این کنیز من است. دختری هم دندان روی جگر گذاشت و دم نزد. تا اینکه جوان خواست به مسافرت برود از هر دو آنها سؤال کرد چه می‌خواهند که برایشان بیاورد. کنیزک گفت برای من دستبند طلا بیاور و دختری گفت: برای من سنگ راز بیاور. جوان به مسافرت رفت کارش را دید. دستبند طلا را خرید داشت برمی‌گشت که یادش آمد سنگ راز نخریده رفت به سراغ دکانی و گفت: سنگ راز داری؟ گفت دارم برای چه می‌خواهی؟ گفت برای کنیزکم می‌خوام. صاحب دکان گفت: ای جوان بدان که

سنگ راز را کسانى مي خواهند که درد دل بسيار دارند. حالا من سنگ راز را به تو مي دهم.

دختر و سنگ راز را به گوشه‌اي مي برد و شروع مي کند قصه ي زندگي خودش را براي سنگ گفتن. دست آخر مي گويد؛ بپک (بترک) که پکيدم، تو بايد زود کمر دختر را بگيري و بگوئي اي سنگ تو بپک! جوان به خانه آمد. سنگ راز را به دختر داد و دورادور او را مي پائيد که چه مي کند. دختر و سنگ راز را به گوشه‌اي برد و شروع کرد سرگذشت خودش را براي سنگ تعريف کردن. جوان هم هرچه مي گفت مي شنيد تا اينکه رسيد اينجا که گفت: اي سنگ بپک که پکيدم. اينجا بود که جوان خودش را به دختر و رساند. کمر او را گرفت و گفت. اي سنگ تو بپک. که سنگ مٲ شيشه پٲل پٲل (خرد) شد. جوان از دختر و عذرخواهي کرد و باهم عروسي کردند و کنيزک را هم با پاي لخت و پتي (برهنه) و کم (شکم) گشنه و لب تشنه تو بيابان ول کردند.

عینک

نویسنده‌ای آرزو داشت قصه‌ای شیرین بنویسد، اما همیشه قصه‌هایش تلخ از آب در می‌آمد. روزی ماجرا را برای زنش تعریف کرد و علت را از او پرسید.

زن گفت: «نمی‌دانم، دلم هم نمی‌خواهد که بدانم!»

بعد که نویسنده اصرار کرد زن گفت: «چاره‌ی کار آسان است، عینک را بردار!»

نویسنده بی‌اختیار دستش به طرف چشم‌هایش رفت، اما عینکی نداشت. جوان بود و هنوز چشم‌هایش با او مهربان بودند.

گفت: «من عینک ندارم!»

این‌بار زن با شماتت نگاهش کرد و گفت: «داری، ولی به آن توجه نداری... ممکنه گمش کرده باشی. بگرد، پیدایش می‌کنی... بعد برای همیشه دورش بپنداز... آن وقت خواهی دید که مزه‌ی قصه‌هایت عوض خواهد شد.

حالا نویسنده به هر دوست و آشنایی که می‌رسد، می‌پرسد: «ببخشید، عینک من در منزل شما جا نمانده است؟»

دل فروشی

مردی دلش را برای فروش گذاشت، اما خریداری برایش پیدا نشد. غمگین به خانه برگشت.

زن گفت: «ناراحتی؟»

مرد گفت: «چیزی نیست!»

زن گفت: «ولی دم خروس پیدا است.»

مرد گفت: «دلم روی دستم مانده...»

زن گفت: «خریدارم. چند می فروشی؟»

مرد گفت: «شوخی می کنی؟»

زن گفت: «نه، جدی می گویم.»

مرد لحظاتی اندیشید... دنبال قیمتی می گشت که به زنش پیشنهاد کند... اما روی رقمی با خودش به توافق نرسید.

زن که سکوت مرد را دید مهربان گفت: «هیچ آدم عاقلی دلش را برای بار دوم به یک نفر نمی فروشد!»

کارد

گنجشک پیری زنش همچی شده بود. اروزی سر راه گنجشک تازه سالی را گرفت و گفت: «ببخشید سرکار خانم، حضرت علیه قصد ازدواج ندارید؟»

گنجشک تازه سال که چهره‌اش برافروخته شده بود گفت: «چرا که نه! هر جوانی باید ازدواج کند.»

گنجشک پیر گفت: «سرکار خانم، اجازه می‌فرمایید از شما خواستگاری کنم؟»

گنجشک تازه سال گفت: «نه!؟»

گنجشک پیر گفت: «ممکن است بفرمایید چرا؟»

گنجشک تازه سال گفت: «در کتاب گلستان شیخ شوریده‌ی شیراز آمده است: زنی را کاردی در بغل به از پیری در بغل!»

گنجشک پیر که زنش همچی شده بود اسم «کارد» را که شنید به خودش لرزید و گفت: «بچه‌های این دوره و زمانه چه چشم‌های بازی دارند؛ آن‌ها چیزهایی می‌بینند که ما دنیا دیده‌ها با همه‌ی ادعاهای مان از آن غافلیم!»

دوستی

پرتقالی دارابی ۲ از قضای روزگار با یک پرتقال شهسواری دوست شد. مدتی که گذشت پرتقال شهسواری حس کرد که پرتقال دارابی خودش را برای او گرفته است... پرتقال شهسواری که این را برخلاف مرام دوستی می‌دانست سرانجام قفل دهانش باز شد و گفت: «دوست عزیز داشتیم؟»

پرتقال دارابی گفت: «چه را داشتیم؟»

پرتقال شهسواری گفت: «این که خودت را برایم بگیری؟!»

پرتقال دارابی گفت: «درست است که ما هردو پرتقالیم، ولی...»

پرتقال شهسواری که اشک در چشم‌هایش جمع شده بود، اندیشید: این رسم دوستی نیست! او بدون آن که حرفی بزند قل خورد و قل خورد، و به طرف خیابان رفت...

در انبوه ماشین‌ها هیچ کس صدای آخرین ناله‌اش را هم نشنید.

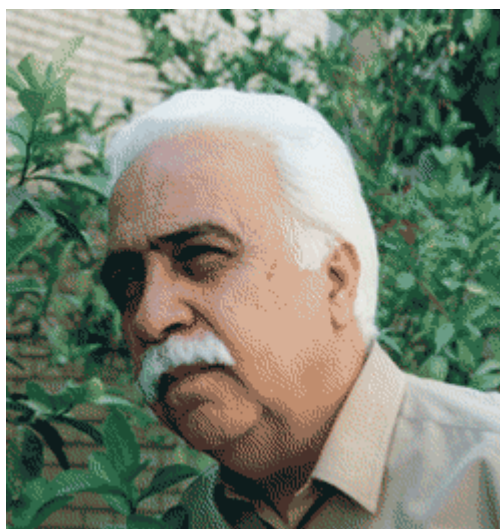
۱-همچی شد اصطلاحی است شیرازی، یعنی مرد.

۲-در فارس پرتقال دارابی، پرتقال مرغوبی است.

باورهای سرزمین مادری ام

پرویز براتی

گفت و گوئی با ابوالقاسم فقیری، پژوهشگر فرهنگ مردم



یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

و اما بعد...

شیرازیهای فرهنگدوست، خوب در یادشان هست که حدود چهل سال پیش برنامه‌ای رادیویی از رادیوی این شهر پخش میشد به نام «افسانه‌ها و ترانه‌ها». این برنامه به فرهنگ مردم فارس اختصاص داشت و پخش آن حدود ۱۶ سال ادامه پیدا کرد. اما بانی آن کسی بود که حالا شصت و شش سالگی خود را پشت سر میگذارد و بعد از این همه سال، هنوز دغدغه فرهنگ عامه یا همان فولکلور رهایش نکرده است. ابوالقاسم فقیری، این پژوهشگر سرسخت و پرسابقه شیرازی، در یکی از محلات شیراز با نام «لب آب» به دنیا آمد: «پدرم معلم بود و ما نان معلمی

خوردیم. خانهمان هم به خانه معلمها معروف بود. تحصیلات ابتدائی، متوسطه، و دانشگاهی را در شیراز گذراندم. کارم را با معلمی در دبستانهای ممسنی شروع کردم. بعد از دریافت مدرک لیسانس - آن هم در تاریخ و جغرافیا - دبیر دبیرستانهای مرودشت و سروستان شدم. بعدها با عنوان کارشناس بررسیهای فرهنگ عامه به اداره کل فرهنگ و هنر فارس منتقل شدم و آخرین پستم مدیر کلی اداره فرهنگ فارس بود. چون مدیرکلی با روحیهام سازگار نبود، سال ۱۳۵۹ بازنشسته شدم و به شکلی وصله خانه شدم».

فقیری کار درباره فرهنگ عامه را سال ۱۳۳۹ با همکاری در کتاب کوچه شاملو شروع کرد. بعدها با ابوالقاسم انجوی شیرازی آشنا شد و این آشنائی برای او پربار بود. وی تألیفها و پژوهشهای متعددی در حیطه ادبیات فولکلوریک انجام داده که از جمله آنها میتوان به ترانههای محلی، بازیهای محلی فارس، قصههای مردم فارس، نوروز در فارس، اجاق کور، خانه خانه خودمان، دیو، و با خودم در راه اشاره کرد. گفت‌وگوی این هفته صفحه من او را با او بخوانید:

با در نظر گرفتن تاریخ حدوداً هشتاد ساله پژوهشهای فولکلوریک در ایران، درمیابیم که کار پژوهشگرانی چون فضل‌الله مهتدی (صبحی)، حسین کوهی کرمانی، امیرقلی امینی، ابوالقاسم انجوی شیرازی، سیداحمد وکیلان، کاظم سادات اشکوری، محسن میهن‌دوست، صادق همایونی، و ابوالقاسم فقیری، جمع‌آوری قصه‌های عامیانه فارسی بوده است. البته این حرکت در نوع خود مثالزدنی است، ولی چرا طبقه‌بندی و تیپ‌شناسی این قصه‌ها را اغلب پژوهشگران غیرایرانی انجام داده‌اند؟ گمان میکنید چرا چنین روندی حاکم بوده است؟

داستان‌نویسی به شکل امروزی‌اش، همچنین پژوهش در زمینه فرهنگ مردم (فولکلور)، هردو سوغات غربیهاست. به دنبال اعزام دانشجویان برای تحصیل در

اروپا، آشنا شدن آنها با فرهنگ اروپائی سبب شد آنان پس از به پایان رساندن تحصیل، هریک با دیدگاهی تازه به وطن بازگردند و آموخته‌های جدید خود را اعمال کنند. ادبیات هم شامل این تغییر و دگرگونی شد. اگر جمالزاده نخستین داستان‌نویس به شیوه جدید لقب گرفت، هدایت که پس از او آمد هم داستان را سرانجامی خوش بخشید و هم اولین بار اهمیت گردآوری فرهنگ مردم را به علاقه‌مندان این رشته شناساند. او بود که اولین جزوه گردآوری شده از فرهنگ مردم را در مجله سخن چاپ کرد. بعدها همین طرح را مرحوم استاد ابوالقاسم انجوی شیرازی کامل کرد و در دسترس عموم مردم قرار داد. بماند که استاد ایرج افشار معتقد است قبل از صادق هدایت کسان دیگری هم بودند که به چنین کار مهمی میپرداختند.

یکی از جلوه‌های ماندگار فرهنگ مردم، قصه‌های عامیانه است. اگر ترانه‌های محلی، اولین بار به همت کوهی کرمانی جمع‌آوری شد، کار جمع‌آوری قصه‌ها را صبحی، داستانگوی توانای رادیو ایران، شروع کرد. اگر میبینید در طبقه‌بندی و تیپ‌شناسی قصه‌های ایرانی کمتر کار شده یا کاری نشده و اگر هم شده، یک خارجی علاقه‌مند به فرهنگ ایرانی آن را انجام داده به این دلیل است که پژوهشگران ایرانی تمام هم و غمشان جمع‌آوری قصه‌ها بوده و هست، نه طبقه‌بندی آنها - درواقع باید هم چنین باشد - قصه‌ها ابتدا باید جمع‌آوری شوند، بعد نوبت به محققانی است که آستین همت بالا زده، به طبقه‌بندی و تجزیه و تحلیل قصه‌ها پردازند.

یکی از تلاشهایی که این سالها درباره قصه‌های عامیانه فارسی صورت گرفته، پژوهش اولریش مارزلف، دانشمند آلمانی، است. کار غیرایرانیانی که به هر حال با فرهنگ این سرزمین آشنائی زیادی ندارند تا چه حد میتواند قابل اطمینان باشد؟ آیا

برای نمونه در کار آقای مارزلف (طبقه‌بندی قصه‌های ایرانی) از این منظر ایراد و نقضی مشاهده میکنید؟

اولریش مارزلف اولین کسی است که چنین کار مهمی انجام میدهد و همین که نخستین گام را برداشته، باید سپاسگزار بود. با توجه به آشنائی او با فرهنگ ایرانی، «طبقه‌بندی قصه‌های ایرانی» بخوبی انجام گرفته است و احیاناً اگر نواقصی در آن دیده میشود باید چشمپوشی کرد. در هر حال، کار ایشان را باید ارج نهاد، چراکه بعد از ایشان هنوز در زمینه این قصه‌ها کاری انجام نشده است.

پژوهشگر ادبیات فولکلوریک، بعد از جمع‌آوری قصه‌های عامیانه فارسی، اقدام به ثبت و مکتوب کردن آنها میکند. درحالی‌که در ادبیات فولکلوریک و قصه‌های عامیانه اساساً بحث، «تغییر روایت» است. میدانید که مبنا و اساس ادبیات فولکلوریک، فرهنگ شفاهی و سینه به سینه است. با در نظر گرفتن این پیشفرض، چه‌قدر میتوان به محصول نهائی پژوهشگر ادبیات فولکلوریک اطمینان کرد که همان قصه‌های جمع‌آوری شده مکتوب است؟ تا چه حد میتوان به اصالت و عدم تحریف این قصه‌ها اعتماد کرد؟

میگویند: کس نگوید که دوغ من ترش است! این، واقعیت است، اگرچه ممکن است پشتش انبوهی خودخواهی نهفته باشد؛ ولی در هر حال پژوهشگر اگر اصطلاحاً واقعاً در باغ باشد و لحظات ناب کارش را در نظر داشته باشد و به کارش اعتماد داشته باشد، تا در کارش به نوعی اطمینان نسبی نرسیده هرگز کارش را عرضه نمیکند. درباره یک اثر تحقیقی، کارشناسی باید اظهارنظر کند که خود اهل آن فن باشد و آن را بفهمد. بدیهی است اظهارنظرهائی از این دست را میتوان صددرصد مؤثر دانست، زیرا میتواند اثری را به ما بشناساند که بر اساس امانتداری شکل گرفته است. برای این‌که به چنین اتفاق مهمی نزدیک شویم باید هر

گردآورنده‌ای به زادگاه خود توجه کند و یکی از اصول گردآوری فرهنگ مردم هم این است.

اگر از تلاشهای ارزنده فضل‌الله مهتدی در حیطه قصه‌های عامیانه بگذریم، کار شما «قصه‌های مردم فارس» در نوع خود ارزشمند است و این قصه‌ها در کتاب «طبقه‌بندی قصه‌های ایرانی» هم مورد ارجاع بوده است. کار جمع‌آوری این قصه‌ها را چه‌گونه و طی چه مراحل انجام دادید؟

بیش از چهل سال است که در زمینه فرهنگ مردم فارس تحقیق میکنم. کتابهایی دارم (قصه‌های مردم فارس هم یکی از آنهاست) و خوشحالم که این کتاب مورد توجه قرار گرفته است. این کتاب جلد دومی هم دارد و امیدوارم بتوانم جلد بعدی آن را نیز چاپ کنم. مشکل اشخاصی مثل من، شهرستانی بودن ماست. زیرا کمتر به شهرستانیها توجه میشود. مراحل کار این‌جانب در جمع‌آوری قصه‌ها بدین ترتیب است: قصه را میشنوم، و گاهی آن را ضبط میکنم، نوار ضبط شده را اصطلاحاً پیاده میکنم، قصه را مینویسم، و در نوشتن سعی میکنم اگر به واژگان محلی نابی رسیدم، حتماً آن را در قصه به کار بگیرم و معنای فارسی آن را توضیح دهم. زیرا معتقدم همین واژه‌ها هستند که میتوانند در حفظ و حراست فرهنگ بومی این دیار مؤثر باشند. نام راوی قصه‌ها را حتماً یادداشت میکنم، و میزان سواد آنها را مینویسم؛ زیرا بر اساس تجربه دریافته‌ام که افراد کم‌سواد کمتر اهل ادا در آوردند و بیشتر حق مطلب را ادا میکنند.

ترانه های محلی



در گلزار همیشه جادویدان ادب فارسی، ترانه های محلی با ویژگیهایشان هنوز بالنده و زنده و سرسبز جلوه گری دارند. سراینده گان بی نام و نشان این ترانه ها همیشه خودشان بوده اند و راه خودشان را رفته اند. آنها همچون هر انسان دیگری از این

دیار، با خشم و کینه، مهربانی و عطف، عشق و دلدادگی، بخشش و ایثار و سایر
مظاهر انسانیت آشنایند.

سرایندگان ترانه‌های محلی در خدمت این و آن نیستند و این خود برای یک هنرمند
ارزش و اعتباری والا به شمار می‌آید. زبان گفتاری آنان ساده و صمیمی است و
چه بسا که در بند ردیف و قافیه هم نیستند. چرا که می‌خواهند بی‌هیچ تکلفی حرف
دلشان را بزنند. این ترانه‌ها سالهای سال مانده‌اند و می‌مانند و با هین ارزش معنوی
به نسلهای بعدی منتقل می‌شوند.

این شعرها زبان دردهای مشترک، شادیهای جمعی و دلمشغولیهای مردم است و از
این‌رو خیلی زود می‌توانند با آدمی ارتباط برقرار کنند. مگر راز موفقیت یک اثر
هنری چیزی غیر از این است؟

در میان ترانه‌های محلی، بویژه ترانه‌های محلی فارس، به ترانه‌هایی برخورده‌ام که
به صورت پرسش و پاسخ ضبط شده‌اند. تعدادی از این ترانه‌ها را برگزیده‌ام که
می‌خوانید:

س: از این کوچه گذر کردی، واسه چی؟

دل تنگم خبر کردی، واسی چی؟

سر زخم خودم خوسیده بیدم ۲

تو زخمم تازه‌تر کردی، واسه چی؟

**

ج: از این کوچه گذر کردم، دلم خواست

دل تنگت خبر کردم، دلم خواست

سر زخم خودت خوسیده بیده

مو زخمت تازه‌تر کردم، دلم خواست

**

س: تابستون و بهار مو چارو دارم ۳

گلم! چی چی می‌خوای واست بیارم؟

ج: منم هیچی نمی خوانم تندرستی
اگر بودجهت رسید یک جفت ارسی ۴

**

س: گل از قلعه در آراین تا بینم
بررونه ۵ سفرم، شاید بمیرم
ج: برونه سفری صحت و سلامت
گل هم مال خودت، هس تا قیامت

**

س: آهو سرچشمه به چه کار آمده‌ای
یا تشنه شدی یا به شکار آمده‌ای
ج: نه تشنه شدم، نه به شکار آمده‌ام
عاشق شدم و دیدن یار آمده‌ام

**

س: برو، برو منم بیزارم از تو
خیالم هس که دس وردارم از تو
ج: خیالت هس که مو یاری ندارم
گلی دارم که بویش بهتر از تو

**

س: الا دختر که بابایت گدایه
دو چشم نرگست کار کجایه؟
ج: چکار داری که بابایم گدایه
دو چشم نرگسم کار خدایه

**

س: الا دختر فسون در کار داری
به جون یه برار چند یار داری؟
ج: به جون تو، به جون یه برارم

به غیر از تو دیگه یاری ندارم

**

س: سیاه چشم بزنجونی ۷لبت قند

دو بوس میخوام بفرما قیمتش چند؟

ج: بهای بوسه‌ام را بخشم ای ول

بخارا و صفاهون و سمرقند

پانوشتها:

۱. واسه چی [VASEY-CI] برای چه؟

۲. خوسیده بیدم [XOVSIDE-BIDOM] : خوابیده بودم.

۳. مو [MO] [CAR VADAR] : چهار پادار.

۴. ارسی [ORSI] : کفش

۵. برونه‌ی سفر [BEROVNEY-SAFAROM] : روانه‌ء سفرم

۶. یه برادر [Ye-Berar] : یک برادر

۷. بزنجونی: اهل بزنجان

@منابع:

۱. یکهزار و چهار صد ترانه محلی-صادق همایونی

۲. ترانه‌های محلی-ابو القاسم فقیری

۳. هفتصد ترانه-کوهی کرمانی

۴. گوشه‌هایی از فرهنگ مردم فارس-ابو القاسم فقیری

لالایی ها، ترانه های مادران



لالیها بخش قابل توجهی از ادبیات منظوم شفاهی را تشکیل می دهد و می توان آنها را احساسات تجسم یافتهء مادران به شمار آورد. کیست که این نغمه های شورانگیز را بشنود و دل به شور و حال آنها نبندد. در این ترانه ها آرزوها و خواسته های مادران به بهترین شکلی جلوه گر است. مادر ثناگوی فرزند است. حکایت مادر، حکایت سرسپردگی و ایثار است، و لالایی حرف دل مادران است. مادر در فرزند خویش تنها خوبیها را می بیند و لالایی از این خوبیها و آرزوهای مادر می گوید. عجیب آنکه آرزوها و خواسته های مادران شهری، روستایی و عشایر با فرهنگهای گوناگون در این زمینه بسیار به هم نزدیک است.

زنده یاد استاد ابو القاسم انجوی شیرازی در کتاب گذری و نظری در فرهنگ مردم
دربارهء لالائها چنین می نویسد:

هر کودکی گرچه از همان روزهای نخست تولد، سخنان مادر و پدر و نزدیکان و
بستگان خود را می شنود؛ ولی اولین ارتباط کلامی و رابطه همسخنی و آشنایی او
فقط با مادر و از راه شنیدن لالایی است.

این کلمات سادهء آهنگین و حرفهای بی پیرانه که بیان کنندهء عادیتترین موضوعهای
خودمانی و ذوقی زندگی است، چون بر زبان مادر جاری می شود، با جوهری از
عشق و احساس همراه شده که گوش کودک را می نوازد و در جان او اثر می کند و
او را آرام آرام در خوابی راحت و عمیق فرو می برد.

لالائهای شیراز

گل لاله

لالا لالا گل لاله پلنگ در کوه میناله

گل خشخاش

لالا لالا گل خشخاش بوات رفته خدا همراهش ۱

گل زیره

لالا لالا گل زیره بچه م آروم نمی گیره

گل آبن

لالا لالا گل آبن ۲ کاکام رفته چشم روشن

گل پونه

لالا لالا گل پونه

گدا اومد در خونه

یه نون دادم بدش اومه

دونون دادم خوشش اومد
خودش رفت و سگش اومد

**

ببی^۳ کوچیکم رفته به بازی
به پای نازکش بنشسته خاری
تموم زارگرای شیراز بیارین
به منقاش طلا خارش در آرین

**

لالا لالا گل راجونه^۴ من
بکن کفش و بیا در خونه من
بکن کفش و بیا در روی قالی
بده دستمال دستت یادگاری
بده دستمال دستت تا بشورم
به آب زمزم و صابون لاری

**

لالا لالا عزیز کبک مسّم
میان کبکها دل بر تو بسّم
تموم کبها رفتند به بازی
من بیچاره پا بس تو هسّم^۵
لالایت می کنم تا زنده باشی
کنیز حضرت معصومه باشی
کنیز حضرت معصومه قم
که تا صبح قیومت زنده باشی

**

لالا لالا لالا لالای رودم

شکر می باره از لبهای رودم
شکر شیرین تره یا جون رودم
الهی من نبینم داغ رودم^۶

**

لالا لالا گل لاله
پلنگ در کوه می ناله
نه گاه میخواد نه گوساله
به غیر از رود یک ساله

داستان یک لالایی

یکی بود یکی نبود
جل از خدای ما هیشکی نبود
هر که بنده خدان بگه: یا خدا
-یا خدا

پیرمردی بود که زنش مرده بود و با زن تازه اش و با تنها دخترش در خونه ای
زندگی می کردند.

زن بوا[-زن بابا] تا فرصتی به دست می آورد، شروع به اذیت و آزار دختر و می کرد و
دختر و را رنج می داد. بیچاره دختر و تحمل می کرد و دم نمی زد. مدت ها
گذشت...دیگه صبر دختر و تموم شده بود. روزی برای آوردن آب به سر چشمه
رفت و دیگر برنگشت. پیرمرد در فراق عزیزش اشکها ریخت و سرانجام تصمیم
گرفت به دنبال دختر گمشده اش سر به کوه و صحرا بگذارد.

سالها می گشت تا سرانجام گذارش به هندوستان افتاد. در کوچه ای شنید که زنی
چنین می خواند:

لالا لالا بوام هسی لالایی

درم کردی در بسی لالایی
 طلب کردم به یک نونی لالایی
 آجر پاره ورم دادی ۷ لالایی
 سبو دادی به او رفتم لالایی
 سرچشمه به خواهر رفتم لالایی
 دو تا ترکی زترکسون لالایی
 من بردن به هندسون لالایی
 برزگ کردن به صد نازی
 شوهر دادن به صد جازی
 دو تا اولاد خدا داده لالایی
 ملک احمد، ملک جمشید لالایی
 ملک جمشید کتو رفته لالایی ملک احمد به گهواره لالایی
 بیا تایه، بیا تایه لالایی
 بیاور لگن و آفتابه لالایی
 بشورم روی مہپاره لالایی
 که مہپاره خدا داده لالایی
 پیرمرد را گویی نیرویی به زمین میخکوب کرد. ایستاد و گوش داد. باز هم و باز هم
 صدای دختر گمشده اش را شنید. پیر مرد سر از پا نشناخته به داخل خانه
 رفت. دخترش را دید.
 یکدیگر را در بغل گرفتند و از خوشحالی در آغوش هم گریه کردند.

روایت دیگری از همین لالایی

محل ضبط: مرو دشت

لالا لالای مروستی
درم کردی در بستی
تکهای نونی طلب کردم
تنور گرم روم بستی
سبو و شتم به او رفتم
سرچشمه به خو رفتم
که ترک او مد ز ترکستون
منو برن به هندستون
به فرزندی بزرگم کرد
به سنگینی عروسم کرد
به رنگینی جهازم کرد
لالا لالای مروستی
درم کردی در بستی
دو رود دارم به گهواره
ملک ممد به ملایه ۱۱
صنم سیما به او سایه ۱۲
لالا لالای مروستی
درم کردی در بستی...

پانوشتها:

۱. بوات [BOVAT]: بابات
۲. آبشن: آوشن، آویشن
۳. بیبی [BABEY]: بیچهء کوچک
۴. راجونه: رازیانه
۵. مسّمْ: مستم // بسم: بستم // هسم: هستم // پابس [PABAS]: ک پای بست.
۶. رودم [RUDOM]: بیچه ام، فرزندم.
۷. ورم دادی [VAROM]: به طرفم پرتاب کردی.
۸. خو [XOV]: خواب.
۹. کتو [KOTOV]: مکتب خانه.
۱۰. وستم [VASTOM]: مکتب خانه.
۱۱. ملایه [MOLAYE]: نزد ملا درس می خواند.
۱۲. به اوسایه: نزد استاد کار می کند.

مغل دختر

يکي بود و يکي نبود جل از خدای ما هيشکي نبود. پادشاهي هفت دختر همه یک شکل و یک جور بودند. به طوري که تشخيص آنها را از یکدیگر مشکل بود. پادشاه دستور داده بود در شهر جار بزنند که هر کس توانست از میان این هفت دختر، مغل دختر را بشناسد مغل دختر مال اوست در غير این صورت دستور مي‌دهم ميرغصب سرش را بزند .

خيلي‌ها به هوای مغل دختر آمدند و جانشان را از دست دادند. در شهر مجاورشان پادشاهي زندگي مي‌کرد که اسمش ملک جمشید بود. او پسري داشت به نام ملک محمد.

ملک جمشید هم از جمله کسانی بود که دل‌باخته مغل دختر بود ولي چون نتوانسته بود به او برسد داده بود نقاشان صورت مغل دختر را کشیده بودند و آن را دور از دسترس همه نگاهداری مي‌کرد و کلید اتاق هم همیشه خدا پیش خودش بود. از قضای روزگار روزي ملک جمشید برای شکار از شهر بیرون رفت. ملک محمد به صراف این افتاد که در باز کند ببیند داخل اتاق چیست که این همه مورد توجه پدرش مي‌باشد. اتفاقاً ملک جمشید کلید را هم جا گذاشته بود. ملک محمد در اتاق را باز کرد چشمش به عکسي افتاد که به ماه مي‌گفت تو در نیا من در آمدم. ملک محمد را مي‌گي همان جا کنار عکس بیهوش نقش زمین شد.

حالا ملک محمد را به حال خودش بگذاریم و بریم به سراغ ملک جمشید. ملک جمشید مشغول شکار بود که یک مرتبه متوجه شد کلید را جا گذاشته. جلدی به قصر برگشت. دید که کنار عکس، ملک محمد بیهوش افتاده او را به هوش آورد. ملک محمد پرسید: 'پدر صاحب این عکس هر کجا هست من او را از تو مي‌خواهم'. ملک جمشید گفت: 'فرزند من بیا و از این فکر دست بردار چون

خیلی‌ها تاکنون جانشان را روی این کار گذاشته‌اند'. ولی ملک‌محمد دست بردار نبود. وقتی ملک‌جمشید دید او به هیچ صراطی مستقیم نمی‌شود آنچه از مغل دختر می‌دانست برایش تعریف کرد و اسبی و چند سکه طلا به او داد و او را روانه کرد. ملک‌محمد در راه لباس درویشی پوشید. چندین شبانه‌روز می‌تاخت تا به کنار باغی رسید. باغ متعلق به پادشاه بود و مغل دختر و خواهرهایش هم در باغ مشغول بازی و تفریح بودند. ملک‌محمد اسبش را به درختی بست و در سایهٔ درختی خوابید. فکری کرد و با خودش گفت: 'مرد، دل بکش و نرو'! ولی بعد گفت: نه، حال که به اینجا رسیدم باید بینم کار به کجا می‌کشد. و شروع کرد به خواندن:

میان باغ انگوری	مغل دختر مگر حوری
دلم گشته کباب امروز	بیا تا بینمت ای دوست

باغبان که او را دیده بود بشقابی پر از انگور کرد و آورد و در جلو او گذاشت. ملک‌محمد گفت: 'نمی‌خواهم'. باغبان گفت: 'گل مولا پس چه می‌خواهی؟' همان موقع بود که مغل دختر و شش خواهرش هم به نزدیک آنها آمدند. مغل دختر بدون آنکه به ملک‌محمد نگاه کند رو به باغبان کرد و گفت: 'این مرد را چرا به باغ راه دادی، زودباش او را بیرون کن.' ملک‌محمد را از باغ بیرون کردند. او آمد و گوشه‌ای نشست و شروع کرد به خواندن.

حمایل را فرو ریزد	مغل دختر زجا خیزد
من از باغش به در کرده	مغل دختر حذر کرده
بیا خرمن گل من	بیا ناز مغل من
دلم گشته کباب امروز	بیا تا بینمت ای دوست

مغل دختر صدای ملک محمد را که شنید به سروقتش آمد و با همان نگاه اول یک دل نه، صد دل عاشق او شد. دور از چشم خواهرهایش بیرون آمد و انگشتی را که در دست داشت از انگشت بیرون آورد و به او داد و گفت: 'فردا چند نفر دیگر هم برای خواستگاری می آیند تو هم بیا برای اینکه من را بشناسی من دستم را روی صورتم می کشم. ضمناً اگر سه نفر از این طرف بشماری و سه نفر از آن طرف درست وسطی من هستم و اگر نتوانی من را بشناسی پدرم دستور می دهد گردنت را بزنند.'

ملک محمد بلند شد و به طرف شهر راه افتاد به قصر پادشاه رسید. خواستند به او پول بدهند نگرفت گفتند: 'پس گل مولا چه می خواهی؟' گفت: 'اتاقی می خواهم که تا صبح در آن بخوابم'. اتاقی بهش دادند نیمه های شب بود که باز در فکر فرو رفت که مرد دل بکش و نرو ولی بعد گفت: 'نه هر چه پیش آید خوش آید و شروع کرد به خواندن:

دماغش ما نمی گیره	مغل دختر گل زیره
بیا خرمن گل من	بیا ناز مغل من
دلم گشته کباب امروز	بیا تا بینمت ای دوست

صبح شد، خواستگارها همه جمع شدند. پادشاه پیش ملک محمد آمد و گفت: 'ای گل مولا مگر تو هم عاشقی'. ملک محمد گفت: 'قبله عالم به سلامت باد من هم عاشقم.'

پادشاه گفت: 'شرط ما را که می دانی؟'

ملک محمد گفت: 'بله می دانم.'

با هم رفتند در اتاقی که دخترها صف بسته بودند. مراسم شروع شد غیر از

ملک محمد میرعبدل سنی هم توانست او را بشناسد .

پادشاه گفت : 'هر که زودتر به شهرش رفت و برگشت دختر مال اوست . '

ملک محمد و میرعبدل هر دو به راه افتادند. ملک محمد به شهر خودشان که رسید

کمی پول برداشت و گفت : 'اگر تا سه روز دیگر آمدم که هیچ و گرنه بدان که

مرده‌ام'. آن وقت از پدرش خداحافظی کرد و جاده را داد دمش و رفت. وقتی به

شهر مغل دختر رسید دید صدای ساز و نقاره می‌آید از پیرزنی پرسید چه خبره؟

پیرزن گفت : 'عروسی میرعبدل سنی و مغل دختر است . '

ملک محمد فهمید که کار از کار گذشته غمگین شد. پیرزن گفت : 'جوان غصه

نخور من تو را پهلوی مغل دختر می‌برم. '

گردآوری: م. تبریزی اسفند ۹۳